
CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

خدا حافظ

1944

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

با عقل گشتم همسفر یک کوچه راه از بیخودی
شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلالها

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اوم شری گنیشای نمه

اوم بود تاج سر هر ورق | اوم بود اعظم اسمای حق

اوم بود شمع شبستان ما | اوم بود روشنی جان ما

اوم اصل سیاه و سفید بود | اوم بود زیره هر چار بید

اوم مرا رهبر اعلی بود | حاصل او نور تجلی بود

اوم که از نور تجلی نوید | اوم کند ظلمت شب را سفید

اوم که آمد پی نو اندر صفات | معجز نخست ات از دریای ذات

اوم که آن رهبر دین بود | همچو الف حرف نخستین بود

اوم که آن اسم سمی بود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اوم که آن عین مسمی بود — حاصل او جمله اسما بود

اوم وید وست تصرف بدست — بر همه اسمای صفاتی که هست

اوم که آن اصل حیات آمده است — قطرهٔ از قلزم ذات احد است

اعظم اسمای خداوند ماست — هادی کل رهبر و رهنماست

هر که ازین شغل نماید امید — ختم کند هر نفسی چار بید

هر که باین اسم مقید شود — فارغ ز منظور و ز فکر خود بود

خود اثیر و خود همه پرکاش اوست — ثابت و پرنور چو آکاش اوست

باز که برلی صفت اسم هست — معنی آن محو کن جسم هست

هر که ازین اسم نخواند سبق — بگذر و از جملهٔ اسمای حق

هر که بمشغولی این شاد شد — از دو جهان بندهٔ آزاد شد

خواندن این حرف بسی مشکل است — عاجز از آن حرف زبان و دل است

کثرت این شغل چو گردد تمام — معنی این حرف بماند مدام

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

کار بحث شغلهٔ اسم آمداست   نزد برهمن که سه قسم آمداست

هست دو قسم آنکه زبانی بود   یا بفغان یا بنهانی بود

قسم سوم آنچه بدل میرود   صاحب دل ذکر ز دل بشنود

ذرهٔ اعمال دل ای خوشخصال   به بود از طاعت هفتاد سال

باش نشسته تو بزانو چهار   دیدهٔ خود بر سر بینی گذار

بسته نما همدگر این دو پا   هیچ حرکت مکن ای خودنما

دور کن از خویش شر و شور و نوم   هر نفسی شغل نما ذکر اوم

آن زن دانا که رسیده بجور   پند منی شاکن پرمان پور

گفت بیقین چونکه بعمر تمام   غیر یکی حرف نخواندم مدام

هر که بیک حرف نماید حساب   طی کند از جمله حروف کتاب

ما بیقین کاتب فرخنده ایم   حرف الف راست نویسنده ایم

از قلم باد که بر لوح آب   ابجد ما تازه شود و رحساب

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

دم بدم این مشق جنون میکنیم / مغز خود از پوست برون میکنیم

مهره زن ششینه بی کینه ام / بهر رخ یار چو اینه ام

از پی این شغل طلب ای نگار / دیده پر از خواب و دل هوشیار

خواب کن و خواب کن خواب کن / خواب بود معنی لفظ شوپن

معنی شو خود بود اندر کلام / معنی پن یافتن است ای غلام

یافتن خود که بود وقت خواب / خواب بود بهر شما فتح یاب

پران در انوقت چو این جزو / محو کند در بغل خود پرو

شاید انجا سوی انجا رود / جوی صفا جانب دریا رود

چار بود بهر تو اقسام خواب / قسم اول گفته شد ای کامیاب

قسم دوم انکه ضروری بود / قسم سوم غفلت و دوری بود

چارم ان چشم گشاده بود / لیک شوی و روشن نهاده بود

هرکه ز حق صاحب جان آمده / جمله که محتاج به پران آمده

پران که بر صورت این عالمست / هست ز گهشیر که باد و همدم است

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هشتم آن فکر برهم میکند
گشت بر و قسم عیان اتما
روز و شب بد دور کند آفتاب
لیک برهمن که نماید شمار
حبس کن آن نفس برانديش را
صاف کن اندیشه ارض و سما
سایهٔ حق مایهٔ ارض و سما
هرکه مشغولی اتما بود
از دم پران دل تو روشن شده
پران که از آن نور سرشته بود
پران و اپان بازسمان آمد است
باد اپان جانب مقعد رود
طرفه که او و یان بدن باغ تو شد

و میدم این ذکر برهم میکند
آن یکی خورشید و دیگر آن ما
گر روشن پران کس نتوان حساب
شش صد و بیست و یک آمد هزار
دور کن از پیش همه ریس را
پاک شو و شعلهٔ برهم آتما
گشت بر و قسم عیان آتما
او بشب و روز نه بیند ابود
گلخن دنیا همه گلشن شده
جمله آن هیچ و رشته بود
باز او دان و ویان آمد است
باد و سمان سوی گلو خود رود
همچو نسیمی که بباغ تو شد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

پران که آن سایهٔ الٰها بود — با همه و بلی همه هر جا بود

پران بود رهبر و رهنما — پران بود جای همه و بود ما

پران بود اصل سیاه و سفید — پران بود مطلب هر چار بید

شهر و بشمن زار گلستان بات است — روشنئی شمع شبستان ما ست

پران که آن عین حیات امرات — عین حیات پران بذات امرات

پران جدا گشته ز پرم آتما — لیک جدائیت ازان و ایما

پران بود شمس سمای بدن — پران بود روشنئی جان و تن

عاجزی و زاری ما ای پران — کس نه برد جانب حق غیر ازان

آه برو راه بشوی سما — آه بود راهبر هر و سما

باد بدن هر که مسخر کناد — جمله کمالات میسر کناد

باد بدن وه حس و حرکات حیات — باد بود زنده بر همن بذات

لغت لنشت باد که آن بیخلاف — حلقه زده مار صفت گرد ناف

گر شوی بالا رود آن پران هجو — ور شوی پایین رود ایان هجو

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

گر رعونت این دم لمم در دو سوز
بانوی کشمیر که بی بی للی
همچو روح فلک آمد نقلین
هفت بستر دو لس د پیش ای تمام
انکه هیچ جمله این راه و داد
پران که آن مغز سخندانی است
پران که او یاد الهی کند
شو هم چو همشو دم پران ای صنم
پران چو منصور انا الحق زند
هر که درین شغل نجو تن زند
پران چو سیلاب روان برق
باز همان لحظه بمطلق رود
هر نفسی هست ممات و حیات
حولی ما جنس نفس میکند

ورنه هنر هست زار روغ و گوز
گفت ده و دو بود این راه ولی
میشمرم پیش تو این نازنین
سره شد بین عدد و شد تمام
رهگذر پران سوی بینی نهاد
منبع آن چشمه نورانی است
هر نفسی دعوی شاهی کند
معنی همسو چه بود او منم
نیست جز از حق که دم از حق زند
او شت شو و شو به ار چن کند
میرسد از جمله رگهای تن
باز در آید که مقدار شود
هر نفسی پر شود این کائنات
طوطی جان بند قفس میکند

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

گفت مرت جوهرت نوای فقیر — پران حق است و نیشو حق اسیر

پران اگر بند نمدی ای جیشو و — فیس اچا نام نهاون چه شو و

کار برن جمله بوو زور پران — انه بر و تو بو لبیت آن

جبس نفس انه بفرموده است — مصلحت کار وران ویده است

هر که نه او لایق این کار بود — بهروی زین شند شکند زمود

از ره پران هر که نماید شوک — جلوه کند ور نظرش زهمه توک

از سبب گزب این مرد هاق — کهنه شو و جامه مرو و زنان

زآمدن ورفتن دم ومبدم — هنس هنس میشو و از وی بهم

از نفس جمله و جوشش و طیور — هم ز ملایک کند این دم عبور

میرو و زین دم ز همه جانور — خفته و بیدار که بی اختیار

کار جهان جمله فراموش کن — سوی دم خویش همی گوش کن

چند کنی حبس نفس تا بچند — رشته آن هست بدارم تو بند

و مبادم این دم ز دم جان پیو — این دم جان جم از دم جانان پیو

دور شو ای راهزن ناپسند — گردن این طوطی گویا مبند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

گر تو کنی بحث گرفتن بمن | گیر و لیکن بره خویشتن
واقف این رمز نه ای فقیر | حل نشود این مشکل تو پیش پیر
طرفه که از قول حکیمان هند | جز اجابت زره نشود مند
هر که ازین راه گرود روان | گمره و سرگشته شود در جهان
از همه جانداران بی شمار | میرود این نغمه بی اختیار
از نفس جمله وحوش و طیور | میسپارد این دم بهشته مرور
خفته و بیدار برابر درین | پشه و فیل است و پلنگ نمرین
از حجر و از شجر و آتش و جان | هر نفسی شو هم و همسو روان
معنی شو هم چه بود ای صنم | او منم و من ویم و او منم
از چمن و از سمن لاله زار | میرود این نغمه بی اختیار
در همه ذرات جهان سر او | ناطق و جامد نبود غیر او
بلبل و قمری ثبت آن در نوا | هم بدل و هم بزبان در ثنا
هم بچمن هم بسمن هم به خار | غیر نمسکار مکن هیچ کار

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

گر تو ازین شغل و می میزنی — در روش خود قدمی میزنی
هم بدرون هم به برون مسلکشی — هر نفسی در خوشی و ناخوشی
گردن خود بسته بزنار کن — رشته زنار ازین تار کن
نیست که این تار گسسته شود — همچو رسن کهنه و خسته شود
هر که کند کشمکش این کمند — زود رسد بر سر عیشش گزند
فکر زن و مال نوای بوالهوس — کنده جان تو شده هر نفس
کنده زنجیر بانفاس تو — جیفه زدست تو شده پاس تو
پور و زن بچه همه وسواس تست — راحت تو این که در پاس تست
چیست عالم آتش و اکاش و پران — هر شه پی هست سبز و گیان
نیست بجز آنکه صوابی بود — پاک بدست تو لبابی بود
عیشش شرب و عیش مدام ابدا تست — چنگ و نی و ساقی و جام ابدا تست
می برد هر لحظه ترا خواب عیش — نیست در آن جمله اسباب عیش
شاهد و شمع است و سرود و نگار — گلشن و گلزار همیشه بهار

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اس نو سلس

شاهد و شمع است و می ارغوان | قهوه و نی و مطرب شیرین زبان

بربط و طنبور و دف دلربا | ناله سرنا و صدای درا

راست بعشاق مرتب شده | کوچک و زنگوله مرکب شده

حوری و نوری شده و شنگ زنانی | هر طرفی رقص پری پیکران

نزد و رقاصی آمده بهر نثار | رحمت باران ز در شاهوار

چتر جواهر لشکر میفروشش | مطرب و ساقی همه زر لفت و پوش

خود بخود این ساز نوازان شده | طرفه نه ساز زنده رقص آمده

گلشن و گلزار ز هوا مشک بیز | شاخ و شگوفه درم و سیم ریز

داد صبا باز پیام بهار | بهر گل و لاله سلام بهار

بهتر ما گفت با صحابه خویش | باد بهار است زر و سیم میفروش

باد بهار آنچه بگلشن کند | نیز همان در چمن تن کند

تیغ زر و با سپر زرفشان | در عمل آمد شه سیارگان

مژده نوروز بگلشن رسید | لشکر گل در چمن آمد پدید

انو مزنا

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هر نفسی هست ترا حال نو — روز نو و ماه نو و سال نو

در چمن ما نبود این نگار — نیم خزان است همیشه بهار

ساقی جان جام پیاپی دهد — گه عسل و شیر و گهی می دهد

مطرب شاهد همه صف زده — گرد عروسان چمن دف زده

حور و پری رقص کنان در چمن — نوش زنند بر سر و دستار من

در چمن ما گل خود رو بود — بی دهن و کام سخنگو بود

باغ مرا از گل و خندان بهین — از رخ هر گل رخ جانان ببین

دمبدم آهسته درین کار شو — بلبل این گلشن و گلزار شو

دولت دنیا همگی محنت است — قرب خدا کاشق محب دولت است

عیش سر و پا این بود ای رازدان — روز تن شوی و طرح شود روان

از وطن خویش نداری خبر — جنت ازین قصه ترا گرد فر

اسم رها کن شوی موسوم شو — علم رها کن شوی معلوم رو

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

حرف شکر حلوتش ز زبان — شیر نگیرد و شکم از اشتم نان

می نچشیده است آتش از میم و با — ذوق نشنیده است آتش از زلال حا

بگذر از این مسئله آزاد باش — باد رها کرده شوی بادهش

دوش کسی مرا گفت — جوانی مگو

کز لب تو لذتیست — سخنگو تو

گفتمش این موج سخن ای حکیم — خاست ز دریای کلام قدیم

چون سخن عشق بدل در رسید — این سخن از آن سخن آمد پدید

وقت سخن می شود ای ذوفنون — از سخن جان سخن تن برون

مغز سخن مایه جان بود — قشر سخن از پی حیوان بود

قشر سخن هست برای دوا — چند تن و مغز سخن را بیاب

در سخن از وصف بزرگان دین — هست لبی نسخه علم الیقین

محرم این راز نه جانم من — میکنم از بهر تو کوته سخن

بی حمد از [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

می چه دارد سینه تو ای چو همه زاد — هر نفسی رقص کنان گرد باد

با لب تو باد چو بازی کند — فارسی و ترکی و تازی کند

از دهن فاخته کوکو کند — وز لب قمری همه هو هو کند

از دهن گاو شتر اسپ و خر — مختلف این باد صدائی دگر

مطلع هر حرف زبانی بود — مظهر هر لفظ بیانی بود

باد رسد گوش ترا دمبدم — باد برو از دل تو درد و غم

باد که در لفظ شود و اسیر — باد نگنجد بحروف ای فقیر

باد رسد گوش ترا هر نفس — نغمه خوش همچو صدائی جرس

باد چو در حرف سیاه و سفید — گرد تنزل شده این جا پدید

بید کلامیست ز برهم اتما — نیست در او فتح و ضم باد تا

هر که کند شغل به پرنو مدام — بید حقیقت شنود صبح و شام

گفت برهمن اینکه بود نام او — رگ بید و جر و سام و اتهر بید خوانان

حوت شقول — شرح جهاد و دها با ر ...

پیش مهادیو شبی در نهفت — پاروتی سر به زمین سود و گفت

مست شد از غیب صدای عجیب — هر نفسی طرفه صدائی غریب

گوش شده جمله مسامات تن — هوش مرا میبرد این نغمه زن

گفت چگونه بود این ای نگار — گفت که در باغ بود آبشار

یا بود این نغمهٔ طنبورها — یا بود این نالهٔ زنبورها

نی بجنبش باد و نی با جهان — مثل ندارد چه نمایم عیان

گفت مهادیو کای جان من — این بود آواز ز سلطان من

این بود آن زمزمهٔ سرمدی — راهبر منتهی و مبتدی

منبع هر ناله و آوازها — منبع هر نغمه و هر سازها

هر که درین راه بکامی رود — خواجه شود گرچه غلامی بود

گوش کن این لفظ معمائی — شنید و اشنید است کلام خدا

گوش دل از گوش تن بشنود — تا که پلی شنید تو ماوا شود

از بهار اکاشی برادر

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از مها اکانش برآید صدا — خالی و پر بر بود از تن جدا

شنید که خاموش گردد دمی — از مها اکانش برآید همی

شنید کلامیت لطیف و قدیم — هست مرکب ز الف واو میم

شنید کلامیت عجب بیمثال — هست ورو فتح و ضم الکمال

باز اشنید انکه اقبال آوری — مثل ندارد چه مثال آوری

گرچه اشنید آمده از شنید راست — طرفه که این حرف ز نه حرف خاست

هست شنید آنکه مرتب شود — آن الف و میم مرکب شود

بر سر آن فتح و ضم جا بود — گاه سیاه گاه مشدد بود

شنود و اشنید برود از آن اثر — جو شنیش این خم صفت آن پی اثر

شنید که بوشته بر دهوش تو — لیک بتمثیل بود هشت و دو

بچه گنجشک که نارسته پر — چن چن او میشنوی ای پسر

اول آن چن چن و ثانی چو چین — ثالث آن همچو جرس لی اتا

نوع چهارم چو کند تیر بدر — نغمه تا قوس رسد در جگر

(۱) مثل آورد جرثا = وقت سماعت اسکے بدن کے بال کھڑے ہو جاتے ہیں یعنی اونیا [illegible] قرار دل [illegible]

(۲) مثل اور مکرر آورد چرثا — اس سے بدن من کانپتی اور ایک مختلف قسم کی سنسنی پیدا ہوتی ہے — (۳)

[illegible] — اس سے عشق اور [illegible] پیدا ہوتا ہے (۴) [illegible] — مثل تشہ کے سر گھو[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

پنجم آن شورش آب روان | ششم آن همچو نقاره بران

هفتم آن طرفه صدائی بود | بر صفت رعد ندائی بود

هشتم آن بنت صدائی عظیم | بر صفت برق بود مستقیم

باز شنو از سر اکبر خبر | هست ازین قسم دو قسم دگر

قسم اول گوش کن ای عجب | هست چو باریدن باران سخت

قسم دوم مستمعش سمع ساز | همچو صدائی که دهد کوه باز

گفت چنین مرشد هندوستان | چون لبش تاج سر جولیان

هر دو جهان حق بوند بیمثال | بهر شناسائی گنج جمال

گنج جمالی که ندید است کس | کرد پی دیدن آن صد هوس

جان آدم از پی آن قربه | تا شود از جمله عبادت بری

چیست عبادت بگو نور و ور | معرفت حق بود ای حق شناس

معرفت حق بدر راه پیش | تا نبود معرفت نفس خویش

معرفت نفس شود راهبر | بهر شناسائی گنج گهر

الله شنید

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هر که بشناسد بدن و جان خود — زود رسد بر سر درمان خود

پیکر انسان که مرکب شده — پنج مهابوت مرکب شده

هر چه بود و ریزش سخت تر — میدهد از عنصر خاک خبر

هر چه روان جوهر آبست آن — میدهد از باد تو جنبش نشان

باز گرمی چو بدن فاش شد — منقبض تن جمله آکاش شد

خانه تا سوخت چو گردد تمام — خیل ملایک کند آنجا مقام

باز تو با نور سرشته شود — جمله قوای تو فرشته بود

هست فرشته چو رود سوی جان — ورنه بود دیو لعین بیگمان

پر بود از شهوت و شکر نان تو — دیو و فرشته است با نیان تو

گرچه بدن مهره آب و گل است — معرفت رشته جان مشکل است

چون نفس خویش نمودی عیان — مرغ نفس هست از و در زبان

گرنه بدی مرغ نفس در قفس — راه نه بردی بسوی جان هیچ کس

گفت لشت راهبر جویان — مرشد دانای علوم نهان

هر که بفهمید حقیقت ز جان — خوردن زهر است مرو هر زبان

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

این همه را نور رخ هم دان — گشت چنین در او پیچ بیان

اول از آن در لطر باک حجب — جلوه کند رحمت باران عجب

ما همگی جانور آبی ایم — در روش آب چو مرغ ابیم

ما همگی بر صفت ماهیان — بیخبر از شرب زلال عیان

هر طرفی تشنه لبان میدویم — آب بجوییم و باب اندریم

تا نبود مهر رخ چشم تو دور — لی شود اندر لطر آن بحر نور

چونکه درایجاد جهان شد فتوح — از مها اکاش برون گشت روح

باز از آن روح برون گشت باد — گرد پدید ریح شود با جماد

چون رخ بر لی بنماید لقاب — خاک شود همچو نمک محو آب

آب شود بر سر آتش رها — آتش شود زنده بباد و فنا

باد که از روح بیاید بجا — میشود این هر دو هم محو دا

هست هر گنج دخول و خروج — این بود آن گنج که از عروج

هر چه چو اکاش مجسم شود — جام و صراحی و میا و خم شود

بار چو اکاس بلکه فانی ز

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

باز چو آگاهش با گاش رفت ‌ ‌ صورت پرویز از وخاش رفت

چون گذشت لفظ گاهی را مجاز ‌ ‌ مرز مراتب چو نمودم بلبار

اسم کلان باز ازان شمار خاست ‌ ‌ بیار ز گر گشت ازان اسم راست

حرف ز هر حرف نمودار شد ‌ ‌ رنگ ز هر رنگ نمودار شد

اسم اعظم صاحب هر کس بود ‌ ‌ حرف اول معنی آن کس بود

جیست هر کس پرده هم بتو ‌ ‌ از سه صفت باز نشانم بتو

در لطافت جمله هویدا بود ‌ ‌ هر سه صفت پیش تو پیدا بود

نیست درهیچ وهم که هر نور ‌ ‌ تابع این هر سه صفت هر چه هست

هر سه صفت هست سه جسم ترا ‌ ‌ این همه ایجاد و بقا و فنا

موکل این هر سه صفت ای عزیز ‌ ‌ برهم و بشن باز مهیشور نیز

خدمت ایجاد چو برهما نمود ‌ ‌ خدمت ابقا به بشن واد زود

خدمت افنا به مهیشور داد ‌ ‌ تا و در این جمله اشیا بیاد

هر چه به بینی بجهان ای امین ‌ ‌ آمدن و ماندن و رفتن بهین

روز و شب این هر سه صفت ماننست ‌ ‌ هر سه کن از هر سه صفت روزنیست

جوگی ما چون در اسرار سفت ‌ ‌ همت اکماش لبته قسم گفت

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بهوت و من و چت و بود ای نامدار / معنی این هر سه کنم آشکار

آن یکی در روز نمودار گشت / وان دگری شمع شب تار گشت

سوم آن هم شب و هم بروز / در همه جا بر همه عالم فروز

هست جداگانه این قدم / نیست که او راک شود ای حکیم

عاجز از آن دیده نمناک گشت / عاجزی ادراک تو ادراک گشت

پرم بود صاحب هر اختیار / جیو بود تابع آن بهر کار

پرم که دانای کل آمد بذات / جیو بود جزوی از آن در صفات

جزوی از آن جزو بهوت انجاست / پیش دو چشم تو چو فانی نماست

این بود آن راه عبور و مرور / این بود آن جان و خوش و ظهور

جیو که با پرم ندیم آمدست / گه نزد برهمن که قدیم آمدست

جیو که با پرم جدا نیست آن / پرتو خورشید ز خورشید دان

سایهٔ آن پرم که جیو آمدست / آینهٔ روی شهنشاه باست

سایهٔ آن سایهٔ بهوت آمدا / آینهٔ نور رخ جان شد است

قطع آینه چو اجسام شد / کار شتر انجام بانجام شد

تمت

الکاشی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هشت اکاشس ترا رو برو — چشم گشا چند روی سر فرو

از غم او خسته چو اینه شد — بهر شه چشم تو شه اینه شد

گر طلبی رویت جو انجا — ور ره او سازی سر خویش پا

گر تو درین راه روی ای رفیق — پیشه خود ساز همین شش طریق

اول آن حبس نفس در درون — دوم آن ضبط حواس برون

سوم آن پاک صنوبر نما — صورت محبوب رخ رهنما

چهارم آن ضبط تصور بود — تا ز تصور دلتو پر بود

پنجم آن هشت لطیفن تمام — ششم آن محو شدن والسلام

کسب لطیفه ساز کن ای رازدان — خرمن دل پر شود از تخم آن

دانه جان نازک و روشن بود — خورد تر از دانه ارزن بود

ارض و سما بام و در خانها — پر بود از کوکب در دانها

هر که ببیند گهر دریای جان — زنده جاوید شود بی گمان

در شب تاریک بهین رهنما — روشن و تابنده زر در صفا

رز بله ارشاد طلب اجتناب — مرشد دانای علوم کتاب

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

خبر ز میهن ... سفر در وطن کن

از ره جان ... سیر منازل کن

در وطن رها کن بسوی صاف شو ... صاف رها کن بسوی قاف شو

قاف که او نوک الوک آمده ... گر تو از بهر سلوک آمده

راست رو و از دل خواه تو ... هست تو هم در قدم راه تو

مرکب این راه بود بران باد ... بران بود بهر تو باد مراد

این بدن تو چو غباری بود ... بر سر این باد سواری بود

هست درین راه نگهبان بسی ... تا که ازین ره نرود هر کسی

خاصه امیری که بر از کبر و کین ... راهزن و دشمن دنیا و دین

بشنو عقده‌ها ظهورات برهم ... دور کن از خویش خیالات و وهم

برهم شود با دل تو رو برو ... اینست علامات ظهورات او

مبتدی چونکه گذر آورد ... سوی دل خویش گذر آورد

بر دل سالک چو حضور آورد ... گوهر گم نور ظهور آورد

اول از آن در نظر سالکان ... جلوه کند نور ز شق نهان ع

اول از آن گوهر تاریک ها ... از سر مو تا رگ باریک ها

گاه تصور کند دل سینه ریش

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

گاه تصور کند آن سینه ریش همچو مهر شبیه هوائی به پیش

گاه تصور کند او مثل دود گاه شود روشنی خور نمود

گاه کند بر تو آتش ظهور گاه چو گرمی که شب داد نور

گاه چو بادی که وزنده بود گاه چو برقی که جهنده بود

گاه به بیند چو بلور آب صاف گاه شود پرتو در شفاف

۱ این همه را نور رح برهم دان گشت چنین از او پنهایت عیان

۲ نور بیش هر طرفی بخلاف در نظرت همچو بلور آب صاف

۳ بعد ریاضت به بینی جو گیان روشنی نور بیش شد عیان

روشن و رخشنده چو دریای در حوضه تن هست از آن آب پر

خار و خس از پیش نظر دور کن دیده خود روشن از آن نور کن

روی بیش گر نگشاید نقاب پس بریاضت نشود فتح یاب

خانه تن نه در باد آمدست بهر چراغ تو فنا و امدست

بسته کن این نه در باد ای رفیق از ره و پنهیت تو بخوان این طریق

هر دو در اسفل تن ای هما بسته کن از پاشنه هر دو پا

دار بدو گوش دو انگشت نر گیر بیشا به دو در راه نظر

خور

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بر سر بینی تو سبطی گذار — خنصر و بنصر بلب خویش دار

طرفه درین شغل که حیرانی است — بستن این در خطر جانی است

بهر چنین شغل مرو لی شتاب — از پی این مرشد دانا طلب

چون گذشت گفت کای ارجمند — سر ز مراقب چو نمودم بلند

در ظلم گشت ز زردنگ دو دور — ابر سپیدی که ز دور و کرور

ماه منور که هزاران هزار — مشتری و زهره بسی بی شمار

هر طرفی کوه و بیابان و دشت — روشنم از آن نور چو خورشید گشت

معنی این چو که دلم وا نمود — روشنی نور بهاء دین بود

این بود آن نور چراغ هنر — روشنی دیده اهل بصر

گردن خود خم بسکار کن — از رگ جان رشته زنار کن

داغ جبین از سر خود وا نما — چشم سوم دیده بدل بر گشا

طوق بن از گردن خود وا گزار — غسل کن از رود گنگ کنار

چشمه پر نور ترا رو برو — چند روی بهر شنان کو بکو

گر عشقی موی تحر ز دیده رود — از رخ خود ریش تراشی چه سود

این بود آن نور چراغ هنر — روشنی دیده اهل بصر

سوم در نمود بخار بینی نار

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

شو هم و هم شو چه نیاز است و ناز — او منم و من ویم ای عشق باز

عاشق معشوق بهم روبرو — نغمتی میکند این گفتگو

نوش کن این باده شور و گداز — گوش کن این نغمه ناز و نیاز

روز الست این همه بشنیده — حسن تماشای رخش دیده

حیف که از دل بدران نوش شد — وعده آن روز فراموش شد

خیر نیا سیح منو بیقرار — پر دو جهان پر بود از حسن یار

برهم بود در همه پنهان و پر — برهم بود قلزم دریای در

برهم بود بحر زلال قدیم — عشق در و هست چو در یتیم

برهم چو روغن بود اندر ربیع — برهم بود همچو نمک در جمیع

برهم که آن هست پی در جهان — هیچ کلان نیست کلان تر ازان

خورد و تر از جمله خورد و صغیر — مثل بزرگ و چو صغیر و کبیر

برهم بجا یا رتبع بر ریا بود — پنج حس این جوی هویدا بود

خمسه حواس تو ز بحر جان — سوی تو چون جوی جواهر روان

پنج عناصر همه گرداب اوست — پرده نگان نقش چو بر آب اوست

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هر که از آن چشمه بشوید بدن
پاک بشود از اثر ما و من

پیش بیا چند روی دور دور
پس به یقین برهم بدان عین نور

نور لبه قسم عیان آمده
نور خور و آتش ویران آمده

هست همی در نظر عارفان
جلوه کنان روشنی نور پران

هم بدرون هم به برون ای فتور
برهم بود جمله چو دریای نور

سوی درون بین کن تر فرو
غنچهٔ دل در چمن سینه جو

در دل تو طرفه که جائی بود
قد بر بلندی فضای بود

بر در آن شعلهٔ نور جمال
بر صف اشجار صنوبر مثال

این بود آن نور لطیف ای پسر
از همه خورشید لبنی خور و بر

آن پورشی که نظر نام اوست
جمله آفاق که در کام اوست

ناظر و منظور زهم دور نیست
نیست که مستغرق و منظور نیست

ناظر و منظور که آنجا می نشست
گلشن جاوید تماشای تست

روشنی نور رخ آنها
پر بود عالم ارض و سما

هر که در آن نور یقین در بود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هر که در آن نقش نوری شود | همچو مه و مهر منور شود
هست نسبی پردهٔ نورانیان | هر نفسی بشد ره سالکان
هر که چنین داند از راه دور | میکند از پردهٔ نوری عبور
در ترقی او شود از عین ذات | وز تعین باز گیرد صفات
معنی نکته این بود ای حق شناس | خواه تو حولی شود خواهی سپاس

بهر سوال اهل | نیکو نهاد
پیش شیر برکش | بپا ایستاد

سر زمین شود و نمسکار کرد | جبه از آن خاک پر انوار کرد
گفت که ای بیتو نداریم زیست | معنی پر برهم ای پر برهم چیست
گفت که پر برهم یگانه بود | بی پدر و مادر و خانه بود
زنگ ندارد چه نمایم برنگ | جای ندارد چه فرنگ و زنگ
باز ار برهم ز یک شکل نیست | آن منم ای از حق صورت پرست
گر نبود دیدهٔ معنی ترا | صورت من باز تصور نما

88

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مشتریان سر بمراقب برند — صورت مرشد بنظر آورند

هرچه خوری هرچه بنوشی تمام — هرچه دهی هرچه بپوشی مدام

نیز عبادات و ریاضات خویش — جمله ببین بهر من ای سینه ریش

تا که ترا از همه سو روی من — جلوه کند ای مه دلجوی من

صورت خود ساز نمای این — صورت من در همه صورت ببین

صورت من ساز رها بعد ازین — صورت خود در نظر خود ببین

رنگ رها کن سوی بی رنگ شو — صاف چو آیینه بی زنگ شو

در دو صفا چو بکه هم بازگشت — در چمن این شر و گل و خار گشت

چند بگویم که ترا فهم نیست — در دو صفا غیر رخ رهم نیست

بگذر ازین هر دو سوی اصل آن — هجر رها کرده بجو وصل آن

بگذر ازین نقش جهت و چار سو — روی ترا هست ترا روبرو

گفت کای مرشد مشکل کشا — مشکل این نکته بمن حل نما

دیده من بر رخ من غیب باز — چیست درین مصلحت کارساز

حیرت ازین نکته کند سر برون — بر رخ خود نیست کسی را خبر

گفت ادنی [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

گفت ازین نکته مکن جستجو — در دو جهان نیست کسی غیر او

دیدن آفاق چو دستور کرد — روی تو از چشم تو مستور کرد

بگذر ازین صورت معنی گزین — در نظر خود نظر خود ببین

گر تو به بینی رخ زیبای خویش — طوق صفت صدق لبی جای خویش

گر تو به بینی رخ خود بی حجاب — خنده زنی بر مهر آفتاب

محو صفات مردم تشبیه اند — محو بذات مردم تنزیه اند

هوش فراموش هوس رانده اند — نور رها کرده بظلمت در اند

هر که مساوی نظر انداخته — احولی خویش جدا ساخته

صاف که در قید دو هیچ ابداست — آب که در صورت هیچ ابداست

درد که از صاف نمودار شد — صاف که از درد پدیدار شد

صاف بی اندری صاف صاف — اندکی درد و درد بخلاف

گر تو کنی دید حقیقت ثبات — صورت او هست همه کاینات

از همه اکوان برون تر شده — در همه پامال فروتر شده

معنی هر هست بود هست او — بر سر هر هست بود دست او

تشبیه او هست که او جهان — این همه ده قاف به او استخوان

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جنبه او این فلک بیچاره است — دستهایش و پاست همه او راست

جمله این گوشش همه گوشش اوست — از دهن جمله همه گویش اوست

آنکه درون دل تو حاضر است — دیده چشم تو همان ناظر است

آنکه کند از لب تو گفتگو — می‌شنود از ره گوش تو او

خود مزه و خود مزه گیرا وان — لامس و ملموس بود لیک آن

سامع و بیننده و گوینده اوست — ناطق و جوینده و گوینده او

هر که چنین دید پرستندگان — راست شنید لطف جو سان

هر که چنین دید پرستش نمود — گوی ز میدان حقیقت ربود

چیست پرستیدن او ای امین — در همه جا حاضر و ناظر ببین

دیده او روغن و شکر میخورد — چشم دل از نور رخ او فروز

روغن و شکر به فقیران بده — دام چنین از پی جانان بنه

هر که یک لحظه کند یاد او — طرفه که جاری کا و بخیزد وا او

هر که یک لحظه کند فکر او — پا بهمه روز کند فریاد او

در جه اشهبار جلب باید برازد — ملک شود باز نگردد قرار

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

دیو که ان هر طرفی روی اوست / برهم ولشن مظهر نیروی اوست

سایه و ابر بلا بی عقول / در همه احسام فروع و اصول

فاور افنا و بقا او بود / قابل پوجا و ثنا او بود

گر نجبین و یو تو پوجا کنی / پیش مها و تو ولشن جا کنی

نور خدا رحمت باران شود / باغ و زراعت ثمرستان شود

قوت و قوت بدن این بان لنت / مایه الفاظ بود جان لنت

جون لنت گفت کاو شاد و سم / گفت مها و بوبین ابجهین

مرشد ما کرد جو ارشاد ما / مس مرا کرد همه کیمیا

تیرگی هستی ما دور کرد / ظلمت ما جملگی نور کرد

باز بپرسید بدو کای امیر / گفت کای مرشد و رهبر

گر نجبین و یو بر شهش رواست / باز بپرسیدن صورت جراست

جون لشنت گفت کای ارز محبه / بیخبر ان دور ز معنی شد اند

جون لشنت گفت که جیو آنها / آنکه جدا نیست ز برهم آنها

صاف شود سشنه ساده بیچ / دیدن آن دیدن بیجز یقین

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هر به نزدیک فقیران میشمار — دیده شود حق بحق ای هوشمار

رحمت او خاص امیدار شد — دیدن خورشید بخورشید شد

ذرات ز اکار رها و بو هست — چیست که او از همه روشنتر است

غفلت ما پرده دیدار شد — پرده ما غایت اظهار شد

رنجه شد از جوش بسیار باز — گفت کای مرشد دانای راز

دیدن هرکاهش از روی نور — هر چه دیده است چه نزدیک و دور

گاه چرا در نظر عارفان — محو و مستور شود در زمان

گفت کای سالک هوشیار هر — از سر این گفت و شنود درگذر

معرفت عقل چو کامل شود — خود بخود این مشکل تو حل شود

بینش من چشم کسا گوشدار — بر هم دو قسم آمده از روزگار

آن یکی با صورت و بی صورت است — واندگری ثابت و بی صورت است

ثابت و بی شکل چراکاهش او است — آینه پرتو هر کارش او است

هر هم همان نور و همان آفتاب — معنی آن هر دو یکی در حساب

روشنی شمس حقیقت طلب — چشم گشا جانب خورشید شب

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

کج نظر از دیده خود کم مساز … کور شو و دیده ز شمس مجاز

ذره جان را همه هستی ببین … مشتری و زهره پرستی مکن

قول مرا گوش تو آمد گران … معنی این از ره تحقیق بخوان

گفت مرا مرشد دانا و دین … گر تو به بینی شوی بینی به بین

گفتمش ای ناظر نقش برون … از تو برون نیست برون و درون

کج نظر از بند دل بجوی … تا تو و آن ناظر دل روبرو

ناظر و منظور ز هم دور نیست … بینی به شکل تو منظور نیست

زهره و قسم عیان آمد است … صورت و بی صورت از ذات آمد است

کوزه اگر مختلف آمد به نظر … آب همه کوزه بود یک صور

چشم بینی باشد و اعمایی … کوزه بینی باشد و دریایی

گرچه بینی هست سوال و جواب … چشم چو کوزه بود آگاهش آب

چون بهوشت آگاهش بود او ابر … هم بد و هم بود هم به بروح ای پسر

کوزه اگر نقل مکان آورد … نیست که آگاهش بجایی رود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

کوزه اگر پاره و خسته شود   نیست به کاهش شکسته شود

همچنین احوال ز اشیا ببین   ضایع و بیجا نشود ای امین

روشنی علم بود علم جان   فرق با کاهش نبود این بدان

فرق من اکاهس نبود ای جوان   ان یکی دانا و دگر ناتوان

کی رود از مرگ نور این اجا   لیک تصرف کند از تن جدا

وقت که شمشیر   برزم رو نمود

گفت یار حق که   بزن تیغ زود

دید حوار حق بسوی رزمگاه   گفت همه خویش من اندر سپاه

برکه زنم خنجر و تیر و تبر   از که کنم خرقه هستی بدر

گفت کرشن این بدن و پاد   جمله بود وهم تو ای بیخبر

صورت و معنی ز میان دور کن   دیده خود روشن از آن نور کن

هیکل اگر فانی و خسته شود   روح نمیرد نه شکسته شود

گر بره جوت مرور آوری   همره خود جمله به دور آوری

همره تو گیت جوابش ترا   راهزن و راه شناسش ترا

چون گذر اندر رو

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جوگ بود آنکه بود یک را — هر دوئی وا اندو سازد رها

در ره جوگ آنکه بود مستقیم — عین برهم میشود او ای حکیم

چیست سنیاس آنکه کند ترک کل — زود زود از هر این شید و قیل

گفت باوا نانک هندوستان — در صفت ترک کل ای دوستان

خواهش دنیا نشد از دل برون — چیست زعریانی ای روح درون

خوردن و دیدن چو خود صورت نمود — از تن خود خرقه کشیدن چه شود

آتش مایا نه پر شنیده — آتش هرگز چه پسندیده

دوئی ترم این بود ای مرتشی — لته فرو برده ز متعادر کشتی

گر نه ز دل وسوسه برون بری — چیست ازین مالش جا گستری

نیست که عریانی تن آوری — بلکه ز جان و تن خود بدری

لفظ گوتالی چه بود ای هما — معنی آن هست این خدا

نام این گو بود انور ورق — باز که تالی بود آن نام حق

حال صفت فرس قدم میشود — و مبادم از خویش عادم می شود

در تشریح — دل میفرماید

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

نعت لیست دل	که بحر نام نیست
صورت آن	صورت اجسام نیست

دل که پرکاشی است زحق ایجاد	گشته جدا لیک جدا نیست آن
دلکه بجود هیچ ندارد وجود	لیک نماید بجود آن در شهود
نطق ندارد و همه بسیار گوشت	پای ندارد و همه بسیار پوست
هر قدمی عالم دیگر رود	هر نفسی رنگ دگرگون برد
دل محل رحمت یزدانی است	چشمه نیلوفر نورانی است
دل که از آن صورت انسان زند	سیر درونی و برونی کند
هر لطف بو قلمونی کند	وصف دگر طلب و فانی کند
وصف یکی در طلب جان بود	وصف دگر در طلب نان بود
دلکه بود عضو رئیس بدن	عرض کنم میشنو ای اهل فن
دلکه بود آیینه آنجا	هست در آگاهیش بصورت جدا
در همه جا بر همه چون حق محیط	واسع و پر نور چو دریا بسیط

ماه ماهیش ور در مشنون نبود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ماه مهین وار مشکون بود | اول از آن دل میلون بود
موضع آن هست بتدریج روا | در وسط سینه صنوبر مثال
یافت چو آن نور و روزن بروج | شد ز خجالت همگی سرنگون
چون بسوی راست زن او نمود | گردن خود را بسوی چپ نمود
داد مرا او و هش حرلفی پیام | در وسط سینه چو دل مردم
گفتمش ای یار تو مرا جواب نیست | این دل من چون دل تو تاب نیست
آن دل تو نجم مدور بود | این دل من بحر منور بود
زانکه تو جمله خزان است و خار | این دل من هست همیشه بهار
نیست دل ای ظرف سینه نهان | ناف و دماغت محل دل بدان
نیست همین ظرف دل ای عارفان | بلکه لیسی جا بود الجان جاج
حجره دل مسکن یار این است | در دل نیلوفر تو کاین است
دل تو سوی او راهنمونی کند | هر نفسی تو قلمونی کند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

راجمند از جوگ پرسید این — صورت دل چون بود ای راه بین

جوگ بفرمود کای دلربا — هست در آگاهیش صورت جدا

صورت دل در بدن ادراک دان — هست چو آتش تو عیان و نهان

صورت دل هست حرکت باد — صورت دل سوختن از نار باد

رفتن آلت به فراز زمین — همچو بود صورت دل ای امین

چون دل آید به رنگ آمده — صورت آن سختی سنگ آمده

باز گفت کای راجمند — نیست جز دل راهبر ارجمند

شاز جدا از همه کار جهان — هر نفسی در ره حق کن عیان

از دل کامل که محل دعاست — بلکه همین عین برهم آنجاست

خواهش او گرچه به قدرت بود — هرچه کند قوت قدرت کند

هم برون هم به برون برن — دل منصرف شود ای اهل فن

خورد تر از دانه جو آنجا — هست درون دلت رهنما

خرد تر از ذره ارزن بود — با همه دل روزن سوزن بود

دانه دل هست جو در هنا

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

دانهٔ دل هست چو روزنها — هست لیکن گنج پوشیده نها

دیدهٔ دل این بود ای راهبر — این بود آن مجمع نور بصر

دیدهٔ خود بر سر ان دیده نه — تا که گشاید ز دل تو گره

بر سر سوزن چو نهالی نشان — شاخ کند چیره زند در جهان

روزن سوزن چو ترا وا شود — گلشن جاوید تماشا شود

این بود ان روزن راه سلوک — از ذره خورشید شود بر همه ملوک

روزن سوزن که ازان برق زد — کرد تجلی بدل تو چو خور

واقف این روزن سوزن نهٔ — طالب این دانهٔ ارزن نهٔ

چونکه در عقل بجان شفته اند — دانهٔ جان دیدهٔ دل گفته اند

دیدهٔ دل این بود ای راهبر — این بود آن مجمع نور بصر

دانهٔ جان در دل تو شد مقیم — روشن و تابنده چو در یتیم

رخت خرد هر که بانجا سپرد — گوی ز میدان حقیقت به برد

حاضر آن از همه رو بی ابود — ناظر ان ناظر مولی ابود

قلب و سر و عقل و خفی نفس و روح — جمله بود نام دل ای پر فتوح

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

قلب که گرونده بود ای نگار ... گاه سوی باد گهی سوی نار

سیرت آن نقطه شد ای راز دار ... کس نشناسد بجز از عارفان

عقل که واننده اشیا بود ... اصل خود از فرع شناسا بود

از پی آن گشت خفی نام او ... کس نرسیده است بانجام او

نفس که بت شکن آمد بت راست ... هر نفسی بر صفت دیگر است

روح چو خورشید که تابنده است ... زنده هم و زنده نماینده است

دل که گهی باده گهی جام شد ... از صفت مختلف این نام شد

پس به یقین شمس نوشد الخ ... راه نماینده هر دو سرا

هر که کند سعی باین آفتاب ... از رخ فردوس گشاید نقاب

ذره خورشید چو گردی سوی ... رقص کند پیش لطیر همه نوک

بگذر از این شمس مجازی یقین ... دیده گشا شمس حقیقت ببین

نور دهانگاه ز آتش منور ... چشم خود از نور رخ خود فروز

گرچه همه نوک زبرها بود ... بیند آن یوسف زیبا بود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چون رخ پری بگشاید نقاب خاک شود همچو نمک محو آب

آب شود باز و آتش رها آتش شود زنده بباد فنا

باد شود محو در آکاش نیز در مهاآکاش فرو الغرز

جمله فنا در مهاپری او نیست غیر مهاآکاش که از وی او نیست

مبتدا و منتهای تو آکاش شد هر چه نهان بود همه فاش شد

هر چه ببینی همه مالاو نیست عالم اجسام ز آکاش نیست

باز که آکاش شود غرق آب باز شود محو بدریا حباب

میشود وهم نشود ای غلام نیست جز آکاش که ماند مدام

فکر با تمام رسد الغرض آنک بود عین همه فکر نیز

دیدن آنها همه نابودن است طرفه که آن عین همه دیدن است

رانچه از چوک به پرسید را نام اگر نیست چه این نامها

گفت مرد رشد بود آن نبود از پی فهمیدن مقصود نیست

معنی تشکیک به آن عاری است حرکت دل از پی بیداری است

گفت مهاریشی کامل عیار چونکه رشد مرشد و دانای کار

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هر که نفهمید حقیقت ز جان — خوردن زهر است چو نوازان

هر که شناسد بحقیقت جان خویش — زود رسد بر سر درمان خویش

سایه جان مایه انفاس نیست — پایه بالای تو در پایه نیست

فکر کسی کن که هوا ابی و هر — ور کسی کن که جو ابی و هر

هر نفسی ساز ستایش روان — باش سراپای چو سوسن زبان

جمله وسواس فراموش کن — همچو صدف جمله تن گوش کن

باز چو نرگس همه تن دیده باش — بهر نظر پاک شنیده باش

گر که روی بیخبر از جان خویش — ره نبرد جانب جانان خویش

از ره جان جانب جانان ره است — آن نه در آن است نه آن کوته است

روز و شب از اصل خود آگاه شو — صرف نفس هی بهشته کن

گر ره بر هم روی ای فقیر — هست در ره خورد و کلان یاد گیر

در ره خورد است جدا این چنین — ذاکر و مذکور و ذکر العزیز

جمله یکی هست براه کلان — ذاکر و مذکور و ذکر الجوان

لرزه با روحی بیر سان — در طلب او قدمی تیز ران

بجلو جو دیوانه او

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چند چو دیوانه روی تو بتو ❊ راه کدام است ولی باز گو

لیک نیابی تو ره جان خویش ❊ چون گذری جانب جانان خویش

ذره پریشیم و ولی کار نیست ❊ ذات وجود تو بجز یار نیست

از سر پرسش نیز خبردار شو ❊ خواب مکن لحظه بیدار شو

هم بدرون هم به برون بیش نیست ❊ غیر شه کس نیست کسی خویش نیست

غیر شه اینجا نبود در جهان ❊ تن نبود جان نبود جان جان

نیست شه چشم تو شه علم الیقین ❊ نیست کسی غیر تو ای راه بین

~~عین اعیان~~ گر چه ره گوش ❊ چشم تو هر دو حال آمده است

راست ببین چشم تر از نور نیست ❊ هم نظر و ناظر و منظور نیست

آنکه بود مردمک مردمک ❊ زیر زمین باشد فوق فلک

دیدن آفاق ز خورشید ما است ❊ دیدن خورشید ز نور خدا است

روشنی نور رخ انبیا ❊ پر بود این گوشه ارض و سما

هر که در آن نور یقین در شود ❊ همچو مه و مهر منور شود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از دو رو دل ما جرم جانجان — هست لبسی پردهٔ نورانیان

بگذر از این پرده نور و سرور — تا که ترا روی نماید حضور

حاضر جان از همه اوّلی بود — ناظر او ناظر مجلی او بود

معرفت جان تو برهان ثبت — پس به یقین جان تو جانان ثبت

نیست همی حاجب وهم و غرور — پرتو خورشید ز خورشید دور

تا نکنی جانب پرتو گذر — بر رخ خورشید نیفتد نظر

نزد بزرگ فقرای هند — دیده شود رب برت ای هوشمند

راست چه هندو مسلمان بود — دیدهٔ جان دیدن جانان بود

نیست که جانان بود از جان جدا — نیست که گندم بود از نان جدا

غیر و سوا نیست جدا ای فقیر — این بود آن آن بود این یاد گیر

نیست بجز معرفت نفس راه — هست درین توهم و همسو گواه

دو نی گرم است عیان و نهانی — دو نی گرم اشارت به پرانی

پارچه نور سر ثبت ایرانی — پاره نصیب ایرانی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

گفت بحر زان نزار و زرد رنگ — میگذرد از رهِ باریک و تنگ

پران کند صاف درون و برون — پس ازان بود جانب جان رهنمون

پران کند در همه رگها گذر — وز تن هر موی کند سر بدر

پران بود شاه دستهٔ جان — میگذرد از همه رگهای جان

پران که نقلیه تحقیق بود — گلشن صحن چمن دین بود

هر نفسی سرخ صد در آورد — جمله کثافات تو در آورد

چه زنی راه خود ای رکیشی — لیک تر پایش درون میکشی

خوردن تریاس خطر آورد — سینه خراشد و درد آورد

دو تنی گرم است مواد تو — پاک کند جمله اعضای تو

طوق تن لد گردن جان در آورد — غمک کن ز زر و لمک نیاز

جان ز رنگ شده نهاده تا — زز شمس پر شده ارض و سما

طرفه درختی همه شاخ و نبات — رشته ز هر چشمهٔ آب حیات

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و او ز نگهت نوید

هر طرفی سایهٔ ~~شاخ میدید~~ | هر ورقی دفتر هر جا بدید

شاخ وی از جمله فلک بر اثر | بیخ وی از روی زمین زیر تر

شاخ و ثمر بود چو دور و نور | روشن و تابنده چو شمس و قمر

شاخ و ورق جمله چو میوه شده | بهر لطافت همه شیوه شده

۴ مرغ زرین لشکر کرور و کرور | تنت چو پروانه و زان شمع نور

۵ بر سر شاخ نموده مقام | جمله بمشغولی حیث رام رام

۴ نغمهٔ طنبور و نی و ارغنون | بر ابط و دف میشود از وی برون

۵ مرغ زرین هر طرفی صد هزار | همچو ملخ گرد شجر در قطار

هر شجری سایهٔ شاخ ابد | هر ورقی نسخهٔ هر جا بدید

میشود از شاخ و ثمر استماع | جمله مقامات سرود و سماع

هر دو جهان در نظر هوشیار | پر بود از میوه آن شاخسار

میوه آن شو

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

میوهٔ آن شیوهٔ انجات — خوردن آن نیست بردن از نجات

میوهٔ آن هر نفسی ورنگو — بیرون و از عارف و دریا زود

هر نفسی تازه بهار آورد — هر نفسی سیب و انار آورد

گلشن جان و چمن دل ببین — نور بهارش همه باطن ببین

طرفه بهاری همه گلهای نور — بوی خوشش و شادی و عیش و سرور

چند پرستی سحر مرمری — این بود از بهر پرستش گری

چیز برهمن چه کنی اختیار — این بود آن شاخ همیشه بهار

بی بر و بر لطف تر از غش شوم — بهر ثمر سوی درخت زقوم

نحس درختی همه پر خار خار — میوهٔ آن تلخ تر از زهر مار

خاربن از بیخ بر از روز تمام — تا ز بران گلشن عالی مقام

طرفه که پیروز — همه جنبان

جمع شد انداز — پی تحقیق آن

زنقطهٔ ر

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

پس به پیش پیش پیر جا بنشسته‌اند / سر به پیش انکسار فرو برده‌اند

باز بگفتند کای رهنما / چیست بگو معرفت انتها

ما که ندانیم سراپای او / هست برون یا به درون جای او

مرشد آگاه چو این گوش کرد / از حقیقت جان جهان خاموش کرد

با دل خود گفت که این گروه / واقف جان کی شوند این گروه

گفت که ای قوم ز برهان گشت / دین ببین نیست همه جان گشت

در رخ و در هر مارو ولی گرد / لایق هر قوم جز اهلی نبود

در نظر قوم چنین چنان / غیر شود نیست عیان بیان

این بود از ماه پیش آمده است / ما و منی ازلی این آمده است

قطره دل آنکه از راه دل / میرود اندر رحم از راه دل

پرورش از غم چون می‌رسد / ما که از این قطره شود آن جسد

با همه انواع لطافات خویش / باز شود وقت ولادت به دوش

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مرحمت تن چه سرور آورد / بل همگی بحر و تصور آورد

مرحمت جان طلب ای سینه ریش / زود رسی جانب جانان خویش

زآمدن و رفتن دم دیده‌ام / هیش هیش میشود از وی هم

در لغش جمله وحوش و طیور / جمله تملک کنند ایجا عبور

میرود این دم زهمه جانور / خفته و بیدار که بی اختیار

کار جهان جمله فراموش کن / نحو یکدم خویش همی گوش کن

این بجوید آن ذکر لطیف دوام / رام کنه خود و بجوید این را مدام

هذت حق / فافهم لسان رتق

کیف یا رب / همه بلبار رتق

طی مارنگ امیز محو صبح و شام / خیر بدیت آر شرابی مدام

یاد دم گشته لیکن بهر دل / در لقمه شربتن ز آب زلال

شنو بشنو از این باده تو دیده‌ام / نیست از این باده بجم بیش کم

جستم خود از دیدن کثرت بیهشی / دیده‌ام الا باده وحدت بیهشی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

روشن ز ذوق باده دل و جان نخچه | گرفت وحدت همه یکسان نخچه

گر سخن را لذت ز حسن مثنوی | در طلسم صورت است ظل معنوی

وقت سحرگاه چو گردد پدید | لیک شود جلوه آن ظل پدید

طینت نخچه ... کند دیده شو | خسته کند دیده نادیده شو

روز نخچه زیر حجاب لطف | شمس کند تفرقه اندر ...

شام و صباح طلعت نخچه میطلبید | از ره جان در طلب عالی لقب

تا نخوان ... آنجا پدید | نیست که شود نخچه ای مرید

هست بی بتدبیر ای خبر | ور نه نیست تا رخچه چوب [illegible]

این کتاب را دوم تا ... رسید

۲۶ محرم ۱۹۵۲ ... ذی الحجه

ابیات

۲۲۳

در پایین من بزرگ جگر که دو پای او لحمی نر این است و اما هست جگر
که دو پای او بهار رود در باختماع رود دراز است یک جگری دیگر
که بدون از زشت جگر است انشه طه دل نام دل نیلوفری هشت برگ است
که بدرازی ده انگشت ادو گلهه لحمی سر پایین کرده حسن نام و لوباه
بود نام شکلی همراه گرفته سر و سلاح نمی باشد حاجت است روش او
منبع است همین هشت برگ میدر
در جگر بلند
روز است بلکه
مقرر اند
گره های هم بر بر بر پهر



اوم گنتی شانمه

نروف حلق

اجپا گایتری خلاص کننده جوگیشوران است یعنی ملک کیول لشکلپ رتبه

عبارت از لصور با شند تسکاری انسانی از لماهان صعود کرده میشود شمار نفس

که بهمین اجابت جیو آتما در شب و روز بیست و یک هزار و ششصد بار میشمارند

شش هزار نفس بیرون است نقب برون یک گری شش گری شب و روز بهمین طریق

شمار بیست و یک هزار و ششصد بار لفس که برون می آید (هم) میگوید لفسکله

درعین میرود (سو) بهمین منتر همسو جیو آتما مدام مشغول است مولادار چکر

که بر گوینستان که مقعد نام داله و صوادشستان چکر بر لنگ نهان است

من پورک چکر بر ناف و اناهت چکر بر دل و شده چکر بر حلقوم و اگیا چکر

٣٠ ١٥ ١٠ ٩

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مابین دو ابرو جیو آتما ہمین شش چکر میرسد پرم آتما اور الایش این چکر

منزہ و پاک است ۔ مولادہ چکر اول چہار برگ دارد و چہار حرف و

سوادستھان چکر دوم شش برگ دارد و شش حرف منی پورک چکر سوم دہ برگ دارد و دہ حرف

اناہت چکر چہارم دوازدہ برگ دارد دوازدہ حرف و لبشرہ چکر پنجم شانزدہ ۱۶ برگ دارد

شانزدہ حرف اگیا چکر ششم دو برگ دارد و دو حرف جیو آتما بشکل [illegible] محیط

این شش چکر است و پرم آتما اور [illegible] مہا [illegible] دیبای مولادہ چکر

[illegible] بنام او [illegible] برہمادیہ ای سوادستھان چکر است [illegible]

بنام او [illegible] دیبای منی پورک چکر است [illegible] بنام او [illegible]

دیبای اناہت چکر است [illegible] بنام او [illegible] و لبشرہ چکر است [illegible] جیو آتما

بنام او [illegible] دیبای اگیا چکر [illegible] بنام او در میان دل [illegible]

چکر است [illegible] برگ دارد [illegible] پرم آتما [illegible]

[illegible] بنام او [illegible] در میان دل [illegible]

برہم [illegible] برگ [illegible] پرم آتما [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

یعنی بنای کل منزه و مبرا از همه چیز و از همه برگزیده و نمود بر پا یعنی از چهار اوستها
که جاگرت و ستپن و سوشپت و تریا باشد لیکن چون حروف همه پنجاه کالی شکت
شکت دهنده کل همه همه ماترای گایتری همتو ستو هم جیو اتما با پرم اتما بت ساخته
بنام بهان گورو نام پرم اتما پهر در جای اچها نیاز و نیاز رسیدیم و در جیال نیلوفری
لسنده جیب ساسروده ای که برنگ ماه نشت الشر ده با همه اشتری شکت جو حروف الف
امرت می برنگ بلور با ساسروده ماترکا - ماترکای اول [illegible] اکاره برنگ دیگر در ماه
ماترکای دوم [illegible] آکار برنگ سرخ ماترکای سوم [illegible] یکاره برنگ ماه تمام
ماترکای چهارم [illegible] ایکار برنگ سرمه مشک و نافه ماترکای پنجم [illegible] برنگ پنجم دهن گل نیلوفر ادکار
ماترکای ششم [illegible] ویکار برنگ سرخ ماترکای هفتم [illegible] ریکار برنگ آفتاب سرخ
ماترکای هشتم [illegible] برنگ طوطی آتش کشیده ماترکای نهم [illegible] لیکار برنگ برف
ماترکای دهم [illegible] لکار برنگ مروارید ماترکای یازدهم [illegible] یکار برنگ انار
ماترکای دوازدهم [illegible] ای کار برنگ هرتال ماترکای سیزدهم [illegible] اوکار برنگ ساخته سفید
ماترکای چهاردهم [illegible] او کار برنگ ماه زرد ماترکای پانزدهم [illegible] ام کار برنگ آفتاب وسط روز
ماترکای شانزدهم [illegible] اه کار برنگ سرخ و سفید نشسته بنام بهان الشر ده [illegible] برف

اچها نیاز و نیاز رسیدیم

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

احیانا نیاز و نثار میکنیم خم که خاک است بجای قسقه ام خم هم که آکاس است

بجای گل خم یم که باد است بجای دوف ف زیر که آتش است

بجای چراغ خ که آب است بجای نوید میسیم خ محیط کل است بجای ستگاردنم

در مابین من چیدک حکر و امانت حکر من نام و تیغ نجیبه دل با عقل که

شش است برگ معبود است برگ که هیچ او بزاری ده است هشت ادو مو لیه

نجیبه سر پا مین برگ کنند پیش رنگ سفید است و گفته من نام

بالای آن نشینه دوق و درم و حس میکنند برگ دوم که الف

که مابین مشرق و جنوب رنگ سرخ است و گفته من برادر می نشینه جهب

میکنند برگ سوم که رنگ سیاه طرف جنوب است و گفته بالای او می نشیند

خصم و لعن مر کنند برگ چهارم رنگ سبز طرف شمال که مابین جنوب است

و گفته بالای آن نشیند محمد نجیبه محبت زن و فرزند و حوس رقیب میکنند

برگ پنجم که رنگ گل لتیل است نجیبه میگوی که طرف مغرب است و گفته بالای او

خوشوقت و نشاط میشود برگ ششم طرف و دو کوه در بین مغرب و سهال

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

وقتیکه بر زبان می‌نشیند ذوق الصلوة و اذان و گفتن پیدا میکند برکت نقصیم بر طرف هر زند

طرف شمال وقتیکه بالای آن می‌نشیند ذوق شهوت و خنده می‌گفت

ز گرمی شتم که طرف الشمال نجیح رنگ زرد و سعد است وقتیکه بالای ادم می‌نشیند

کیمیا و کتمان و کرباو گرم پیدا میکند وقتیکه بر چهیند لجه ما بین دم برگ می‌نشیند

باد و بلغم دگر ہم بہم مرتب اند غضب درمیان دل نموده موادش جگر بسر

که بر رنگ لطیف است بر نماد و بنا بجه کاین برکت منش تصور بر نما چهار سیر و

چهار سیر داده در هر چهار دست چهار جز نیست کتاب و بیره و دوم الجه بالا

لجه مالدی هاف سوم مندل و چهارم ادمش برد ما نقشش مارکها۔

مارکهای اول [symbol] به کار رنگ سرخ مارکهای دوم [symbol] به کار رنگ سندور

مارکهای سوم [symbol] یکار رنگ دود مارکهای چهارم [symbol] بیکار رنگ زرد سیاه

مارکهای پنجم [symbol] رکار رنگ سرخ مارکهای ششم [symbol] له کار رنگ آب

وحسب کل مخلوقات نشسته است بنام نمان بر نماد و نقشش تصور حاف چهار

نقاره نمار مسکینم — لم دعوه سرخ باید — ایست — درمیان دل جگر دود

چهار رنگه سرخ میان نقشش ذوق بجه ولیا سکت جهه با نقش مرا که بر مورشش تصور

در چهار دست چهار جز

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

در چهارم و چهار جز گرفته از لیمان یک کینی انداخته حقه میکنند دوم کلک

فیلبان برخی میبرند سوم تبرزین چهارم باشی لدوی با چهار بارگاه

بارگاه اول ۶ و کار بر رنگ صندل بارگاهای دوم ۴ شکار بر رنگ

بارگاهای سوم ۵ شیشه کار رنگ سرخ بارگاهای چهارم ۱۴ شکار رنگ ماه کام

و چهار بید نیست سه صدی اچها نام تمام نقاشان نیاز و بیمار میکنیم

تم دیگر شرح صدر — در مابین الف حکر و بر هم بزرگ حکر بر همه کرمی با نخیب

در میان همین کاله روف نیست رنگس بر رنگ نیست و بهادش جبل زاغ

ادم چشم کاو شاخ و مار بر بشانه و گردن طاوس دم هما پنجه چهار لبیمان نماد و دارد

یکی قرار داده منحرف نیست در میان دل منوفری الف حکر و دو برگ بر رنگ

پرم ایک دیو بچه اژدری شیر نیست رنگ تشفه بر بزرگاه و لعصد گوید با ۵ بارگاه

بارگاهای اول ۶ هکار رنگ اقب و اشش بارگاهای دوم ۶ هکار رنگ سیاه

در میان هر وجه دو سیب روضه حر دلکو شسته بنام همان شو اتحه جور رها ف احها

نیاز و بیمار میکنیم — تم دیگر شرح صدر — تا شکار نجه فنی هر دو رمح

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چکر اول شده چکرا [illegible] درآمد و برآمد پران دار و سه نادی است

سه نادی بمنزله [illegible] دیو [illegible] بیدا بمنزله [illegible] و برهما و [illegible] است

پینگلا بمنزله ماه و لشمی و جمنا سوشمنا بمنزله آتش و رودر و گوری

و میان دل نیلوفر است چکر دوازده برگی [illegible] شکله [illegible] رودر دیو

بجه رود رالی سفت رنگ بطور [illegible] برگها و [illegible] بجه دوازده ماهرگی

ماهرگای اول [illegible] کار برنگ سیاه ماهرگای دوم [illegible] کار برنگ مشکین

ماهرگای سوم [illegible] کار برنگ دود [illegible] ماهرگای چهارم [illegible] کار برنگ [illegible] قطره دور

ماهرگای پنجم [illegible] کار برنگ [illegible] ماهرگای ششم [illegible] کار برنگ [illegible]

ماهرگای هفتم [illegible] کار برنگ سبز و زرد ماهرگای هشتم [illegible] کار برنگ [illegible]

ماهرگای نهم [illegible] کار برنگ شعله آتش ماهرگای دهم [illegible] کار برنگ [illegible] سیاه

ماهرگای یازدهم [illegible] کار برنگ برق تازه ماهرگای دوازدهم [illegible] کار برنگ [illegible]

[illegible] در چهار روی [illegible] چهار چیز [illegible] است دوم [illegible] سوم

چکر چهارم داده

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چہارم وردہ بجیہ وردمندہ نقش برزد حاف اچھا بام بمان زدور دیتھ

نمار ونمار سیتم — تم وچرہ لیکہ ہدر — درمیان دل نیو حرکہ من دور کھکر

تہ رنگ سیاہ ا سبت رایع دیہ مانحمری سکت رنگ گل کتان برگرد گوار

بجہ دہ مارکا مارکای اول ۲۵ دکار رنگ آتشی توزندہ مارکای دوم سبت

۳۰ دہ کار رنگ سیاہ مارکای سوم ۱۰ نکار رنگ زرد ا

مارکای چہارم ۳ نکار رنگ گہ سندور مارکای پنجم ۸ تیکار

رنگ سبز مارکای ششم ۲۰ دکار رنگ آتشی گرھ مارکای ہفتم

۸ دہ کار رنگ زعفران مارکای ہشتم ۷ نکی رنگ گرہ سیاہ

مارکای نہم ۲۰ پہ کار رنگ سل اوّب دھم طیوع مارکای دہم

ختکار گار رنگ شتہ و ور ہمار دو چہار حرولا یہ سکہ دوم حکم

سوم گو ا چہارم پوم جاب خسبید ا یعنی اولا نقش گلاد حاف

بام بمان نحمر تحوم ہمار ونمار سیتم — تم و نعرہ لیکہ صدر —

در وسط صواد شتان حکر ویس یورک حکر جک کند لنی نکف رنگ نعدد ور

سرما الکار بحیٔ لسبکل ماریشه ونیم پیچ سرما بی حوت کنند

بحینی الحات سسعه اجویشیران مسل برانا پام اوّس بکر کیب بارند

جوادان سر دل را باین انواضه با نوروول میکنند

[illegible]

इति वक्रमनम्

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

سُبحٰنهٗ

اوُم نمو نارائن

سجدات بدرگاه ایزد بیچون بجا آورده بدعا

پرداخته هر نفسی که فرو میرود بباید از دو حرف

(سوهم) پید[illegible] شود که [illegible] حضرت [illegible] (الله)

تعبیر کرد [illegible] هند ذکر احیا منا مند

از فهمید[illegible] بخود مشغول شود و طریق مشغول الذ[illegible]

دریابد که دریای حقیقت در چشمه وجود خویش اند

طریق شناخت (تتو) یعنی عناصر که همراه آدم

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جاری میشود دریافت حصول وغیر حصول مطالب
نیک و بد روزگار و پاس انفاس ازینست که
(ایدا) و (پینگلا) و (سکهمنا) شه نبض بزرگ اند
از پره بینی طرف راست و چپ دم جاری میشود
(اپنگلا) طرف راست و (ایدا) جانب چپ و
(سکهمنا) درمیان هر دو رگ که جای نشو پریونا و
(سرستی) ماتا است و درمیان پینگلا مقام (اندنا)
درمیان ایدا مقام مهتاب است باید که وقت
شروع شدن دم و آخر شدن دم در آمد و
برآمد چپ و راست را خیال دارد و دریابد
و رنگ‌ها را معلوم نماید تهر و چیر را دریافت کند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اوم

برای کارهای نهر ماهتاب است و برای کارهای جر
آفتاب خالق است از روزیکه پانزده روز گذشته
شروع شود عمل آفتاب است از روزیکه شکله یعنی پانزده روز
شروع شود عمل مهتاب است روز سه شنبه و یکشنبه و شنبه
عمل آفتاب است روز دوشنبه و جمعه و پنجشنبه و چهارشنبه
قیاس کرده در دل مهر کند اگر اینهمه چیزها موافق باشد
کار درست شود و اگر زیر یا عقب یا جانب راست میسد
دم راست عمل آفتاب جاری باشد یعنی ت دوم
موافق باشد کار درست شود اگر دم راست جاری باشد
طرف چپ سوال کند و دیگر چیزها مخالف باشد
کارها درست شود و سرانجام نیابد و اگر دم چپ جاری باشد

جانب راست سوال کند لکن ست و یوم و حرف
مطالب موافق افتد کار تمام شود و اگر دوم چپ باشد
جانب چپ سوال کند و دیگر حرفهای صدر موافق باشد
همان حکم است و باید که حروف مطالب را شمار کند
شرح آن است که سائل آمده هر قدر سخن نیک و بد اول
از زبان خود بر آورد به پیش عامل اظهار کند آنقدر حروف
شمار باید کرد طاق و جفت را معلوم نماید اگر طاق باشد
با آفتاب شمار موافق دانند و اگر جفت باشد با ماهتاب
مطابق افتند شناخت لکن است که کهنه و مبتلا
و بلا و کم ... لکن با آفتاب موافق اند هیچ
متلبس و گناه و دل این چهار دو شو با و مند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اوم

یا بگهنتا لاحق اند و رجک ستهم و وریش قوت
با ماهتاب مطابق اند برای تهر کارج بهتر اند باید که دلبرا
تحاکیم کنند و پیش بینی نگاه میکرده باشند و الکاه امدور دم فت بنظر اید
پرتهی تت یعنی خاک در جگری همراه دم نوبت بنوبت میرفت
مثلا در شوالهری بموجب شرح قبل گذرنت ها مقرر بست
اول تت اکاش که دم در رون مهلک میباشد تبی دم مقرر
برون برنمی اید دوم بادنت که شصت دم مقرر است سوم
اگن تت که نود دم است چهارم آب نت که یکصد و بیست دم
پنجم پرتهی تت یکصد و پنجاه دم است تعداد و مهاجمله چهار صد و
پنجاه است تجگری را تهر ار و ششصد و شب روز
گری مقرر است بست و یک هزار ششصد برمی اید اول عنصر

در هندی اکاش تت گویند دوم عنصر باد که انرا
بون تت گویند سوم عنصر آتش که انرا اگن تت گویند
چهارم عنصر آب که انرا زل تت گویند پنجم عنصر خاک که
انرا برتهی تت گویند برتهی تت بمقابل جاری میشود
و رنگ زرد مقدار فوار ده انگشت همراه دم برون
بر می آید و اگن تت بطرف بالا روان میشود رنگ سرخ
مقدار چهار انگشت و آب تت بطرف پائین رنگ سفید و مقدار
شانزده انگشت و باد تت کج رفتار رنگ سبز هشت انگشت
جاری میشود و اگر از هر دو پره بینی دم برون بر می آید
رنگ سیاه اکاش از هر دو طرف مهلک میباشد اگر دم
جل آب تت یا برتهی تت جاری باشد کار حاصل

تمام دارد

تمام و درست شود اگر بوقت جاری بودن آتش
و اکاهش و یا باد کسی سوال کند کار نادرست گردد
جل و بر تهی برای کارهای تهر یعنی دیر پا خوب است
و الن و باد برای کارهای چر یعنی شتاب و بادم را
بهتر است اگر سائل جانب چپ نشسته برای صحت بیمار
سوال کند عنصر خاک در دم چپ جاری باشد از بیماری
شفا یابد هرگز نمیرد و اگر احوال بیمار جانب چپ نشسته
بگوید و دم راست جاری باشد بیمار را خوف
مرگ است و از دم که جاری باشد آمده از طرف دم
بند نشسته سوال کند در حق بیمار ربوست از طرف دم
که بند باشد آمده بطرف دم جاری نشسته سوال ازو کند

بیمار را از هیچ چیز خطوره نباشد بر و دی صحت یابد کشد

از طرف دم بند آمده بطرف دم جاری نشسته

سوال کند با تمام رسند و نیکو شوند و اگر از طرف

دم جاری آمده بطرف بند نشسته سوال کند همه کارها

ناتمام ماند زبون است و دم چپ [illegible] را است هر کدام

جاری باشد همان طرف سوال کند کار نیکو لی سر انجام یابد

از ابتدای کرشنه پکش تا سه روز عمل آفتاب است

بعد از آن تا سه روز عمل ماهتاب است همان قسم تا سیزده روز

تقسیم است شروع کرشنه پکش علی الصباح دم راست جاری شود

صاحب عمل را بهر نوعه خوبی بخشد اگر بروز شکله پکهه

دم چپ جاری باشد بسیار نیک است صاحب عمل را

خوش و تنزل شد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

خوشی و تندرستی روی دهد و اگر بروز شروع شکله تجهه

یعنی برود اعلی الصباح دم راست جاری باشد حب

عمل را در دو غم لاحق شود و چیزی نقصان راه یابد

اگر بروز شروع کر شنبه تجهه یعنی برود دم صبح دم چپ

یا مقابل شنبه جاری باشد مضرت رساند اگر بطرف الا

یا چپ یا مقابل شنبه سوال کند و دم چپ جاری باشد

مشکلت کار درست شود برای رفتن کارها

اولا قدمها بطریق باید شمید که خوب گردد کار خود

بانجام رسد بروز دوشنبه و جمعه شنبه هفت قدم باید

بروز یکشنبه و چهارشنبه دوازده قدم باید شمید

بروز سه شنبه یازده قدم باید شمید بروز پنجشنبه سیزده قدم

باید کشید باید که بروزهای اقبالی او از قدم راست
پی در پی بهمین طریق صد بار باید کشید بعد ان در راه
هر دو قدم قدم دراز نماید و بروند و دیگر به روزهای
ادباری اولا قدم چپ پی در پی بهمین طریق باید کشید
بعد ان براه براید هر کسیکه از حقیقت ها واقف باشد
تمام احوال یکسال دریافت کند اول انکه بوقت پرورش
نیکرات میش که شروع ماه بیساکهه بموجب علم نجوم میشود
اگر دم چپ عنصر خاک جاری باشد بسیار خوب است
ملک اباد شود باران بسیار بارد خلق الله بارام ماند
غله و کاه بسیار بهم گردد و از عنصر آب فتنه و فساد
هر طرف باشد از عنصر آتش بیماری شود و
خشکی پیدا شود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ادوم

خشکسالی گردد و باران کمتر بارد و در ملک فتنه و فساد
برپا شود و از عنصر باد در عالم مردمها خوف مینید
در نصف برسات اندکی بارش شود و از عنصر اگر آتش
بارش و باران نشود و کمی غلات گردد خشکسالی رود و بد
صاحب عمل را خوف مرگ شود و دیگر اگر روم را آتش باشد
و عنصر خاک یا آب جاری باشد سال میانه است
و از عنصر آتش و باد اکاش فتنه و فساد هر طرف خواهد
دویم آنکه بروز پرواسدی ماه چیت که شروع سال
هندی میشود علی الصباح دریافت کند که اگر عنصر خاک
دم چپ جاری باشد باران خوب بارد و سلطان رعایا را
مرفع دارد اگر عنصر آب باشد همان حکم دارد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

باران بارد و سال نیک شود و اگر در روم رست
این هر دو وقت جاری باشد باران کم بارد و سال میانه
و اگر جاری سکهتا باشد سلطنت را خلل گردد و خشکسالی
رود و بد خلق الله را غم و اندوه پیدا شود و از عنصر آتش
خشکسالی و بیماری مردم و زیان سلطنت شود و بدم جیب
یدم رست بر عکس از عنصر باد و آکاش در ملک فتنه و فساد
رود و بد خشکی گردد و هنگامه بسیار شود
در بیان امور تعلق بنیاد و شادی و خیرات و پرستش و طواف
امکنه شریفه پوشیدن پارچه نو و زیور نو و نقل مکان نو
و نوشتن کتاب و نمودن دوستی و علاج بیماران خ و
مرید ساختن گشت و کار نو احداث حویلی در باغ و قلعه

در کهی بهمن رست دم جیرت

ادوم

در عمل ماهتاب که دم حیت خوب باشد

دیگر لوازمات نیست و بوم هم در ماهتاب بهتر است

برای سواری و جنگ خوردن طعام غسل و صحبت زن

و نوشتن حساب و خرید نمودن سواری فیل و اسپ و غیره

و آموختن علم و افسون و تصویر و رفتن در خانه و همین جا

دادن قرض و صلح کردن زهرشانه چون بدم راست خوب

که عمل آفتاب دارد و بدم شکستا هیچکار نباید کرد

بکر شروع جوک و تصور آنها و آن بدم راستا خوب است

سوای آن اگر کار دیگر خواهد کرد البته بسیار زبون است

شناخت شکستا همین است که لحظه بطرف راست بطرف

چپ جاری میشود شکستا همگی ده نفس است بد و قسم میرود

پنج یکطرف و پنج طرف دیگر دالانه به یکنفس یکطرف
بنفس طرف دیگر بعدار فوه دم است اگر بدم چپ بطرف
مشرق و شمال سفر کند امید باز آمدن ندارد و کار
نادرست گردد اگر بدم راست بطرف جنوب و مغرب
روان شود همان حکم دارد و اگر بدم راست بجانب
مشرق و شمال برود عیش و عشرت حاصل شود و همه کارها
درست بود و اگر بدم چپ بطرف جنوب و مغرب روان شود
همان حکم دارد اگر کسی از طرف دم جاری آمده
بطرف بند سوال کند کار تا تمام گردد و هر گاه دم اندرو رود
کسی سوال کند کار بزودی درست گردد و در بند هیچ شک
نیست هر گاه دم برون آید و کسی سوال کند هر کار در

بوقوع آید

بوقت خواب در دم چپ بطرف چپ غلطیده
آب ننوشد و در دم راست طعام بخورد و بیدار شب ماند
اگر ده روز بر عکس آن عمل آرد بیمار شود و بدم راست
غائط نشاند و طهارت نماید بدم چپ بول کند
که عمل چونین است در روز دم چپ جاری نماید
و در شب دم راست اگر مدام همین عمل میکرده باشد
عمر دراز باشد هرگز بیمار نشود و هنگامی دم چپ
جاری باشد و همینقدر دم راست و همچنین
ده نفس شکسته متعسر است و اگر هشت تا بیش نفس
است و در وقت دم راست خود بخود جاری شود
سه سال زنده ماند و اگر سه شبانه روز جاری شود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

یکسال زنده ماند اگر شانزده شبانه روز دم راست
جاری باشد یکماه زنده ماند هرگاه ابر و قطر نباید
نه روز زنده ماند هرگاه آواز گوش یعنی شنوا
دور شود سه روز زنده ماند هرگاه روشنی چشم تاریک شود
پنج روز زنده ماند هرگاه لذات زبان دور شود
یکروز زنده ماند بدون مرشد کامل راز معلوم نمیشود
و اگر یکماه شبانه روز دم راست جاری شود دو روز
زنده ماند اگر شصت گهری جاری میشود بهمان وقت میمیرد
اگر چهار روز یا شش روز یا ده روز دم چپ
جاری شود عمر دراز گردد و اگر نیمه شبانه روز دم راست یکجا
جاری شود یکسال زنده ماند اگر در روز دم چپ

در شب دم راست جاری شود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و در شب دم راست جاری شود عمر دراز گردد

و اگر در روز دم راست و در شب دم چپ تا یکماه جاری شود

تا شش ماه زنده ماند و هرگاه سالک این فهم دریافت کند

که شش ماه و زندگی باقی مانده است اقتضای خلوت نشسته

راه سلوک اختیار کند ایان باد را بالا کشیده با پران آمیخته

شش ماهه در یکماه سازد که اینجا مرگ میسر شد کند ملک الموت در اینجا

و در اگر منزل رسیده میان ابرو مقام نماید هر روز

محو سازد و خودی فراموش کرد و در شش بند امید و ساخته

هر هیچ باد را در جا آورده و دروازه نوشتن باد اکاش دروازه

باد جسم است دروازه اگنی جسم است دروازه جل و هوا است

و دروازه پرتهی تهی است براه شمار ده لشکر نشستند شود شنیده

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

یکی شود و دل در او محو گردد و کیفیتی در او قایم شود و
آنکس دم ورزش کرده چون بنور اتحاد نموده بر ویرانه زانت نموده
شمرت بر گاهش برگمارد و دم را از انگشت چپ را برابر نموده
سجدان بر سینه چشما نیده و نشش جگر را سوراخ کرده
بر همین شکل بر شود و رسید و بگلا را احاطه نموده و در شکمها
آشق مت ورز در جایکه تجلی نور متجلی است آن کام دل برابر
سالکی که از پیشتر راه سلوک اختیار کرده باشد بر وقتیکه
بخواند این عمل میتواند کرد و باید که در عمر جوانی چون کرده
دل را از قید در آورده هر گاهیکه بخواند همین عمل بکند
باید که از ورزش چون همیشه خود و ز خود محو باشد
هر گاه خوف مرگ بنظر آید در آن وقت بندل الآشق مت ورزد

ازان ازان ورزش کرده

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اوم

اندک اندک ورزش کرده پران را بالا رود جوگی
کامل همانست که از مرگ دخل نکند و شهچکه اول
ورزش نکرده باشد آنوقت چه میتواند کرد تسالیکی
در جوانی ورزش جوگ کرده باشد مرگ را دور کرده
در مقام لشن باو بدکار روا اجل شود و هرگاه بمقام مرگ
بیدار شود دفع شود آنوقت پران را پایین آورده از بسماده
مرگ را دفع کرده در عالم زنده ماند و هرگاه قصد کند براه اصلی برآید
براه ام اللماع و هم دار را جانبرابر آورده مقام تعبیر کند
هرگاه جوگی قالب بگذارد براه عالم آفتاب بمقام جوع باشد
اگر در دو خمابن یعنی آفتاب بطرف جنوب گرفته باشد
جوگی قالب را بگذارد در نسل راجه‌ها پیدا میشود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مدتی در فرمانروائی کرده باز بر تخت معبود شود
از تا بر حکم سابق همان وزدی جوگ اختیار کند
یک شود و اگر آفتاب بطرف شمال یعنی اوتراین باشد
تسکاله بجهه نبر باشد باید که جوگی قالب را یکدار و یک شود
باز و نفس نباید سبان جان محو شود چنانچه قطره بدریا رسیده
و دوئی باقی نماند و چهای یعنی آفتاب بطرف جنوب شش ماه میماند
همینقدر اوتراین یعنی آفتاب بطرف شمال شش ماه میماند
دم چپ و راست را او رنت کرده خیال بهالا طرف
برکار رو از عرو دئی را او رباف کرده بعد آن
بکسی ظاهر نکند و اگر در دم راست برای جنگ سوار شود
فتح باید بر دشمن غالب آید و اگر دم راست جاری باشد
هر کسیکه اول سوار شود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ادم

هر کسیکه اول سوار شود ظفر یابد و موقوف بر دم راست

سرداران طرفین برابر که ایشان چه دارند و صورت

بعلوم او شان باشد بهتر است والا نه عامل بموجب

دم راست خود تب ها را و بدیه حکم دهد و اگر شکستن جاری باشد

برای جنگ هر گز سوار نشود بنیان دارد و عنصر آب

در دم راست باشد بسیار خوب است عنصر خاک میانه

در دم چپ اگر عنصر آب باشد عنصر خاک ز بول است

اگر در دم چپ ~~فقط عنصر خاک~~ جاری باشد

دشمن سوار شود باید که خود در قلعه نشسته فوج را

مقابله دشمن باید کرد و اگر عنصر خاک با آب در دم راست جاری باشند

هر دو خوب است و اگر عنصر آتش و باد و آسمان در دم چپ جاری باشند

میانه است

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هیچکار نباید کرد و لکن بعوض راست جاری شده باشد

بجای دور شهر و یا دور راهی شود و یوم از آفتاب باشد

اولا سه قدم راست پیشتر نهد و اگر دم چپ جاری باشد

روز از مهتاب باشد ابتدا چهار قدم چپ پیش کرده روان شود

اگر زن حامله باشد کسی سوال کند که فرزند خواهد زاید

یا دختر زنده نماید یا بمیرد و اگر دم راست باشد فرزند تولد شود

و اگر دم چپ باشد دختر تولد شود و اگر دم نور راست باشد

و دم سائل چپ جاری باشد فرزند تولد شود اما بمیرد

مرده شود

اگر دم راست جاری باشد فرزند تولد شود و زنده بماند

اگر دم چپ بر دو جاری باشد دختر تولد بمیرد و

اگر دم چپ تو جاری باشد و سائل را دم راست دختر تولد شود

و زنده بماند و الله اعلم

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و زنده بماند اگر تت آکاش جاری باشد
مادر و پدر را شود یا در بعد ماه شکم ضایع شود و
اگر شکم تا جاری باشد و فرزند تو مان رانذ و
اگر عنصر باد جاری باشد هیچ پیدا نشود و در شکم غایب شود
اگر کسی سوال کند که حمل گرفته باشد یا نه از طرفی که دم بند
باشد آمده برسد بطریق که حمل هست یا نه یعنی اول حرف
بر زبان آرد باید گفت حمل هست و اگر از طرف دم جاری
سوال کند حمل نیست باشد اول که حرف نیست بر زبان آرد
باید گفت نیست باشد او هیکلا و شکم تا شه رکن بزرگ اند
اثر اشیر کرده و درآمد و رفت دم مشغول باشد چنانچه سالک نشست
اعضای خود را بجود میکند همچنان هم سالک هوای خود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

کم نموده و در اندرون رفت دم محو شود تمام عمر طبیعی
بر عمر نبود و دیگر دو دم آتش هرگاه که دم مذکور
منطفی شوند بمیرد و شب و روز بیست و یک هزار و ششصد دم هر روز
جاری میشود همین حساب یکصد و بیست سال عمر طبیعی را
بانشان میشود و اگر بدون منطفی شدن دمهای برابر
که در هندوی اکال مرت گویند جاری گردد هرگاه
دم باقی عمر طبیعی آخر نشود باز بتناسخ گردد باید که
هر چهار تخم را اختیار کند دم را انگاه چرک جاسی بشارزد
که اکال مرت لاحق نشود تفصیل چهار تخم اینکه اندکی
طعام بخورد و اندکی خواب کند و اندک آب بنوشد
اندکی سخن کند هر که نگه هوش یک لحظه شکاری و اسپ

بهشت دلالو

خواهشهای دلی را ترک نماید و در وی بعضی خود گرفتار
عز و جل نه مینگرده باشد لذات خواهش همه را گذاشته
بخود و در خود محو شود هرگاه از قالب عنصری جدا شود چنانکه است
همچنان بماند همانرا ملک و رستگاری مینامند و لیک قایلان است
و بر روح بزوال است همانا باز بر هم شدن تا دوام
هر گروه ان میباشد هر کسکه این راز را فهمیده ان دانا هست
عارف میشود و انسان که خود را قالب خیال کند غلط است
بلکه بر هم بزوال است و از قالب جدا و قالب همه فعل است
و راه رفتن و سخن گفتن و خفتن و طعام خوردن شادی و
غمی و شهوات صحت و بیماری و گرمی و سردی وغیره
زینهمه خبر با به بدن تعلق دارد که از هیچ عنصر پیدا میشود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و باز فانی میگردد آتش و باد و خاک و آب آکاش
عناصر اند جان و رتبهٔ او مقام کرده شکل تت ها
بقسم است تت آکاش برون نمیآید و تت باد
شش پهلو بر می آید و تت آتش سه پهلو میباشد و
تت جل ... و تت خاک چهار پهلو میباشد

مواد

مواد یعنی مزه تت ها اینست تت آکاش مزه ندارد
تت باد را لذت ترش میباشد و تت آتش را مزه تلخ
تت آب را کهاری میگویند تت پرتهی را شیرین شد
هنگام تنفس آدمی تا ونتک دوازده دم برآرد
هر وقت کلام بخاطره دم برون شود بوقت رفتن
بیست و چهار دم و اگر دوان برود میی جلدی شصت دم
و اگر بار ترجع ...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اوم ۶۰ برمی آ

اگر بازن جفت شود چهل و هشت دم و اگر جواب نماید سبب دم برود
همقدر دریافت باید کرد که در وقت کشیدن دوازده دم
گذشته باشد اگر بموجب تفصیل صدر حرکت نماید سیوم
خرج خواهد شد همین قسم عمر برآمده میرود که بطالب عاشق شد
خاموش گشته باشد که چندان مخارج دم بخواهد شد
و هر حرف سیم یعنی برابر باشد
تمام شد رز ذوت بنده بالکرام ... بتاریخ ۶ جمعه ۱۹۲۱
بوقت ... صبح یعنی نیم چاشت باختتام رسید
سمبت ۱۹۲۴

الهی زانگه ربط هست ... روز کا دم کشد بفاد ...	عفو کن گناهش بلطف کرم ... من ... کردم ...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

۸۵

اوم شری رام جی سهای

در بیان تاثیر نفس گاهی راست و گاهی چپ میباشد
طرف راست تاثیر شمس گرم است و طرف چپ تاثیر ماه سرد است
عالم کبیر و عالم صغیر است این نفس هیچگاهی یکجا و برابر نمی باشد
الا از سستی به بلندی رفتن و دویدن و غلطیدن و
جماع کردن و جان بر آمدن مشخص است که یکشنبه و سه شنبه و
پنجشنبه و شنبه تاثیر شمس و طرف راست است پای راست
چهار قدم مقدار نشانه فرزند است و دوشنبه و چهارشنبه

جمعه تاثیر ماه و طرف چپ است

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جمعه باثر ماه از طرف چپ پای چپ مقدار سه قدم

پیشتر در هر کار نهد بهتر شود دیگر هنگام صبح ما و دایم

علیم مذکور از هر طرفیکه نفس روان باشد دران روز

اول همون پای بر زمین نهاده روان شود هم

بهتر و بجا است هرگاه نفس بمخالف روز روان باشد

یعنی در روز یکشنبه نفس طرف چپ روان باشد بخلاف

کنند است دریناب بوم چهارشنبه و زنجیر منتشر

نفس پنج نوع است (خاکی و) (آبی و) (آتشی و) (بادی و)

آسمانی) باثیر دم خاکی و آبی حصول مراد و مطلب است

تاثیر دم آتشی که بالا رود و نیز و فیکه باشد دران هنگام

قبولیت دعا و ملالی و خرابی و سهم است نیست

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

دم آسمانی که همیشه چار [illegible] ناک [illegible] بلکه

اعشد الست که ناشر ودم بادی که شرف دارد و گردش

هرگاه فاما بالا رود دم الین خوانند اگر طرف

دیوار بینی رود انرا حالی گویند اگر طرف عارض بینی رود

انرا بادی گویند اگر برابر رود آسمانی گویند اگر بایین رود

انرا آبی گویند آبی ۱۶ انگشت آتشی ۱۲ انگشت خاکی ۱۲ انگشت

بادی ۸ انگشت عمل دارد آسمانی همیشه چار ۱۲ انگشت عمل دارد

بروقت هشت انگشت در وقت و هر دم [illegible] چهار انگشت

کم گردد بیان نقش طول کلدرت علاج [illegible] گرم راه

[illegible] شود علاج [illegible] راه

ماه [illegible] روز [illegible] کنند [illegible] دفع شود اگر [illegible]

دردزدم [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ادم

در روز دم نزند مگر از ماه و در شب دم نزند مگر از خورشید
تا هر رنج دور گردد بیمار هرگز نباشد اگر معتقد شود بهر
چه خواهد کند و عاقبت نیکست چرا که همیشه جوان باشد و جهت برادر از
زهر و سحر نزاد کار بد گرده و نیکبخت شود و پیر و ضعیف نگردد
اگر طعام خورد بدم راست خورد که زود هضم گردد تا بیرون دم راست
بگذارد اگر بدم راست با زن مجامعت کند فرزند نرینه بزاید
و اگر بدم چپ کند دختر زاید اگر بدم برابر کند مرد مخنث پیدا شود
که نه مرد باشد و نه زن اگر خواهی که زن را غیر از تو دیگرا
دوست ندارد باید که دم خود از جانب چپ را باشد و دم چپ
بر زن جاری باشد در وقت بیرون شدن دم چپ زن بدم
از دل گرفته بدرون نگاه کند تا با زن دوست شوی از زن خواه

اگر زن خواهد که شوهر را راغب خود کند بد نمیتوان کال کاید
تا مقصود حاصل شود و اگر دم راست آب نیو شد
بول کمتر کند و راحت بدن رسند تا شر نفس چپ بدن برآید ثبت
اگر خواهی که در جنگ روی به انواع فیروزی بنگری اگر دم
طرف راست باشد لطرف چپ خصم بالیستی اگر دم چپ باشد
طرف راست دشمن بالیستی تا مظفر و منصور شوی و اگر
کابل زرد نو آید بر طرفیکه نفس نور روان باشد هرگاه
به الطرف الشاد مدعا لیش برابر هرگاه برعکس آن البتال و
مطلب فوت گردد اگر شخصی از تو سوال کند که فلان غایب
فلان کار بدرست آید یا نه اگر دم ماهتابی باشد
غایب باز نیاید و حاجت برآورده نشود اگر دم آفتابی باشد

غایب باز آید

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ادم

جانب باز آید دیگر اگر سایل را مطلب دیگر باشد از جانب
چپ تولشنه باشد سوال از حال غایب کند یا حاجت
دیگر باشد دم تو هم جانب چپ باشد آن کار و غایب
باز تسلامت شد و اگر دم تو جانب راست باشد برعکس
بر بیماری و مرگ و ناروا شدن کار نیز دلالت کند
اگر خواهی بکاری روی هرگاه دم آفتابی باشد بلا اهمال
باید رفت که کار برابر اگر دم ماهتابی باشد مطلقا نباید رفت
که مطلب تو بر نیاید دیگر اگر در سفر روی مشرق و شمال نفس راست
نیکست و مغرب و جنوب دم ماهتابی نیکست هنگام نفس
که برابر باشد بهتر نیست اگر بالضرور رفتنی است فاما
نه نیکست و نه بد هرگاه کسی از خانه بر آید فکر کند که نفس

بکدام طرف جاری است نیکی ور الطرف رفتن است

اگر کسی رود او حامله بر سد بر کاه پرسنده واله نفس چپ باشد

و دم تو هم چپ باشد بدانکه دختر زاید اگر دم او دهنه

راست باشد بدانکه پسر زاید اگر دم پرسنده راست باشد

و دم تو چپ باشد پسر زاید و نمیرد اگر دم پرسنده با همبا باشد

و دم تو اتفاقی دختر باشد نمیرد اگر دو کس جنگ بکنند

کدام غالب شود باید که سایل طرف نفس که باشد بر الفر باشد

نام کسیکه اول بگیرد فتح از و شود و اگر سایل بر عکس نفس باشد

در فتح این هر دو کس با خبر است تاثیر دم خاک و آب

فراخی رزق و تاثیر دم آتش و باد بر تنگی و تنگی رزق

و تاثیر دم آسمانی نه نیکیست و نه بد اگر کسی خواهد که

کار و پیش آید

کار و کسب کنند هنگام دم آبی نسب بمغرب و بدم خاکی نسب مشرق

و بدم بادی نسب بشمال بدم آتشی نسب بجنوب کنند که بهتر و بجا

خواهد شد و هنگام هزیمت اگر دم آتشی باشد بشمال رجوع اگر دم

ماهتابی باشد طرف جنوب رود که بسلامت باشد - تحریر یافت

۲ حصه شنبه ۱۹۴۲ بوقت ۱ بجی صبح از دست نامربوط بالکر درم [illegible] مرزا [illegible]

الهی هر آنکه این خط نبشت + بغفران الهی عطا کن بهشت

روزگارم شد بنادانی من نکردم شما حذر بکنید -

فقط

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اوم نمو بھگوتے [illegible] واسودیوای [illegible]

نمو نمو نمو نمو

دریاو و بند چگونه فرق [illegible] جلکامات حاکمه بادشاه و حکم بادشاه

بادشاه بمعنی [illegible] حکم بمعنی [illegible] بار [illegible] گویند که بادشاه [illegible] والله

[illegible] و نیکوی [illegible] معلوم بالله [illegible] که ابتدای عالم

که [illegible] تا و [illegible] [illegible] گویند [illegible] لفت

که [illegible] بالف [illegible] بادشاه [illegible]

که [illegible] علیه [illegible] [illegible] مسلمانی

[illegible] علیه [illegible] معظم [illegible] لقت

[illegible] چنانچه که [illegible] والله

وقلی [illegible] الله [illegible] و [illegible] اگه

در [illegible] بیک [illegible]

نگاه [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جواب [illegible]

باز عزیزی میگویند که [illegible] آنحضرت [illegible]

جواب آنحضرت [illegible]

دنیا [illegible] میگویند که [illegible] دنیا و [illegible]

سوال عزیزی آنکه [illegible] در عالم [illegible]

جواب کامل آنکه [illegible] احکام [illegible] مقرر کرده اند

چنانچه دختران [illegible] آخر [illegible] میکنند

سوال عزیزی آنکه میگویند هر که در نماز [illegible]

[illegible] جواب کامل آنکه [illegible] نماز [illegible]

والله اعلم هر که در [illegible] سوال عزیزی آنکه

در [illegible] جواب کامل

[illegible]

[illegible] عکس [illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] عالم خود [illegible] آوردن [illegible] شغل [illegible] نیز [illegible] معنی [illegible]

صاحب خود [illegible] خانه مشغول شود [illegible] که [illegible] سید [illegible] دولت [illegible]

سلطان خانه خود خسته بخانه می‌رود این هیچ خبردار بود بازینکه

[illegible] خانه دیگران مغلوب آید [illegible] و هیچ [illegible] کرد

[illegible] که با [illegible] تخت [illegible] کرد [illegible] خاری [illegible] نشسته [illegible]

[illegible] که این کرام [illegible] که [illegible] تخت خود [illegible] نشست [illegible] تابع او

خواهند شد و در حکم خاص [illegible] آنها و در قید [illegible] سیده

و خود [illegible] فراموش ساخته [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] کامل [illegible]

خواهد دل [illegible] خود [illegible] بخود خانه خود [illegible] باز [illegible]

تفاوت [illegible] مجموع [illegible] عمل [illegible] اگر [illegible] هر دو [illegible] حاصل بر [illegible]

چگونه [illegible] کف [illegible] حال [illegible] اگر [illegible] این [illegible] است که [illegible] بهاد در

[illegible] عالم از [illegible] و [illegible] و جمیع عالم [illegible] است

و جای از بالا و پایین و [illegible] خانه [illegible] ازان [illegible] خانه [illegible] است [illegible] که

در همه جا معلوم است که از کجا می‌آید و در کجا و کدام مقام

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] رضی الله عنه [illegible]

[illegible] ساخته شد [illegible] لطف [illegible]

گفته اند که آفرینش باری تعالی از آنک قدرت بر کمال [illegible]

که تنها در حکم [illegible] نیز در حکم [illegible] بسیار [illegible]

و بعضی [illegible] دیگر انسان [illegible] بار [illegible]

و همین انسان [illegible] فرق [illegible] جواب

الحی [illegible] که قدرت [illegible] که خاک و باد و آب

و آتش [illegible] که تنها [illegible] آن

در [illegible] حکم [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] آن [illegible] حکم [illegible] تنها [illegible]

[illegible] که در حکم هم آدم و هم حیوانات [illegible]

[illegible] که آدم عالم [illegible] حیوانات

که [illegible] بر رسند [illegible] آن [illegible]

این [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

رسید و در ... بود و از ... بود ... گاه ...

... رحمت ... رحیم رحمت ...

... موصوف ... گفت ... دیگر

... که ... نسبت ... باید دانست

جواز کامل انحراف ... تعالی ... عالم ... آگاه

... صحبت ... خواهند رسید چنانکه عورت اگر ... صحبت یافت

اطفال ... خواهند رسید اگر ... و دیگر ... صحبت ...

محروم است چنانکه گفته اند او ... کرد

در ... که ... تا ... نکرد

... آتش ... چنانکه تمام شهر و جنگل و صحرا

سوخت ... خانه ... شهر ...

... هر روز ... روی ... آلات

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

خوشی نمود چو از زن خود کرد به توقف [illegible] خواهد آمد

مذکور را الکاهد داشت سختی و لجوجی زاد مسافران [illegible] گذشت

که گرسنه و تشنه بود از زن خانه طلب طعام کرد او علی الفور آورد

در منزل بر مهمان آورد الحوان فی الکان [illegible] شربه با و ولو [illegible] گفته

برو فرو شرده و سیع هوشمند دا آلقطع مرج دنیای نه شد از [illegible]

خوشحال شد با مهمان خوب اشتهای که در خانه ما سوخته از طعام

تحفه نمود تحبباً آنچه [illegible] ما سقدمه [illegible] کرم اعتقاد

نخس [illegible] که [illegible] مطلب او [illegible] عالم

[illegible] که [illegible] سوال [illegible] اگر [illegible] که در [illegible]

[illegible] بهره [illegible] ونفع [illegible] که در [illegible]

[illegible] کامل [illegible]

[illegible] کس [illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و بعضی ... مرید ... در ... آنکه بر تحقیق شد تا زمانیکه خود را

مرشد کامل و تحقیق حق نسبت به نفس خود رسید ۔ حاصل سخن آنکه مرشد

کامل صاحب تصرف مرید میکند نسبت مرید به مرشدان کامل الله بعضی از آنها

فیض مرشد کامل بذات معرفت میرسند و بهره مند میشوند و بعضی تا محروم

میمانند و هیچ یکی از مریدان مرشدان یک آن الله حق تعالی

جوابات کامل مرید که با حق تعالی باطن خدمت میکنند و شنید بعضی سخن

مرشد از خلوص عقیدت و راستی بنوع دل نفس کی معطالبی امر

حالی آن الله در السلوک سالکی کسی معرفت اول حال مطلع خود رسید

که گفته اند ۔ الا سیمی آور که نور رسیدگان ۔ الا سیمی از موطن از کف کار

از مجرد انفس بیم و کار سیمی ۔ از همه غم رسیمی ۔ الا کو سیمی اگر همچنین مرشد قایم و

تا ثبت عقیدت نشد مانند خواجه سهای لید و سعد کی خسی بر دو انفع محروم

میمانند که گفته اند ۔ چون نام الله تا ثیر که همه تهیج ۔ همان دیگر آنکه ۔

هلکه بیح ریسمان ... تا بیر ۔ هر گاه ایل ناف الا سیس ... آنکه

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

میرود بانگ فرصت تک طلب حکم نهاد طریق ایمان

ے تا فہم نعم مرید و مرشد اگر چه خود مرشد

کہ معنی کرامات بعد بحث حضرت شود کہ او مرتبہ کہ کعبہ اللہ

تا نہ بنگ رہ ہمت بینند ۞ این مرتبہ از ہمت نیست مید

حجت جمع کو اخص اگر نہ نہند ۞ سر رشتہ روشنی بہ سبب نہ بینند

تحلیل عرو اگر کہ نقد عالم بہ جہ نقل دیدان و دو پوشیدن بیدان

وسنن دخول کعبہ وجمیع اعضا ایک رکوب آن جامع نہادن نیز

موافق بہ جمعیہ ہستند اما کم ذرہ بدلکی حضہ نیز لیس حق نقد عالم

جامع نہادن سو حق تعالی شود حجاب کامل حق کار

تا ذات جامع نہادن ایک جای با دل داشد عالم از

دل سو واصل شد جمعیت طرف حضور و دخل حجاب کعبہ

بلکہ تا طرف ان کہ نزد ایک نہ در توجہ کرم و غیب ہست

جمال از بہ ایک نہ نگاه کنند خود غیب دل مگر او می‌شود

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بخیل قحط نباشد پادشاه فلان مسکین شوند عالم و لعنه عالم وقت

نمانند و هر اگه جمله کشت کول همه در آب نشیند نه جد آب

بالا آید ماند او بنر بالا آب در آب بود حباب نماند آب لالی الا

غرق شوند چنانچه زنان جدا بن مشی بحال رشتی زنان الا جرب شوند

و خشک شوند و انجمن صالح پادشاهان در جهان استقامت دارند و

عالم دهقان معقر مشوند بلبل عربی اگر چین ماقی پادشاهان

در جهان نمانند حر چراکه ملائکی نشین آید دنیا در دل دارند

اگر دنیا دار رو جمله کو سحطور باید داشت حساب کاک چنانچه

سر یاره هند و هندوستان و هزاران مردمان صغیر و کبیر باید داد

بر سر گرفته گرفته آید و دف دارند از بالا نیک و کوه عاجز گشته

خداوند سبب آید و درخت مشکی چون کنار به بلد رفت

میباشد که درخت ولد وجاه و آب ادای حساب باشد

ملکی جمع شدند امر بود بالا سر چنان فرقه لدان لب هیچ شوند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] نهادن [illegible]

شکند [illegible] چیزی [illegible] در [illegible]

[illegible] نهان [illegible] که [illegible] موصوف باشد [illegible] کمال [illegible]

[illegible] تا [illegible] که از [illegible] رسید [illegible] او [illegible]

که [illegible] و در [illegible] آن [illegible] دیگر [illegible] کامل در [illegible]

که الاهام [illegible] و [illegible] آب اکثر [illegible]

[illegible] در [illegible] که اگر در [illegible] آب الله [illegible] و [illegible]

[illegible] الله [illegible] اگر در [illegible]

[illegible] خالی [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] کامل [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] و [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

در [illegible] و تعلل [illegible] که در اسما و ذاتم

جمیع صفات حق است که ذات هیچ تفاوت ندارد با تعلل [illegible] که

اکنون [illegible] در صورت [illegible] جمیع در اسما جواب کامل که با [illegible]

[illegible] کنند و [illegible] کنند [illegible] که در همه [illegible] حق کامل

[illegible] که اگر [illegible] در کونه [illegible]

[illegible] حکم [illegible] اگر [illegible] گونه [illegible]

در صورت [illegible] اسما [illegible] اسما در قید وجود اگر [illegible]

در وجود [illegible] اسما [illegible] که در وجود [illegible] اسما [illegible] که

همه کس [illegible] از وجود [illegible] وجود بالذات [illegible] که [illegible]

وجود و تعینات وجود [illegible] اسما [illegible]

جواب کامل آنکه اسما در وجود [illegible]

[illegible] وجود و تعینات وجود [illegible] تمام [illegible]

اسما [illegible] که صفت [illegible] کامل [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

وجه در وجه [illegible] کرد [illegible]

بار دوم آنجا خواهد شد تا اگر آنجا در وجه [illegible]

همچنین اگر سید [illegible] صاحب وجه [illegible]

نسبت صاحب وجه نصب میشود اگر کسی بگوید که آنجا خبر [illegible]

چطور در قصد وجه آنجا بار کنید که جایی که مردم تجار است [illegible]

مثل آنکه میهمان منتظر صاحب را دوستی مانند هر گاه جایی که خداوند خانه

بنشیند نشسته هر جا که ایستاده بکنند ایستاده میشود [illegible]

به زیر خداوند خانه کدام جای نشستن خانه نقش [illegible] وجه

فامحضر ولد و [illegible] بهمین [illegible] که خبر ولد میشود باز [illegible] میگویند که

خانه هم نزدیک و خداوند خانه هم حاضر یعنی نزدیک است حضر ولد

بهمین [illegible] پس حاضر ولد میشود که [illegible] در وجه [illegible] شود

گر وا شده باز کامل [illegible] که خانه این در [illegible]

[illegible] در خانه دیگر آنجا [illegible] شده [illegible] گشته [illegible]

درآمد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بعد از آن نگوید که از اصل در راه حق جواز کامل

کنار ... هانحو ... شکستن و در آن سبب بگو

در آن ... سوال عزیز اگر که مرکاه شده ... منکند فتوح و نامحوف

جواب ... جواب کامل که از ... کشیده ... مغرور نشود

بگوید که از مرض نشده باید ... که ... صحبت کرد نتیجه شکر ... صحبت کنند

خواهد اغنیا کرده ... مغرور نشود ... که ... او ...

منظر فتوح ... سوال عزیز اگر فقر ... قدر ... ها نگذرد

نعل ... جواب کامل صحبت ... و ... شدن

علامت ... هر که ... باشد تقسیم ... ها ... آنها نشود

لی از آنها ... سوال عزیز اگر ... گویند

و معنی فقر ... باشد جواب کامل فقر آنست که در ... تمام

و ... تعلقات ندارد ... او ... و ...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

فقر تولن ذات معنی فقر در اصطلاح جهار حرف است
معنی علیحده دارد اول حرف فا که در وجود فاقه اختیار کرد
دم و عقلات وغیره منفرد شد هر وجهیکه بخود مرتب شد کامل شود و هر
آنچه مرشد فرماید حکم فرمان بجا آورد فقر و فاقه نموده
خشنود آن زمان باشد و عقل و دم و غیره
هر کار خواهند اول است دوم معنی قاف باز الواز ...
قدر دوم الایام قایم میشود ...
...
...
...
...
...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

این فرق الصورت جامع واقع گشت که آدم در خلق حق تو است

بودیم مقابل بستند و حیوانات هیچ پس اسفل السافلین حیوان است

به صورت حیوانات و این حیوان از اسفل السافلین بهبوط گشت که عزیز باد از بحث

آدم به صورت عالم است در جبروت و مشکه عالم ناسوت است که تخلف

ملکان ملکوت و ابعاد آنها شندر سویین کو شد بعد از آن که تسعون اسم

صانع نهانی که کرد آدم ملکان متشد و عالم در گیتی جوانی کامل اگر که

صانع نهانی در مقام جبروت بی‌ند سکینت میگوییم احمد اشرف مقامات محمد رند

و عالم در مقام لاهوت در انسان خونیت محمدی صفت و احمدیت و محمد

پس هیچکه در سلوک اسفار در جلوت محمدی روح لوعار اگر که در میان

عقل و نسبت در خلوت محمدی دید با عجز میگویند که هرگاه عالم در مقام لاهوت آید

نفس خود که در سلوک نفس میشود حیوان که گاه متصف باشد در جلوت

که با شک در حس و باشد که زبان فارسی نفس مطمئنه و نفس لوامه و دل نفس اماره

و ظهور می‌آید طلب جهت تا نفس مطمئنه میشود در سلوک ظاهر میگردد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مینگ حال در مقام سالک مبرجه در سالک یعنی در مقام

یعنی میشود بحال عروج که از اخص علوم میشود ...

و در عبادت و ریاضت استغراق دارد لابد رجعه کمال ...

ملک جمیع و لعب و در لیت و جمع نمی آید و لا خواهش که در ...

حرکت ارادت خواهش تبدیل مکان که در بعضی لغو ناشر ...

خصوص چونکه کمال دانی که احوال سلطنت میشود حال در جا که

در نماز حرکت و خفت در مناجات بعبادات که در ... شناهش

میشود تنبیه و تبدیل و زمین گشتی در میان آید هرگاه در

آثار اسمعی نمود احوال انتهم از کجی بهم رسد حوادث کامل ... الواقع

که بعمی ... اما بایسش باید که حرکت و حرکت حلل و حیل رود ...

همگی ... در بعضی روز و شب ... حرکت ... در میان ... در ...

بینا ... انهار ... ابواز الف در هر جا کنند ...

خواهش ... سو تیر ... جمعه ... تنبه میکنند که همه ...

خواهش

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

خواص حس الله است در این حالت حجاب کرده است هلاک گردد

در کتب فارسی مذکور است که تناسخ نسخ مسخ فسخ رسخ طور باید دانست

چون بعضی از آنها که در کتب حاسی مذکور گردیده و الواقع آنها به تناسخ

چنانکه ابن فی دل چون از آن که نهایت لفظ جمع یا کت و لد خرجوا من

در جمع کرده با جمع و ریزش و مرد با شد و تسبیح و بدکامل خلاصه

در وجود بوضعه لشد است دیگر در تناسخ که لشد الکه خواص کوه در

مانند جواهرها آنکه ما تناسخ حیات که اینها گندم قدر لالی

نهان نماید سیکها م تخم بر گندم خام بود باز عوض گویند که در کتب

مذکور است که متعلق گرد و تا نبات و تبدیل به تناسخ متبر است از حیوان انسان

و اما آدم حیوان شود و نبات که اکثر گندم گندم تا بر وید شد تبدیل به تناسخ خطوط است شود

حالت کامل آنکه تحقیق که در مقامات ارباب اهل الله لسلوک در حقیقت ناظم

از کمالات هستی بحکم عدم گشته باز در طبق آدم و جمع و بقیه و قرب ظاهر

در میابد که کمال مدد حقیقت حق وجود انسان نه حیوان است که

در [illegible]

[illegible]

که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کامل [illegible]

در انقلاب [illegible] و [illegible] اگر دلالت [illegible]

در [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] ساکن [illegible]

[illegible] کامل [illegible] ساکن [illegible]

[illegible]

که [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] جمعیت [illegible] لذت [illegible]

و [illegible] سؤال عزیز در کشف [illegible] می‌دهد که هر کس

[illegible] جامعیت [illegible] شکار خانه عدم [illegible]

[illegible] که اجلال زاید و معصیت کنند [illegible]

جمعیت کامل آنکه در اطلاق [illegible] حق از دوام اند هر که در وجود [illegible]

می‌باید [illegible] که در وجود [illegible] اسما [illegible] می‌شوند

کامل می‌شود که غیر از [illegible] در وجود [illegible]

[illegible] در وجود [illegible] از [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] در [illegible]

می‌شود [illegible] همه داخل [illegible]

در هر صورت کار عالم از انسان جمعیت کامل آنکه غیر از [illegible]

[illegible] آنکه در [illegible] داخل [illegible] می‌شوند [illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

منها [illegible] که [illegible] حواس [illegible] تقسیم

حواس [illegible] که آنرا غیب بود که [illegible] گویند او در [illegible]

کمال جمع [illegible] این حواس [illegible] بود الا هر گاه [illegible]

میمیرد و در [illegible] حجاب کامل هر جا که حواس [illegible]

میرسد [illegible] میگوید که [illegible] منتخب اند که [illegible]

حجاب [illegible] کامل [illegible] که [illegible] حواس منتخب اند [illegible] حواس

میرسد [illegible] حواس [illegible] موافق آن تبدیل [illegible]

نقص [illegible] فاعل [illegible] معبود حقیقی [illegible]

که فاعل [illegible] حجاب [illegible]

[illegible] میگوید که هر [illegible] ظهور [illegible] و کامل

[illegible] طفل در رحم [illegible] فاعل [illegible] از کف

[illegible] کار بود که بجمیع جهات [illegible] ورزش میکرد

و [illegible] هنگام [illegible] طفل [illegible] ظهور [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

وصف فعل مختار بیضعیف نشد که از راه عطای بیواسطه قوت او
در پستان مادرش شیر پیدا کرد لصفت بسمالی طفل چگونه که هرگاه
طفل گریه میکند مادرش مطلع شده شیر میدهد چنین کلکل نشد تجلی شهید
لطف الهی گرفته یک دو بند تجلی ورزند در همه چیز فاعل مختار است
چنانکه الله تعالی از نیک و بد تمیز نیست چنانچه بالجمله معصوم از حکم شبهها
معذور است بجرم خطائه متحمل الست در آن الست ما در عهد بوده اند
بعدی که بمیرد و بالغ شده شود هرگاه حکم تکلیف الله بر ایشان بالغ که
حکم شبهها نبود و در بعد خدای شد فاعل مختار بود و چنین بهوش لله
در نیک و بد اختیار داده بود اگر که الله تعالی از همه پاک است ذره
افعال الهی که بعضی وجود آنست در بازپرسی و محاسبه افعال نیک و بد
کرده شد موجب چه بود و جواب کامل آنکه پادشاه که لوازم سلطنت میکند حکم
ملکی ملازمان نشنیدی عالم و عالمیان حکم او جاریست اعدی سوی قدرت
که لد حکم حیوان مطیع او از حرف تجاوز اگر جان پادشاه وقت
بسر شهر حریف آید عیش مصر اعلا دفع قرار دلفه میکرد و ه

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

با [illegible] ... [illegible]

نقش [illegible] مشتهای پاک و مرتبت جزو [illegible] ازل [illegible]

در قید وجود [illegible] اگر به سبب یعنی صحبت مرشد کامل [illegible]

آن باشد که هر جزو [illegible] کامل [illegible] و مایل خواهش شود و بعد از آن

بار نفس [illegible] محض پاک [illegible] و السلام از صحبت [illegible] این [illegible]

و در هم [illegible] کرد [illegible] تعالی عزیز [illegible] که صحبت طاهر [illegible] که [illegible]

چگونه [illegible] که [illegible] از شغله [illegible] نفس [illegible] کامل

و [illegible] شود [illegible] این سبب [illegible] مبارک صحبت اهل الله باشد

[illegible] دنیا [illegible] و قید دنیا [illegible] نفس [illegible] باید که

یعنی که [illegible] صحبت صافی نهاد [illegible] شود و دنیا [illegible] وقت

و [illegible] ذکر [illegible] مشتاق [illegible] دنیا [illegible]

موجب صحبت اهل [illegible] دل [illegible] در دنیا شود [illegible]

[illegible] مانند [illegible] تعالی عزیز [illegible] اکبر [illegible]

نصیب درویشان [illegible]

مبارک صحبت

درویشان

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] این ابیات [illegible] او صفت آنها طلا [illegible] رنگ [illegible] کلاه

[illegible] که اخضر باشد [illegible] کامل رنگی این [illegible] گر شود بیاید [illegible]

این [illegible] رنگ [illegible] سنگ که سنگ طلا [illegible] خواندن [illegible]

شود [illegible] سنگ [illegible] آید اگر طلای [illegible] سنگ [illegible] گرفته همراه

[illegible] هر جا که طلا شود [illegible] سنگ شود [illegible] در دولت [illegible] در روی [illegible]

خود شود [illegible] در دولت آن کسی که [illegible] می آیند [illegible]

[illegible] که از [illegible] آید [illegible] خود می رسند مردم خدمت [illegible] بسیار [illegible] کنند

[illegible] این منافع [illegible] میکرد [illegible] کف [illegible] کامل

[illegible] که [illegible] صحبت [illegible] همه [illegible] الله [illegible] صحبت [illegible] گرفته

[illegible] نشینند [illegible] هر جا که [illegible] گردد

عالم [illegible] نیک [illegible] آید [illegible] اگر چنین [illegible]

[illegible] وجه [illegible] قیمت آن [illegible] بسیار

[illegible] اگر [illegible] از [illegible] غیر آنکه [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] الله در [illegible] علامت [illegible] بیش از حس و عیان [illegible]

سؤال عزیزی آنکه از علما و مشایخ که در وصال خلف می‌شود آن [illegible]

اعتبار کرده می‌شود که ذات [illegible] در حجاب کاملت چنانچه آن [illegible]

ثابت شده‌اند و لیکن رنگ آن کیفیت کار آتش کند با [illegible]

نور که بنگه در وصال حق مفارقت می‌باید هر گاه [illegible] آتش الماس [illegible]

حالت جمع می‌شود چطور دلالت شود حجاب کامل می‌گردد فراق و وصال نیست

غایبانه در جهت آمیخته است او شود وصال تمثیل که [illegible] نور [illegible] از وجه

فانی‌اند در نحو وجه خود همه مستقیم می‌باشند مردانه که مصباح [illegible] است آن‌که

چنانچه لکن فتیله و روغن سیاه می‌شود چراغ باشد روشنایی چراغ از وی اثر

نمی‌گردد و هسته [illegible] جمع شده همراه چراغ [illegible] سوخت [illegible] کرده [illegible]

روشنایی چراغ باشد کیف مثال جهت است او هم چراغ است [illegible] ذرات بجا ماند

که در وصال مفارقت نمی‌شود چنانچه برف بالای کوه می‌باشد [illegible]

ذره آفتاب در رو آب شده در دریا رسید دریا آن آب [illegible]

در دریای شور هم برساند نام برف [illegible] آن آب دریای شور

رنگ آتش کیف

جداگانه

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ظاهر و باطن است کار ناکردنی را و میکنانید من با خود امیدها بودم هرچه خوردم و
کشت امیدم همه عبث و ضایع بود چون این ضعف از من زایل شده دانستم که بیهوده
همین بوده است اما بر خود بینی و بیماری است اکل خونه نمک حرص بهر سبزی دارد
ای اسما و هرچند خود یعنی الله اعلم که معتقد و من خود گذاشته ام لیکن دردمندی و بر ثانی
من بحال خود نیست علاجی که لایق من باشد بفرمایید تمامی همه وجه شایستگی از استاد دارد
تعلیم دارند من یعنی دل بسبب گرفتاری تعلقات در مقام دلبستگی که
طریقه بزرگان است قرار نمیگیرد و مثل مرغ که در رهگذر باد آویخته باشد دل بهر خطره که
پیدا میشود میجنبد و وجودی که قناعت ندارد هرچند دولت فراوان یابد سیر نمی شود
مثل مستسقی که هرچند دریای آب بر کشند سیر نمی شود ای استاد اینکه دل من بی حرص
مرا خورده است مثل سگی که عقب مرده میرود و هرجا که جانور مرده می یابد و میخورد و نفس حقیر
دشنه است دل مرا می براید معلوم نیست که در زیر بیمها خواهد ماند یا در هوا سرگردان
خواهد داشت مثل ماهی که نرک کاهی را می براند از این دو حال بیرون نیست و هم
خیالی که از دل من میجوید مرا در بوس اندر حصه است مثل سایه ظل که در حبال اول صور است

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

دیوی برآمده او را مینه است بانداری برهمن ز بر رو ما بسم از آتش سوزنده نیست

که مهیوان بدست گرفت از کوه بلند است که مهیوان بالای او رفت و از الماس

سخت تر است که مهیوان بشکست بر روی دریای محیط مهیوان رفت کوه سمیر که بلند

تر از این کوه است مهیوان از بیخ بر کند آتش مهیوان خورد اما و لا انقطاع سوال کرد

ای بزرگ عجب حضرات که نکواه مخواهان سبهای بر کنده بیکاری است که علاج آن

منحصر در هر دو از دست ما است یعنی حرص و آرزو یا جمع کنده جمع می کند و بشکل

شب تاریک جهد ما را ای استاد و بعد از صفات نیکو بهم رسیده است همه جمع کرده

[illegible]

راه خلاصی و بار رسیدن با شیان کم میکند حرص آرزو حرص حباب توجه کند که

مهر از آب الحیات او را علاج و مینمد حرارت او فرو می نشیند کسی که همه کار و بار دنیا

کند بسته آرزو شده بیند حرص کار های او بیند میکند حرص نیز شب تاریک

کسی را که از هیچکس بیم نرسیده باشد بیکی بسوی که چشم مهیا بیند مهیا میکند حرص حکایة

مهیا

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

میکرده و خاطرها مجلس را خوش می‌نمودند که و مثل زنان ستیزه کرده و حرص همه کارهای

کلان دنیا ابتدا میکنند و سخاهای بیمر سانند مثل رقاصه‌ها رقص میخواهد همه مراتب رقص را

بفعل آورد و بتمام می‌تواند رسانید حرص‌کنان بیرون و درون را جمعیت

یعنی اعضا و جوارح ظاهری را حواس قوای باطنی را جمیع افلاتش و ناداری که هم فرود

کسب می‌فرمایند و هم زنان را حرص و لهاهم نحو و منوجه و مایل میسازد و مثل

آن خوبرویی جمرو یار است را مثل طلوع آفتاب کل آفتاب را جمرو اگرچه و اتاده

صاحب قرار است و مثل کوه بیهمه سنگینی و انشه یاد حرص او را در لجه مثل کاه سبک

میکرده‌اند ای استاد از تن چه شکایت کنم که سراپا خانه تحابست باندک غذای

مخالف فاسد میشود و پیوسته از آتش‌ها یافت آرزوها مثل کاه می‌سوزد و هیچ

و بیهوده و در بدن نمی‌هیم حیات نمی‌باید که باندک رفاهیتی بربار می‌شود باندک بحی

صبر و قرار از دست بمیدهد ای استاد تن را خانه پندار و خود میمیدانم که چه

خواه آباد باشد و خواه خراب شود مرا آن تعلق نیست این خانه که یک طویله خر

در و بسته‌اند یعنی حواس قوای ظاهر و باطن که در توی خانه حرص است

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و هاسم و جبال و کامران من همچو اهم جائی که در دروازه است از استخوان است
یعنی دندان و ده بوده در دروازه نشسته یعنی زبان لایق نشستن چنین است
ماده بوده در حرکت و اضطراب است آخر مضطرب را با و نسبت میکنند و حصول ما
زبان را که و اینجا در حرکت است نمیدانم که این چه کمال دارد و در ظاهر همه گوشت
مروارید است و در باطن همه خون و دندان است با همه حال ثبات و بقا ندارد هاسم
میان و دولتمند و مفلس و دانا و نادان تمیز نمیکنند پیری و بیماری و موت که از
لوازم روبیت همه را پیش می آورد هیچکس را معاف نمیدارد تا این فی همه

[illegible]

و بارچه محتاج است زبان گویا ندارد که حجت خود را بدیگری بگوید نه او را عقلی
که در بهبود خود فکر کند نه قدرتی که کارهای خود را سرانجام نماید گویا صفت
عجز و صورت کرده آدمی با طفل است شکوفه و آرزومندی ندارد و فکر آدمی
هیچ حال چه در بیداری و چه در خواب شکوفه ندارد و این دو چیز ادمی

همی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جمع میشود و بعضی است که کارها از ارتباط می هستند گویا جسم معشوق و برق در خرمن
شعله آتش و موج دریا بیقراری را از طفل یاد گرفته اند پیوسته در خیال طفل
همین است که هر چه خوردنی که در عالم است همه را بخورم ماه را از آسمان بگیرم از
عقل او که فکر نیست چه بهبود خواهد بود طفولیت خانه خوف و ترس است
از مادر و پدر می ترسد از هر کلان تری از خود از هر وهم و خیالی می ترسد
طفل چون از همه محنت و رنج در طفولیت دیده است آرزوی جوانی میکند و بربالای
کوه جوانی میرود تا بیفتد چون طفل جوان میشود شیطان شهوت در دل او
هزار آرزو و هوس اندر می آرد او در آن متحیر خود میشود و مثل دریای خونین است
که در ایام پیری شبابات ضعف و نقص بهم رساند چون زمین بی آب بار دارا است
جوانی شراب در آب حیوان است که همه مستان هستند تا مهندی محروم
به هیچ روی مدح و ثنا و نام نیک جمع اند که از شکنهای جوانی بسلامت بیرون
رفته اند جوانی که با ملایمت و عطوفت و وفا جمع شود نعمت بی بهاست
مثل گل آتشین آرزوها ایام جوانی نیست گل حرارتش اگرچه روزی چند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

تاریکی دارد اما زود تیره گردد یعنی نور و لیکن پنهان باشد تا عمر دراز بود تا که بکوه سمیر

که کوه خلاف است و دریای گنگ در میان او میگذرد و وقت هیئت تمام دارد

زود باشد که با ... است و همواره کند مثل بالا جمیت که کوه تار است و لیکن

زن آتشی است که اختلاط او میکند و صحبت او جامه سیاه میسازد و موی سر او

مثل دود است که آتش برمیخیزد زن همه دوزخ است و این همه با آنکه تر است

عت از خشکی آتش دوزخ میسوزد و صحبت زن بالفعل در دوزخ است ...

اگ... زن کام یعنی شهوت ضاد است که زن را دام ...

[illegible]

... لذت

و خوبی در آغاز خوش می آید و عاقبت ناخوشی را لازم دارد طالب لذات

نه مگر خود در بهشت است بیماری و پیری و مرگ و من لذات را گذاشته ام در بهشت

آورده ام مقام بزرگ ... نه و لیکن بهشت من مرا جای ... نند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

کار ها لطف است تمام است حصول همه مطلب و استه بوقت شما قدرت جوانی و خیالات

طول امیت بر طرف میسازد و مهمات پیری باز از جوانی را از رونق می اندازد

باید فهمید که ضعی نعمت انها با یکدیگر و درجه درجه است که یکی را محبت ابن سخافت

چه آرام عقل از آمدن پیری میگریزد و زن از ابنای خود میگریزد و زنان و

فرزندان و خویشان آشنایان غلامان اعضاء همه را لرزه دیده

خنده میکنند چه جای دیگری از جمیع حصه‌ها مشتم و متنعم میشود و صورت ممکن او

بد میگردد و قوت او بضعف و قدرت او به عجز تبدیل می یابد حرص بسیار زیاده

میگردد و همه کس را خویش می آید که بیخ بنیاد او کنده کند پیری ضرورت حرص است

که احتیاج بسیار لازم دارد و جمیع محنتهای عالم از زهر مکدر احتیاج اخر بسوخته

گرفتار خوف و خطر عظیم است که مرا در عالم دیگر رفت باید نمیدانم که در انجا چه

خواهد داد و کدام محنت و رنج پیش می خواهد آمد پیر از جانب حرص میخواهد تا

جمیع آرزو و ما عجل بر دارد از بی قوتی مطلب همه بند از نیچه دلیها در شوره

گذشت از امر که ها پیدا خوارسیت هر گاه میخواهد شهرتها زود که خود را

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

که پیری ولاغری و بیماریست پس معلوم شد موی سفید گویا علم وفات
این لشکر هست که آرزو که عالم را اسیر و مسخر خود کرده آرزوی بسیار دال
و آنرا پیری هر سه مسخر خود کرده بلکه اثری ازین آرزو تا همه مسخر خود کرده
و باقی نگذاشته و همه کس را بخود چنان گرفتار کرده که از هیچ خبر خبر ندارند
غایت جنت و دون همی ما که کیفی و در جانب حال میل زیستن داشته باشند
خوشی و راحت در دنیا وجود خارجی ندارد آنچه اهل عالم آنرا خوشی قرار دهند
زمانه در ساعتی بتاراج میبرد زمانه تشبیهی دارد که هیچ چیز از عالم نیست که

[illegible]

از بس که کاینات را در شکم خود در آورده گویا همه کاینات خود داد
چون بی نقش و نمود نیست که کال یعنی زمانه همه را فانی می سازد تشبیهی
در جمعی برای واضح شدن مذکور میگردد که مدار گفتگوی مردم فهمند
هند بر تشبیه آنرا دشنام میگویند پس معلوم باید که زمانه مثل در حق کلان

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

چنانکه گفته شده ریاضت کشیدن چه باشد دیگر مرتبه جوگی که

[illegible] کرده کجا و آشفته شود دل کامل آنگاه اشاره میکند که برکت گویند

آنست که از دنیا و کار دنیا فارغ بوده بحکم مرشد در رو نفوذ در آید حالت

برکت دانست که اصل ریاضت کشی [illegible] ازو برده [illegible] مرشد بوده [illegible]

[illegible] جمال او و صورت مراقبه [illegible] که در بیان [illegible] شد بجدی میگنجاید که [illegible]

و بی تصور [illegible] آنجا آداب شده ریاضت کشی همه دانند فنا ما در آن وقت

شد تا در عالم کرامات از جسم [illegible] طلوع میکند در آنجا

غروب [illegible] اگر با [illegible] بنده کرده [illegible] ریاضت [illegible] الله [illegible]

طالب [illegible] اوهم در [illegible] اگر در آن [illegible] دل [illegible]

مرشد کامل [illegible] روشنی [illegible] اگر [illegible] الله چراغ [illegible] روشن نمود

و [illegible] همراه چراغ روشن [illegible] همچنان روشنائی در دل اثر میکرد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و بعضی [illegible] [illegible] ریشه دوم

چون آدم رکوده شود [illegible] تا رکمال [illegible] ماشیلکه [illegible]

که اگر [illegible] نباید که نباتات به آن [illegible] بر [illegible]

بهترین اگر او نه بیند [illegible] چنانچه با [illegible] بر [illegible] جای [illegible]

جای پاک [illegible] بیند [illegible] می‌گوید که جایی که زمین شوره باشد [illegible]

در آن زمین تخم روید [illegible] کامل [illegible] که اگر تخم

زمین [illegible] زمین پاکیزه [illegible] در روید تخم [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] پاکیزه [illegible] در آن زمین

تخم ضایع می‌شود [illegible] الله [illegible] سنگ [illegible] خاک [illegible]

[illegible] اگر [illegible] سنگ [illegible] خاک [illegible] سنگ در کوه [illegible] شد

آن اگر [illegible] سنگ [illegible]

آب [illegible] آن [illegible] در [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هنجواره در دهان رخ ممدود

[illegible] قبول

[illegible] ور تحفه [illegible] نمیت نو و لغات [illegible]

[illegible] خفیف [illegible] همان زمان در زبان [illegible]

[illegible] ور گشت هندوی [illegible] چنانکه لدتا [illegible]

و قطع [illegible] نهادلان [illegible] خصوص در [illegible] تمام

صوات بود و در [illegible] حرکت سه حصه صوات و یک حصه [illegible] و در [illegible]

[illegible] و در [illegible] یک حصه صوات و سه حصه [illegible] و [illegible]

و [illegible] حرکت و [illegible] که لدتا [illegible]

[illegible] نهادلان و [illegible] که سابق [illegible] عالم

آنکه [illegible] همراه [illegible] عالم [illegible]

ممنوع

[illegible] لدتا [illegible] ممنوع

آینده [illegible] تمام [illegible] نهادلان در صورتی [illegible] همراه .

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

حادم آن خوبست تا نتر تا بودن آن را در عالم تحرک

والله عالم [illegible] باید بود آن [illegible]

ثمینه خلاص میل خلق [illegible] کرده [illegible] [illegible]

باید که تو موقوف مرشد کامل [illegible] دیگر نیست [illegible]

نگر و حیرت از افعال محو کرد و آنقدر مقام نیست کیفیت بیند با رعه برسید که و [illegible]

سیده در آن وقت ریاضت ماند با آنکه کامل مستغرق ماند که ریاضت عبادات

[illegible] آنکه طعام و آن و حضرات و غیره خرقه های خلق و عبادات والله

[illegible] همیشه [illegible] لکن [illegible] عبادات ریاضت [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اگر در دنیا نماند [illegible] طلا و خاک در نظر [illegible]

با رعه [illegible] [illegible] [illegible] کامل [illegible]

[illegible] آغاز [illegible] خلق [illegible] که تمام عالم

خلق [illegible] [illegible] آغاز آن و [illegible] که در جمع [illegible] گرفته

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] شده [illegible]

سوال [illegible] بود که و بود که چه فرق بود تا شنید جواب کاملت

[illegible] شخص در قید آن علاقه است و در حکم خود را [illegible] کار

میوه ها و نیز [illegible] دل شود [illegible] نفس

مطمئنه قرار گیرد [illegible] بود که گویند آنگه مشغول لاربعه عناصر است بحکم آنها

میگردد و بود که [illegible] میگویند که بود که هم [illegible] بود که میشود کامل

میوه باید که اگر خود [illegible] تحت [illegible] بسیار و چون شخص [illegible] شود

در وجود [illegible] در رسد کار خود شود مرد [illegible] معنی [illegible] بود که

سوال آنکه چون صافی نهادان که [illegible] بود که لذت در جهان [illegible]

دلشد دنیا [illegible] آئینه که [illegible]

هر چند آئینه صاف شد [illegible] در جهان

[illegible] کامل آنکه [illegible] در دریا نور میماند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

آب دریای عمیق نوبد اگر نوزند وجود او پاره پاره شود فاما

[illegible]

آب شیرین در دریاهای تمام زمین در دریای شور [illegible] شود

همچون آب [illegible] شوند همچنان آب دریای شور [illegible]

[illegible] در جهان [illegible]

جمیع [illegible] عالمیان در جهان [illegible]

بر همه کس [illegible] تمام خلق الله خاص و عام و دنیا [illegible]

[illegible] فارغ نمی شد که عاجز آنها [illegible]

شود در ذات پاک [illegible] حجاب [illegible] محبت [illegible]

[illegible] در هر طرف [illegible] که وجود ایشان از عالم

بلند [illegible] اهل الله سپرده

[illegible] در [illegible] شوق [illegible]

در [illegible]

توجه [illegible] عبادت [illegible]

بلند [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

[illegible] آنکه ظاهر است در کتاب رامائن مذکور است که چون حمله شری رامچندر

[illegible] گروه لشکر بسیار راون از هر طرف تقابل رسید و بعضی قوای آن بارسی

[illegible] کرده از صفوف آن لشکر شری رامچندر تمام مجروحات و زخمها شدند و لشکر

[illegible] راون فوجی که مقابل رفته بود مجروحات شد تعلق کفف [illegible]

تا آنکه آب حیات است که بر هر مرده که افکند زنده شود چون شری رام

[illegible] که هیچکس بنوعی زنده نشد یک طرف و مردن یک طرف دیگر [illegible]

چون کار بانگونه آنجا که رزم [illegible] بعضی لشکر راون [illegible]

صورت شری رامچندر در راه [illegible] و لشکر رامچندر [illegible]

فایده آن آب که از صور خاص فتح نهادن آن قوم [illegible] که [illegible] باشند

میشود بار [illegible] آید و لشکر رامچندر که [illegible] آنرا مرده

افتاده [illegible] از آب حیات [illegible] زنده شدند [illegible] صور خاص

[illegible] که [illegible] خواهند یافت [illegible] عمر [illegible]

سنبیاد اکھ اکہ

[illegible] وراصل
خستیار [illegible] انور [illegible] اند [illegible] بیا حلہ [illegible]
سیتھ صورت درم لوو نادو نوبت [illegible] با [illegible]
محاسبہ سیکھند عوز کر وکا ملب صحت سیتا با صورت اللہ محمد [illegible]
لوو نز تحصی لوق کہ صورت اللہ محمد ومت حیس سحاحب الاعظم [illegible] و
زتر ستر داولو عنزاں بمنند ہر کاہ صورت الصلیم خھو عن اللہ حساب [illegible]
دز تر دلات نوال عو زر نگہ ہر کاہ اللہ سیتا سونی خانہ نکو ہمی کہ
سیتا لاد ہموی وحت وحصہ لسیا خلعہ باشید عوا اللہ [illegible] ایان
دمرم خود نوحت جلد کاملک انگی سیتا دز اللہ اسا تک بوعہ ہر خد کہ
عوصہ سو لطلبر مسکر دیس تعمام نمنیند نوال عو زر تگلہ در لست منیدو
منکو رست کہ وحکت ترتیب دہ فرزالابن عمر آقوم تو ولد عمہ [illegible]
کم رکن سالعہ دشتر تہہ سعکہ فرزالابن عمر خو لسبر بعو با عنان
جہ نوو تبر اللہ محمد یکہ با نعہ فرزالابن عمر خھو عو کہ ز تلعہ بر
معتاد حلکت ترتیب نکا رنیم خہ مو خن و ستیا کہ درحکلب تود

ز اول کر [illegible]

CC-0. No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] بالعبد [illegible] عمر لاجید [illegible] و آن عمر

[illegible] ملکه منکوب چون کامل بلعبه و شر تهه بلادیست کشتن بیرون

[illegible] بلعبه بند و شی و کوبند گرفتار رسیده که شمایم در فرق الف بیرون خود

حلوا می مرد و بیت شمر لعبه مر کوب بیرات بموجب حساب بیرآن بلعبه و شر تهه

نواد شده بد مستجاب کعبد بیکی ملکه شرا احمد رسد بدر رحمت حسکان و العه مسمول زنان

دعاء بد مستجاب گردید

بلعبه و شر تهه اتفاق بیرخور و خوب عادی سوالی کرد دسته از تمام عمر خود بیزار

تتمه ماند از این رکنذر دیگر از این عمر بدر تتمه بلا مجید نصب کرد سته البته این بر اند

عمر زیاده معنای حاکر تا یکی بار عجه هر وقتی که عمر بیرون ری الحمد رسیده آن زمان

همراه ستة للف و ملاطف ما نیز بیرون نمانی هیچ شتاب الحکمات بیرون وله

مقدمه الاول در میان العلم لعلاجهم نفع نافع دیگر دانند که گوئی نمود

تو مال عمر آنکه چون ریاضت کشی در عبادت مقید میباید و قبیله وزرا صحبت

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از راه کوچه غلط

خواص [illegible] از [illegible]

بیاید فنا میرسد از حق محروم میماند این سخن کمال [illegible]

که در کجی بمقام لعست حاجی کامل کلکی ذات لعل در مقام [illegible]

قلب [illegible] وجه [illegible] فارغ شد خطره و فنا [illegible]

در همه خواص روی داده بود نیایه و تمام سیاحت میشود که در انجا

مقبل عشق گشته جان خانه نزد که جهنم میاید مطلق خواص اصحاب کردیم

بار قربت حق نهاد لعل در میکرد تا قطره ملامتش رحمت شود مرتبه مرشد

که طلب هر صورت است لیکن هیچ طلب خدا هم باشد آنرا هم خواص خاص نهادی

میگویند با طلب الله باشد فاما طلب با طلب مطلوب همراهی ممکن الحاصل خواص

مقام او در کجا شناخته شود در بیر ممکن نیست [illegible] آمدن

تا حقیقی موجود می شد سیاح زمین و آسمان میشود [illegible] و تعبید [illegible]

از پاره میکند و حین مهر رشد یک در دیوار شد بدر [illegible] گشت

[illegible]
CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] صورت [illegible] از نقره و طلا و مس و [illegible] نیست و حب [illegible]

[illegible] مس [illegible] تا [illegible] شد تا نام علمی را علمی را [illegible] فلک و [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] کرد صورت [illegible] کرد [illegible]

تا طلا و نقره و مس و غیره تا [illegible] ممکن دو [illegible] وصف الحجر [illegible] نمانند تا [illegible]

و جهال [illegible] نگردد [illegible] صنعت سوال عزیز آنکه [illegible] نشود [illegible] که

[illegible] صورت [illegible] و گوهر [illegible] ظهور [illegible] مثال [illegible] کاملکه

تا [illegible] آن [illegible] آنکه [illegible] خالص اکسیر کاه

بکار رود در صورت [illegible] تو [illegible] آن [illegible] مس

در [illegible] سوخته [illegible] اگر [illegible] سوال عزیز آنکه

[illegible] صورت کامل [illegible] عزیز [illegible] در جواب

[illegible] آگاه [illegible] جواب [illegible]

سوال عزیز آنکه در توحید و حال [illegible] جواب کامل آنکه [illegible] کامل [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جواب [illegible] [illegible] [illegible]

کامل از رعایت حالات خود در [illegible] و خود را چشم پوشید عزیز [illegible]

کامل گفت دل شما از کشش فارغ نبود و جواب و تحلیل [illegible] است که از وقوف

اوقات سلطان و سلاطین [illegible] حال باشد در [illegible] حرف [illegible] عزیز از رعایت

منع کرد در اوراد و آمد باز کامل وی [illegible] گفت کم الله تا [illegible]

عزیز گفت بسیار خوب باز کامل رسید که کم الله کرا گویند عزیز گفت [illegible] الله که

الله کامل گفت هرگاه که [illegible] الله و الله باز آگاه [illegible] شنیده بود

جواب کامل گفت [illegible] کم الله [illegible] گویند باز عزیز رسید پس معنی کم الله

[illegible] شود جواب کامل گفت هر که از خود [illegible] و از [illegible] دست الله

[illegible] که [illegible] و [illegible] [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] کم باشد [illegible] الله باید [illegible] کم الله [illegible] عزیز [illegible]

کامل [illegible] جواب [illegible] که [illegible] دارد [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] عالم [illegible] در آمد در صورت

ماند و تا بشناسی که اگر کفشها بر سر سؤال و جواب علی خدا علیه کهنه شود تا کی کشند

[illegible] گشت صوفی مذکور است و کفش همراه کی در میان می آید و آن آخر

همین فکر ورزش [illegible] الذی لاضعاف سخن بی خبر و علم او توقف با بید است

که هول در میان آمد و کیک گرد و ثمره کلاه خود بهر سر و مراتب می باید و لفظ

بهره مند شود و الا کفش کفش است که علاج آن کار ندارد و فرق درمیان عامل و سخن از کار نیست

حلال عزیز که بزرگان که این بیت گفته الله معی اطوار بحر از شک دانسته شود

می بود تا همه جا می روم کاین قدم نامحرم است * در عشق حرف میکنم که قدم نامحرم است

زانکه از قدم میشود نامحرم خطور شد کفش از قدم میشود نامحرم چه معنی دارد

حدوث کامل بعد از آن است که وقتی لازم آید اول آن آتش را [illegible]

از قدم رفته آتش از وقعه حق نهاد انجا قدم نامحرم شد و باز دم محرم گشت

که دم کشیده شود آتش بعد لا مع ساخت و مسکه چراغ سوز و روشنی کرد همانجا دم هم

نامحرم شد [illegible] و الفاظ جمع شد تکلف [illegible] حلال عزیز که بعضی در صدد [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و در حاضر [illegible]

[illegible] که در ظاهر حاضر است و در دل نبود و در [illegible] مستغرق [illegible]

در حاضر غیر حاضر است و آنکه در صورت دور است فی المعنی با طن حضور [illegible]

صورتا حاضر و بیخ مرشد کامل در دل خود نقش الله چو باید مرضات الهی و در غیر حاضر

حاضر است که گفته‌اند ❀ گر در یمنی چو با منی پیش منی ❀ ور پیش منی چو بی منی در یمنی

چنانچه کرم الشمس [illegible] حین [illegible] با آنکه

آن [illegible] هر چند [illegible] است [illegible] [illegible] در [illegible]

هر چند [illegible] [illegible] [illegible] با [illegible] ظاهر

حلال [illegible] [illegible] غیر حاضر

حاضر و حاضر غیر حاضر است [illegible] قطره نور الهی در هر [illegible] موجود

آن قطره [illegible] معلوم [illegible] کامل آنکه چنانچه روغن در شیر [illegible]

در شیر [illegible] [illegible] زده [illegible]

تا [illegible] روغن از [illegible] در شیر آمیخته [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] آتش [illegible] عجب

[illegible] آتش [illegible] خوب رنگ [illegible] آتش [illegible] اگر دیگر [illegible] در آتش

[illegible] آتش می‌شوند تمام خوب [illegible] همه کس [illegible] می‌کوشند [illegible] صحیح

رسند کاملان در وصل گرفته [illegible] تمام خواص [illegible] در وجود

این حروف نورانی [illegible] ظاهر [illegible] به هر کس نگاه کنند همه [illegible] محض

[illegible] موجود [illegible] رسند [illegible] حق

[illegible] نور شد سوال عزیزی اگر [illegible] و دیگر

تفاوت [illegible] کامل [illegible] جمله عالم که

هر یک [illegible] قوم [illegible] و عبادات و ریاضت

قرار [illegible] خود

خوب [illegible] صورت [illegible] سوال

که [illegible] جمع [illegible] گشت

[illegible] منزل

و لطفی بلند [illegible] لطف و کرم [illegible] و الطاف [illegible]

در حقیقت [illegible] دریکی [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] جهان لطف کار کرست الا کرمی که [illegible]

میشود آنست که کار صدق و لاشک است و الله اعلم [illegible] آنکه همه

لنگر در بعضی مواضع نیست میگویند که هست و بعضی نیست [illegible] و یکی [illegible] کرد و

جمع و سیر و سستی و الله [illegible] و سند و بحر دریاها و [illegible] دریای نور میشوند

و نام آن دریا چه بهای کسی نمیکرد و همه کس دریای نور میگویند [illegible] است

چون کار نقش و [illegible] و الله هرگاه که آئینه جلوه نمود صاف گرد صورت عکس [illegible]

[illegible] که گفته اند بعد معنی نیست تو آئینه پاک و دل بی زنگ [illegible] زخود [illegible]

جمال حق است نیز بزرگان گفته اند هر یک جمع چو سنبل همه وقف [illegible] کن

همه حاجات جهانی به نظر مرد ملک کن چو وصال یار خواهی بطریق [illegible]

بر کافر و مسلمان [illegible] و صلح کار کن مثل [illegible] که هرگاه بر هم نیک و بد همه حاجت

نیک و بد کامل [illegible] و در همراه [illegible] و با خلق [illegible] آنست جلوه کامل

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] و در آن نمود و فقط

[illegible] بامعنی و الف الکه مند همه بهم [illegible] است [illegible]

[illegible] لذتین حیات چنانچه نفس هم لذتین حیات است [illegible] عالم

[illegible] نمو و نبات عالم [illegible] و در چرا میخورند و طعام [illegible] که یک دیگر

[illegible] الاعمده [illegible] مکروه چرا میکنند مگر یک بهم نسبت بهم [illegible] لیکن

و [illegible] بهم [illegible] چنانچه اندیشه [illegible] پارچه هنود و بعضی و سیار

بعضی جامه میکنند [illegible] هر [illegible] بهم رسیدند آنکه [illegible] جوف قائم

و [illegible] هر [illegible] تیغ و [illegible] هر گاه بتخانه کافر [illegible] هنود و

[illegible] وجود [illegible] دیگر آنکه چنانچه کلال خاک را [illegible]

[illegible] آن [illegible] الله الله و وقتیکه آوند پخته شد همان [illegible]

بتخانه هندو و مسلمان میروند [illegible] افتد هر [illegible] که آوند [illegible]

باز آمیخته هنود [illegible] نمیدانند که این [illegible] هندو [illegible] مسلمان و وقتیکه

در [illegible] شد همه موجود میشود [illegible] نمیدانند [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

که قطره نور الهی در هر وجود موجود هست بعد هر کس

که قطره نور الهی [illegible]

وگر آدم در جهان [illegible] در دنیا [illegible]

قطره [illegible] که در [illegible] واصل [illegible]

بحر و سلسله [illegible] مشکل است [illegible]

محال است چنانچه آئینه آهن که در اندرون خانه [illegible]

[illegible] روشنی [illegible] آئینه [illegible]

[illegible] صیقل [illegible] روشنائی [illegible] ظاهر

چنانچه آئینه [illegible] آئینه [illegible] روشن [illegible]

[illegible] مرشد کامل [illegible] که مرشد [illegible]

[illegible] در لامکان [illegible] واصل [illegible]

[illegible] صحبت فقرا [illegible]

[illegible] مرشد [illegible] چنانچه صدف در دریا [illegible]

[illegible] صدف [illegible] دریا [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

آمده دریا را دریا میگفتند چنین که طلسکار آن قطره آب

[illegible] آب و دریا را گفتند بار دیگر پیدا شد

[illegible] قطره آب در میشود اگر شخص مرشد کامل در یافت گرفته نگاه

[illegible] شخص بود میدانند لیکن از لامکان می آید و حلول عین که قطره بود از الی

[illegible] و حقیقت چون در اشیا چه طلب حدای کامل خدای ایشان حدای عین اکثر که حق تعالی

[illegible] کسی اشخصی جدا کرد کامل شیخ مانده هر طوریکه ذره آفتاب ان لا الاه افتاب

آن شی نیز بطور در هر حیث در اشیا همچون طور روح و در ثقه وجود داخل شد

و فهمکه چون بوحدی ما اشیا از ذات آن اشیا چون تابع بوجهه ذات هر آن شی

با زیاقت و الصفات چنانچه دریا و موج دریا کف و [illegible] قطعا ما یکیست

و مثل طلا و زیور طلا از وی همه کس طلا [illegible] کوشوار و شوره و نکی

و نحوه زیور ها میگویند آنقدر همچون طلا هر وقت که تعلیم و لطف مرشد دل

و دم و حقائق و دولت [illegible] خارج از [illegible] در کار است در روشنی روح

ظاهر گشت همه موجودات از یک وجه فارغ لند که به بیند چه مطلب بود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

تحقیق کرده هیچ تفاوت نیست مثل چیزی اگر طلا بود [illegible] و طلا [illegible]

اعلی طلا عالی بود و هر سکه زر که طلا بود زیور است از این [illegible]

زنگ است و در بعضی آن که وضع چنانچه الله تعالی پاک است و در جمع [illegible]

حمل جنس آن بود و هر شاه در رحم حیوانی دیگر داخل میشود چه هر جنس حیوانی [illegible]

لازم است صحبت و جمع چنانچه آن کنک در کوزه نهاد در آتش آن آلوده شد همی

کوزه نهاد باز در کنک [illegible] همه کنک است و نیز زیور طلا در کنک بود [illegible] خسته

تا آتش دلعه و [illegible] بر طرف بیک طلا سوی کنک خسته و همک [illegible]

و تا آتش دلعه در میان شبنم سوخته میشود تا به طلای اعلی آید پس [illegible]

نمی آید اگر خواهی [illegible] سوخته [illegible] کامل [illegible] است

محض پاک است در رحم حیوانی [illegible] میشود [illegible]

مانند خوابی [illegible] باز در رحم حیوانی دیگر [illegible]

حاکم [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

حالانکه خزینت که هیچ نقاوتی ندارد فردم جهان الا ارالت و دروغ که رحمه الله کارجه

[illegible] جهان [illegible] دنیا

[illegible] بیلدی کامل گلدیگی همه تا شه تقلید حالانکه مجال غبار و

آب [illegible] ویدن همه کس غیل آب میکند وقتی که کفش نه محل آ

آب جهان مانند همین آ نیز از آن بالا [illegible] میشود همه طور

نقلی بیلدی [illegible] همه باد [illegible] خوف آ جهان [illegible] و دروغ کردن گرفته الله

هر چیندلی جهان [illegible] تور [illegible] کاریکه بیلدی [illegible] آلارش

خاریکه تمام مانند [illegible] دریا بخلد تا که [illegible]

حلال عزیز که تمام آفرینش [illegible] تعالی [illegible] که قدرت کامل [illegible]

[illegible] که [illegible] زیاده [illegible] مرتبه [illegible] حواس کامل

خانکه در تمام [illegible] پایان و بالا آ [illegible] جای [illegible]

بهمه جای [illegible] اکثر [illegible] زمین و آب [illegible]

[illegible] هر جاییکه خانه کنده [illegible] تمام [illegible] و [illegible]

[illegible] لذ [illegible] هر کسه بیلدی [illegible] مرتبه زیاده [illegible]

[illegible] لکه [illegible] کند [illegible] ورد خانه [illegible] تا که [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از ورد و سنای بخواهد نمود و هنگام عصار بگیرد که همه در جمله [illegible]

[illegible]

از [illegible] [illegible]

روشن [illegible] سیاه [illegible] [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] خانه ها شد از روشنایی سنت الله [illegible]

ولله الله تعالی عزیز [illegible] مادر [illegible] که فرزند [illegible] محبت بسیار میکند [illegible]

لیکن آنحضرت [illegible] تعالی [illegible] وقتی که [illegible] خلق [illegible] هرکس [illegible]

[illegible] میشود که همه کس محتاج او میشود لاجرم [illegible] شنید

که [illegible] فرزند ها [illegible] اگر [illegible] کسی خبر [illegible]

نمیکرد [illegible] فرزند [illegible] مادر و پدر [illegible]

[illegible] فرزند مادر [illegible] تعالی عزیز [illegible] مرشد جمیع مریدان [illegible]

[illegible] استعداد [illegible] تعلیم تمام [illegible] آخر کار

بعضی [illegible] اعلی و بعضی اوسط بعضی ادنی [illegible]

[illegible] کامل [illegible] مرشد [illegible] مریدان

[illegible] مرید [illegible]

خود [illegible] کار [illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

[illegible] که [illegible] از طرف [illegible] مرشد [illegible] او

[illegible] کامل گفت که [illegible] مرید

مرید

[illegible] مرشد [illegible] اتفاق نمی رسد اگر مرید [illegible]

[illegible] مرشد کامل که [illegible] مرشد [illegible]

مرشد [illegible] باشد که همچنان [illegible] فارغ [illegible] دور [illegible] ممکنات

مرید [illegible] وجود [illegible] مانند [illegible] ولی [illegible] مرشد [illegible]

نمی تواند محروم [illegible] گردد [illegible] عمر [illegible] که [illegible] محروم

[illegible] وصول [illegible] شد

در [illegible] حین [illegible] آنجا که [illegible]

از [illegible] عالم [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] معلوم که صورت [illegible] که [illegible] در [illegible]

[illegible] که با [illegible] حال [illegible] چگونه [illegible] کامل [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

[illegible]

همی آیند از تحرک قوت متصاف شدند آن [illegible]

در بین تحرک [illegible] روشوند فاما مردن [illegible]

میشوند و از ملک محروم میمانند هر وقتی که تحرک قوت [illegible]

وارد در [illegible] شود قرب صاحب نهادلی [illegible] معین [illegible] شده

ملک [illegible] در کمالات صفت آسلی [illegible] صاحب

در فوج شجع منزلت [illegible] شجیع [illegible] باشد [illegible] آنها

در شمار آیند [illegible] اسمعی موقوف کمالات صفت [illegible]

اثری [illegible] وصول [illegible] محالست از عالم فوج [illegible] هرکه آید

بمقابله [illegible] شجاع میشود [illegible] پس هرگاه در بین

خروزمان [illegible] بوقوع آید ملک داخل میشود [illegible] میتوان

صورت و معنی کمال میشود جمال و جلال در وجود [illegible] کمالات

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

[illegible]

[illegible] آید [illegible]

[illegible] کامل [illegible]

[illegible]

[illegible] عنکبوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

او در همین [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و نیز با عنکبوت [illegible] در دوام او [illegible]

[illegible] منزه [illegible]

[illegible] کامل [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

[illegible]

حقیقت ها [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعمال [illegible] باید [illegible]

اهل فساد [illegible] بهانه فسق و فجور [illegible]

هر جا که بزرگان [illegible] شوند [illegible]

هر طور که خواهش [illegible]

[illegible] بهانه فسق و فجور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هر جا و هر مکان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالای [illegible]

[illegible] ملا اکوه [illegible] نشسته بود [illegible] گفت [illegible]

[illegible] ملا اکوه [illegible] حضرت متوجه [illegible] گردید که

[illegible] جواب [illegible] ملا اکوه جواب داد که [illegible] گفت که [illegible]

[illegible] بلکه تمامی [illegible] گفت کدام کس [illegible]

ملا اکوه جواب داد که هر [illegible] گفت که [illegible]

نمیدانم که [illegible] ملا اکوه جواب داد که [illegible]

[illegible] که [illegible] عالم [illegible]

کتاب [illegible] که در [illegible]

تمام [illegible]

تمام [illegible] که [illegible]

کشته شود تمام [illegible] که [illegible] میشود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

[illegible]

... [illegible] عذاب ... [illegible]

باز پرسید که ... اندیشه‌ها ... که ... [illegible]

برهمن‌ها ... عذاب روح در علوم هندوی کرا گویند هندیان ...

باز عزیر گفت که ملاحظه کن هیچ بگنید آنچه در علوم فرموده اند بگو

جواب دادند که در علوم چنین نوشته اند که هر کسی که برهمن را بزند و ملک

در ماده گاو ... برهمن ... می‌گویند باز عزیر گفت که

این گناه از سر او دور شود یا نه هندیان جواب دادند که هر که خیرات

حکمهای بسیار کنند و نذرهای برهمن‌ها ... دعا ... کنند در کتابهای ...

... ... گناه او دور شود باز عزیر گفت استغفر الله گناه عظیم

کرده اند گناه شده آنچه بر همه هندیان باید گفت هندیان جواب دادند که

در علوم هندوی همین طور نوشته اند و دیگر هیچ طور نیست باز عزیر گفت که

جواب آن شما نمی‌دانید از ما بپرسید هندیان از عزیر پرسیدند که حضرت

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] قسم [illegible] اقوام کفند و [illegible]

[illegible] آن آتش شما و رجیم [illegible] و [illegible] حجت [illegible] کرم معلوم

[illegible] و اجزی کرم خلعه آتش [illegible] آمد چنین آتش [illegible] بنام رفته

[illegible] آتش [illegible] حیات [illegible] میکنند [illegible] ضایع میکنند و حیات حواس

جسم [illegible] گشته ازو موجود مرشد کامل خلاق معین [illegible] و قطره نور الهی [illegible]

[illegible] متصل [illegible] بر همه [illegible] و در علوم [illegible] میکویند [illegible] گشته

موافق [illegible] تبدیل مکان کرد در جسم [illegible] کفا خواهد شد خارج [illegible]

خلعه [illegible] و حیوانات [illegible] واصل شدن محال است تا زمانیکه چون [illegible] کرم خلعه

چون [illegible] آتش [illegible] سوخته [illegible] آتش

تا [illegible] واصل [illegible] حیات بحکم مرشد [illegible] کار کنند

و [illegible] در [illegible] سوخته [illegible] واصل شد [illegible] بر همه [illegible]

از واصلان [illegible] بر همه [illegible] تمت تمت تم تم تم تمام تمام تمام

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

در بیان حق ذات
بیرا [illegible]

روزی شیخو بکر نشیخو در مقام کوه کملاسی [illegible] نشسته بود و
و تعظیم و تکریم بجا آورد بکر نمود و بند بکر شیخو گفت مطلب
پاک او هست که بیعت جمال روی و [illegible] نوا که [illegible]
وحی و قایم دلبری و سرمدی است والازل والابدی انتها والسر [illegible]
حق بیکم پاک وجبر [illegible] انجمن ذات کامرد ما و طریق حصول این سعادت
شرح بیعو فرمود اگر شیخو لا معرفت ذات پاک که سوال کردی بیحد [illegible] شمار
و لیکن فایده دلدار دلبری بود کار با همه قدرت که در شمار نیاید و
حق معرفت و تو صفات الذات پاک که حیات شما چند ما در کدام حساب
باشیم که بیان این اسرار در میان نهیم چنین سوال کردی در خور [illegible]
این قول لاحصول معرفت و مکوم شرکی شیخو شنید فرمود که چند
و لیکن دلدار گرد معرفت گشته ذلت الایست [illegible] شوند [illegible]
حیه با سید شرح نمود [illegible] ولعله [illegible] این [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

را از تعلقات الوحی کرد

معهود از

که [illegible] عالم [illegible] ملیه

و موجب [illegible] بینش کمال [illegible] که [illegible] عالم

و عالمیان اقید و مقبول شد [illegible] که در مقام [illegible] حکومت و کامرانی

[illegible] خود سیر در طریقه حقیقت [illegible] اهل الله [illegible] از معرفت

مقامات [illegible] و از آن [illegible] کف

[illegible] که [illegible] از عالم دست [illegible] خوشحالی

روی نماید [illegible] ظاهر و باطن [illegible] و نفس

میسر آید [illegible] و معرفت نفس [illegible]

از عالم و باز داشتن نفس از خطرات خطیر حواس ظاهری و باطنی و [illegible]

و [illegible] تعلقات و [illegible] اطلاق [illegible]

مشغول که [illegible] عالم و تعلقات بود [illegible]

سالکان [illegible] استغراق [illegible]

نوعیکه عالم [illegible] خطره حواس

عالمیان معتقد

حلف

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] و [illegible] بود [illegible]

گردد [illegible] از [illegible] محو شود علامات [illegible] و بیان [illegible]

با نور عالم و قوت تجلی سیر [illegible] کشف [illegible] و بیان [illegible] منور لحق

و کشف ما سوی الله است بشرح و بیان نماکه علامات [illegible] اللهو [illegible]

درست و بیدو تعلق عالم در نظر سالک محو شود و هیچ فکر و غم در دل

نیاید و بغیر از نور الله دیده نشود سیر تمام و کشف این سیر شنیدن بود ولی در دل

منور بتجلی گویند آنکه علامات [illegible] در نفس [illegible] تجلی [illegible] منور گردد

که هیچ خطره در دل نماند [illegible] نور الله نه بیند و [illegible] شعور از عالم و

از خود نماند محو و مستغرق تجلی شود ثمره این لقاء الله است و نتیجه فنا الا باد

لا نهایت و علامه که در خطرات آید و [illegible] آن وقت قابل [illegible] لقای او باید

چون نور [illegible] مذکور و دفع خطرات از و شود و صفت لقا باید و دایم در

[illegible] مستغنی [illegible] باشد سوال [illegible] که [illegible] کدام است

جهت روح [illegible] و [illegible] و [illegible]

تعلق

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

محسوس احسان دارد و برود

تعلقات [illegible] در [illegible] خطرات [illegible]
[illegible] شهوات [illegible] کردید [illegible]

وست دهد

[illegible] دل بی اختیار بعد کنده میشود و دل فاعل روحست
[illegible] لقمه که هر ورقد نمانند و باین وسیان شاید جوارح [illegible]
[illegible] گفتم که دل کنده میشود از آنجه دل شهوات و باد باهم
آمیخته است بلقمه و لعنی لان للاکل است که از قوای شهوانی که
میان خطوط نفسیست و بکم خوابیدن و کم خفتن و کم اختلاط کردن با
وکم با خلق صحبت داشتن دفع شوند و دل ازین تفرقه خلاص شود و ضبط
دل از خطرات صورت بندد چونکه شهوات میان محسوس اجسام است
و باعث تفرقه دلست و سالکان همین شهوات را آینه خود و کثرت
عالم گفتند حتی با الکلیت شهوات از نظر محو شود و دل در وسیان از مشتاقست
پدید ماند باین که از وزیدن ساکت گردد دل در روح مضمحل شود
و روح در جلوه نور الله بود و الشر کرد انسان که عالم صغیر است
مثال عالم کبیر است بلکه عین اوست اگرچه بنقد الاکثر [illegible] نظر

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

می آید معدود و لعوده و لطف کرکت اسمارس

[illegible]

که درین شغل تولید روشن شوند بالکلیه خطرات و در [illegible]

و در جهات هستی بجهت غلط خطرات همه یک نور بینند [illegible]

فلله سالکان را که طریقت آن نور نماید چون بخواهند بعد ازین [illegible]

بلا نکونه که نور شمس بینند و آن ذرات سوال شیر کرنی چون [illegible]

لازم است که [illegible] قسم سوم روح آن ذات نور الله انوار

یکی کیفیت چون گفتند جواب شیر بیهاد که چون باطن اعتبار است

که ظهور آن دل است [illegible] باد قسمی اوست و اعتبار کلی

بهستی بجهت روشن این چون تاریکی تعلقات بشری [illegible] موجود

و ظهور نور حق تعالی لا مشکر دد سوال شیر کرنی این شیر بیهاد و تعالی اد

شغلی بیان نفرما که عامل این قدرت و حالتی بهمرساند که در عالم عالم

او بیاید و عالم معقول او جواب شیر بیهاد و تعالی [illegible] که این قدرت

حاصل شود [illegible] که در ضبط حواس [illegible] و دید و [illegible] بغایت

ابرا مانند

[illegible] ۱۹ ع

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جمیع حواس

[illegible] حواس [illegible]

[illegible] بیان [illegible]

جمع خاطر و در تصرف عالم جمعیت حاصل کرده در بماند یعنی

از عالم [illegible] پایین موجود [illegible] زند و [illegible] شد در یک عالم جمع

الکن [illegible] عالم [illegible] آید [illegible] شد [illegible] هیچ [illegible] نشود

بار نشر [illegible] و توقف که [illegible] دایم در تعلق عالم [illegible] کرده [illegible]

جمع حواس در قید آید متلاشی و [illegible] سبب [illegible]

ریاضت می شود اول [illegible] ترک [illegible] و تفرید [illegible]

از نوم [illegible] و زمین [illegible] که اگر [illegible]

که محبت و مشفق [illegible] صحبت [illegible] چه فایده بخشد که در

[illegible] تفرقه [illegible] حواس [illegible]

[illegible] و تعلقات [illegible] محبت [illegible]

[illegible] در حقیقت [illegible] سالک می شود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

زان که بکند الا بکند بداند

[illegible]

[illegible] بشد [illegible]

حیوان مشغول گردد که جز به ایشان [illegible]

حصول آن میسر نبود گردد و با حواس جسمانی و عقلی که [illegible]

در آن فلک [illegible] و شمس [illegible] فلک و در [illegible]

بلکه همه ابنای جنس محجوب و ممنوع و بهره حاصل حق نبوده و سوال [illegible]

اهل جهان همه در خلقت حواس و ممیزات وجود برابر اند [illegible]

که بعضی [illegible] ترقی میکنند به حال [illegible] می رسند و بعضی

در حجاب غفلت و ناشناسائی [illegible] منزل [illegible] وجود [illegible]

که در عالم ملکی و سفلی [illegible] کمال عقل قطع تعلق [illegible]

عالم [illegible] هر که این [illegible] رسید و مطلب حاصل شد آنکه

بر بعضی که علائق [illegible] شد و [illegible]

و [illegible] رفتار و [illegible] اما محروم ماند [illegible]

[illegible] عالم باشد

تا سوال اللیه و دران
در [illegible] جسد و جمیعت

اصل

از [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ارشود چون سالک [illegible] حاصل شود

[illegible] که از قوت [illegible] حواس خطوط

نقش [illegible] حاصل از خطرات [illegible] در عالم [illegible] و دلالت [illegible] مردود [illegible] الله

[illegible] سالک که راه معرفت کشف و فتح و ریاضت بی اجرت [illegible] کشید

[illegible] ظاهری و باطنی [illegible] نمود و [illegible] باشد [illegible] نمود

لاکن [illegible] ماننده [illegible] که [illegible] طلوع آفتاب میکند [illegible]

شود سوال [illegible] مراقبه که تجلی [illegible] بیان فرماید که

عاملان [illegible] در باطن خود [illegible] ظهور [illegible] متجلی [illegible]

نظر باطن [illegible] تجلی [illegible] که در وجود [illegible] متکلمان [illegible]

دلالت [illegible] صنوبری [illegible] و عاملان [illegible] شغل [illegible]

ما قبل [illegible] شغل [illegible] در [illegible] صنوبری [illegible] قائم [illegible] بصر

تعریف [illegible] که [illegible] در وجود [illegible]

[illegible] تجلیات [illegible] در [illegible] عالم [illegible]

[illegible] تجلیات [illegible] خلاف [illegible] شغل [illegible] حواب

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] سالک [illegible] شوق [illegible]

اهل عالم تجرید و تفرید [illegible] لذات [illegible] احوال [illegible]

عبادات کند و [illegible] و ملکه [illegible] اشتغال مراقبه [illegible] و [illegible]

بهم رسانند که بمقتضای [illegible] آن [illegible] نقد وقت [illegible] باطن [illegible] مطلب [illegible]

نبود [illegible] دل [illegible] خیالات [illegible] بازدارند و بحکمت [illegible]

[illegible] شد سالک در [illegible] جهت [illegible] بار [illegible] که [illegible]

نیک سالک را [illegible] ریاضت [illegible] خود قرار دهد [illegible] لازم است که [illegible]

چند [illegible] ماه که هر [illegible] کم و زیاد [illegible] طریق [illegible]

تا اوسط ماه [illegible] غذا [illegible] تا [illegible] مقرر [illegible]

[illegible] باقی [illegible] خواهد شد [illegible]

غذا [illegible] مستعد [illegible] حاصل [illegible]

زیرا که [illegible] آنجا [illegible] عبادت [illegible]

آنجا مطلب [illegible] سالک که [illegible] در ذکر حق [illegible]

[illegible] آنجا شد [illegible] آنجاست [illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] نفس که باد در [illegible]

[illegible] شود

مبتلای [illegible] جاودانه گردد و علاقه [illegible] باد دم در کشیده در اینجا

لطایف [illegible] گردند بدم کرم شده لگام بر سر که بالای آن [illegible] ماهیات

ماهیت و [illegible] حقیقت تجلیات سیر و [illegible] بر روی [illegible] تحویل کردن نفس دم

باد رسد تجلیات جاری شده [illegible] صوری آید و [illegible] صوری باز [illegible] وجود

موقوف [illegible] با مطمئنه شود لذا اینجا تجلیات [illegible] موقوف [illegible] سالک

[illegible] موقوف [illegible] مانند [illegible] روشن شود [illegible] که

حقیقت تمام [illegible] عالم کبیر [illegible] نور [illegible] نفس

[illegible] که با [illegible] سالک [illegible] متصف [illegible] بقا گردد

هر که [illegible] با [illegible] عادت [illegible] خبر [illegible] که ما سوی الله [illegible]

شد [illegible] خطره [illegible] باید که با [illegible] روشن شود که آن [illegible] وجود

حیوان [illegible] باید که

[illegible] تعلقات [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

[illegible]

از اعمال کسبی نمی‌رسید و جهد که سبب او هی بود که منهج انتهای آن

هرچه بی‌روح و جسم ... که شهادت روح عاشقان کرد ...

تحلیل ... کردن یعنی معرفت کسی او که حجاب شد او جمله در عالم

تا نیکه عالم آلیته و سطوح دنیای است و جمال خلوت و خفتن و بیدار شدن

و نوعها الوجود ... بهاء و بوجان سالک ... معرفت و دیگر کوشش است هرچند

اعمال لازم می‌آید او تعلقات آن لازم است مثال یک نیلوفر که هرچند

در آب است آب گرد می‌افتد او و لای نمی ... او در نظر بصیرت اهل معرفت

لیکن بود بناء بود و لا حجاب خلل و مانع او در دنیا و در دین او

هیچ نوع عادت است در حجاب کردن موفقت ریاضتی که کشید

آنچنان است که شخص چیزی در شب تاریک گم کرده بود به طلب یافتن آن چراغ

روشن نمود که متاع گم شده یافت ... حاجت به چراغ نماند همچنین

عارف بحصول معرفت از همه تعلقات رها شده است او چون آیینه

صاف و ...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

حق است که عشق [illegible] است اگر [illegible] سالک [illegible] که در صورت [illegible]

در [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] با [illegible] و [illegible] که [illegible]

خلاصهٔ مخلوقات عالم انسان است و خلاصهٔ انسان عقلا و خلاصهٔ عقلا علما و خلاصهٔ علما شناسایی

انبیا و مشایخ که با حقیقت اند و خلاصهٔ علما آن جماعت اند که قدم در راه

حق زدند بحقوق معرفت الهی و در آن کوشیدند و جستجو کردند بعبادت معبود

اول طهارت ظاهر و باطن تا نفس بدین ریاضت تا که نفس معلول شد

سالک است چون بتحصیل علم اشتغال ورزد در عالم [illegible] در حصول معرفت

مقصد شد تا [illegible] رسید عارف [illegible] لیس کمثله [illegible] از دست [illegible]

سوال شریک شدن حق سبحانه تعالی در عالم اقسام جانداران خلق کرده

همه با صورت مختلف لذت حال ارواح آنها چه باشد همه یک حال زنده اند

یا ارواح جدا دارند جواب همه دو عالم یک جان است [illegible] جان

از تعلق بدن هر قسم عملی که میکشد روح حیوانی [illegible] بدن و [illegible] میشود چنانچه

آب سوی [illegible] ریزش در میوه تفاوت ظاهر میگردد در ترشی و تلخی همچنان

جان عالم تصور کن که در بعضی اجسام [illegible] که [illegible] حروف [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از وقت ... آنکه ... نور ... در ... ایران ...

... از ... ... که با ... ظاهر ...

... و ... و ... و ... و ...

نباتات و جمادات ... حیوان ... مراقبه حضور ...

مشغول گردد ظهور آن ذات الذات و نور الانوار در تصور چگونه بفهمد

و بیند حجاب ... هرچند که ادراک آن بحواس ظاهری و باطنی ممکن نیست

لکن ظهور نور آن روح الارواح در عالم جلوه گر است آنچه ... و کنایات

سر وجود ... سر ... کمال ... نور الانوار که ... است

... و نهایت ... در سایر اجرام و اجسام علوی و سفلی

ملابس نفوس و عقول و ارواح ... و ... و همه ذرات و ...

و در همه چیز ... و ... ... و ... شخص عالم

در ... ... سالک ... مراقبه ... که ...

... نفس ... ... مشغول گردد ... ...

اشغال

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اسم حکمت باو عطا نموده که با تمیز و شناخت [illegible]

از تمام [illegible] بمرتبه [illegible]

با اطلاق [illegible] نفس [illegible]

از استاد کامل محافی حکمت بیشتر رغبت و را تعلیم گرفته و تحقیق نموده بکمال

رسوخ همت در کمخوری و کمخوابی نموده باین هنر کاری و تمکن علمی ساخته شغل با یام

یعنی ورزش نفس کنند باین طرقی که ابتدا بکیت جانب سوراخ چپ بینی که مصدر

خواسیهات و [illegible] است طرف سوراخ راست بینی که مجاب باد [illegible]:

و موجبات سکون است که در وسط این هر دو [illegible] واقع است [illegible]

[illegible] بالا که [illegible] رسد:

[illegible] ادوم [illegible] عبادت [illegible] این باد [illegible] در میان:

[illegible] مدت و چهار لعوم و [illegible]:

این باد [illegible] بینی در [illegible] و شش ادوم [illegible]:

که ورزش شود [illegible] روز افزون استقلال باید نمود [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

صومعه جوقه
که ابرا و هیکلها باشد یا کنشتها که در میان ایشان واقع است یکی سوند
سیّم زرتشت و نیز سمل الله کنانند و بعضی از کیشها که قبله الله
والله منصف شوند و ملکی که سخن آتش نیز باشد بر یا شکند
نسبتها تا مدتی بمراقبه آتشکده‌ها کنند و بعضی خصوصی نماید نیز در آتش حاجات
حقیقی است سوال شیر نگرشتن لیس سه لک حرف معبد خانه‌ها آفاق آ
یکی گنگا و جمنا سوم سرستی هر کس این عمارت را کوشد امیر روز نهاد
لوهیت و از معبد با غسل و زیارت و بلو حلال شیر بها دو لار گر تحو
لیکن رکها که کعم ایلا شیر له هر عمارت و دیگر احمد بسکم معلی وجود آ
حوض معبد کو ایق نیز سر لک بیکی شوند کو یا لیق سبه دو تا بیکی شدند
سالک گو با معبد بند سپی و توبا منسوف شده سنتی نجوم و امر شیر گرشتن
هر که معروف سکید حیل مس با کبیر طلا شود سوال شیر گرشتن
از اهل جهان بعضی در عاشق تولد و بعضی لندک عمر کرده بعضی محکی غرب رسید
که هنوز بنجیر لند از آنها قبعلی دعالی از ... و بسی بنامده و ثواب و گناه

باشد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

سر آید [illegible] از [illegible] عالم رفعت همه در سبب با حق رسید و حاصل

جانبازان که در کنار خود بیابند فنا همی شود آلت که در این [illegible]

از انبساط قبض بود و دیگر با انبساط و بعد از وصول با فنا

تفاوت طلب قرض بحرف و حکایت از آن کشیده و در همین غصه بود که قضا گرد

تا بمانی [illegible] وجود در خانه او آمد هر قدر که طلب قرض [illegible] بعد

کرد و نقصان و بود از [illegible] جمع کشید و از نقصان ضعیف متعاقب

غم و غصه هم خواهد بهمین ذخیره نقصان و نقصان [illegible] می آید

و بلا نتایج دیگر این معامله و محبت خلاف می‌باشند [illegible] نشستن در عالم

بقدرت الهی و حرمت [illegible] کمالش جانبازان همیشه در آب حیات

اگر کسی از اهل حیات آن را بیابد و بخواهد [illegible] ابد بیابد و [illegible] تحت

عبارت در ریاضت [illegible] با آب حیات معروف [illegible] الله و

بجهان [illegible] میرسد در میان آب حیات ظاهری و آب حیات باطنی که [illegible]

باشد چه تفاوت است حالت بشر [illegible] و جوشش آب حیات [illegible] که

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

زند که در کمین بیا بر باد غفلت و اکت ... می‌شود اگر گوش

عقل ... که ... از آنجا ... شود ... هر کدام

خاطر ... غم و غصه می‌شود ... که آنها ... بیاید ... معروف

هر کدام ... شود ... آتش ... و ... کاه ... که

از احوال همه گذشته‌ها و آینده‌ها مطلع و ... هر کدام ... که ...

در هر ... که ... از احوال حاضر و حالات و اشتهار ... در میان

... تفاوت ... آسمان که اهل ... خبر از احوال

آسمانها ... از حالت زمین ... آسمانها ... در ذره اطلاع و آگهی دارند

و با خبر اند ... معرفت ... عالم ... که ...

... نوشته ... تحصیل علم ... محتاج ...

... احتیاج السبق تمت تمت تمام تمام تمام شد

الهی بحق آنکه این ... تمام تمام عفو کن گناه ... بهشت

الهی ... خواننده را

عفو کن گناه نویسنده را

ॐ श्रीगणेशाय नमः

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شو کلم بره درم دشنم شنشه درنم جهنر نورم
برسنه ودهم دبایت سترووکنوت نیننی
ابهه برتهاز تهه سدرتهم پوزدیت سوری ای
ستروه وکنه هری تیسبی شری کناد تیبی نما

تالمیک مصنف جوک ششت می فرماید که سجدهٔ من کسی را که در سه
زمین آنچه درمیان هر دو درون و بیرون او آشکار می بینم
محیط همه جز و عین دانایی و روح اعظم لایق تعلیم این کسی که خود را
دانسته آرزوی خلاصی دارد و نه در غایت کند فهمی باشد که جهل معرفت
که محتاج این کتاب نباشد تالمیک نثا کردی نشست بهردواج نام در خلوت
از روی نیاز ازیشان برسید که ای بزرگ همه دان راجه با کمال موفق

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

آزادی موکش که چون باشد هر گونه بندهای رنج و محنت می برد این حکایت

از روی شفقت نقل فرموده تا همه کس که در ظلمت اسیر اند به سعادتی نجات یابند

تا از شنیدن آن تاریکی و ناتوانی را از خود دور خواهی کرد راجه مجید راجه بود

کلانی بود در هند که بکمال عدل و انصاف و سخاوت معروف شده بود

مطلب اصلی خود را از تصنیف این کتاب بیان حقایق و معارف الهی است

که در ضمن حکایت راجه مجید همه جا می نویسد که جیب و جیان خواهند شد یعنی که

جیب و جیان شده است لیکن چون او از عارفان کامل بود بر وقوع آنها اطلاع داشت

اطلاع داشت همه استعدادی را نشده نوشته است چون در سلوک سابق چون حکمت

یعنی رستگاری از قید تعلقات مذکور شده بود آن را میخواهد که طریق حاصل شدن

این رستگاری را بیان کند پس میگوید ای حکیم جهان را که نهاد رنگ آسمان است

وهم و خیال است می باید چنان فراموش سازی که بار دیگر یاد آن هرگز به خاطره آن

در دل تو نگذرد چون دانستی که جهان وهم و خیال است در حقیقت خود نبود

می باید که تعلق خاطر خود را از آن دور کنی هرگاه اینچنین خاطر نشین بود

نهایت خوشی که ثمره حقایق در رستگاری است [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اگر آنچه گفته شد خلاف آن بعمل آری و از مطلوب حقیقی اگر باز مانی هر گز در
قرنها بهره از رستگاری نیابی هنر سباب رستگاری نیست که بسیار از وجود
بعمل در کنی باسنا بمعنی خطره است که از محسوسات میرود خواه لذت و خواه
خوشی باشد خواه محنت و آزار باسنا دو قسم است یکی باسنا که خواهش کارهای نیکو
بهم رساند و رغبت بر طرف شدن آن تنزلات است دوم ملین باسنا که برعکس آن باشد
آن سبب تنزلات مکرر می‌شود ملین باسنا که سبب پریشانی گذشته و آینده است
صورتش نادانی و خودبینی است شوده باسنا که سبب آرام دل است که مانند
تخم بریان که هرگز نمی‌روید و ثمره نمی‌دهد او را چندگاه محض حفظ بدن نگاه
میدارد و تند الحال حکایت راجه چند آغاز نموده میگویند که راجه چندر و تندل
بطریقی که مقام حیوان ملک رفت ما نیز میگویم بگوش هوش بشنو صاحب این مقام را
ضعف پیری و بیم مردن نماند راجه چندر بعد از آن که از مکتب بر آمد و از خواندن
فارغ شد چندگاه ببازی که روش طفلان است مشغول بود و اصلا از هیچکس
هیچ خبر نمی‌رسید بعد از آن بخاطرش رسید که مسافر شده جاهای متبرکه را

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

به میدانها با اراده زیارت شیخ الجه حضرتها که پدر بزرگوار اوست رفت و سر

بر پای او نهاده گفت که مرا آرزوی زیارت مقامات بزرگان و سیاحت و تماشای

بیابانها بهم رسیده امیدوارم که این آرزوی من از لطف شما حاصل شود که

هیچ حاجتمند از فیض شما بی بهره برنخاسته است القصه چون با این طریق ارادت از حضرت طلبید

نسبتی را که از کمال عارفان آن زمان و مشایخ داده بود در راجه و شتر همه کار رهنمای

سلطنت را بصلاح او میکرد و همراه آورده اسم طلب را التماس نمود راجه ملتمس او را

قبول کرده و رخصت داده و در صحبت یک دو برادر بر آمده از کوشل منڈل که شهر

اوده و توابع آن است بر آمد و تا آخر کار سفر لکارهای هکور از غسل تصدق دعا

مراقبه می پرداخت و در جاهای پر فیض از دریاهای بزرگ مثل گنگ و غیره آن

عبادتگاه های متبرکه مثل بنارس و غیران بیابان های مشهور مثل هند را این و غیرا

زمین های بی آب مثل ماروار و کاو غیران کنارهای دریای محیط و غارهای کوهستان

همه جا بحضور دل و توجه خاص عبادت میکرد و در اندک فرصت بطریق

بسط زمان با طی مکان تمام روی زمین را سیر کرده باز و دوم حضرت رجوع نمود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مثل مهادیو که جمیع جهات و اطراف عالم را سیر کرده بوده کملا من کل جای بودن

نبوده است مرحمت نماید مهادیو یکی از سه دیوتاهاست که ظاهر کننده صفت

الهیه یکی برهما مظهر ایجاد عالم دوم بشن مظهر ابقای عالم سوم مهادیو

مظهر افنای عالم و دیوتاها جای است لیکن طبقه بالای زمین که اندر لوک

لوک گویند و در اکثر صفات بهمین بالاتر که دارد چون راجه ماوده رسید

در کوچهای شهر میگذشت مردم شهر از هر طرف گلها نثار میکردند جا بجا که

بسر انبوه از بیرون شهر آمده دید که مسکن پدر او است اندرون در آمد

اندر رابعه دیوه لوک است راجه بعد از رسیدن شهر او ده بتو

حکایات جابجا که دیده بود میگفت هر روز بعد از عبادت صبح السلام

پدر میرفت و یک پهر آخر روز سخنان حقایق و معارف میشنید مهالان

در میان داشت اکاهی بحکم پدر بقصد شکار می آمد بعد از برگشتن از شکار

همین طریق عمل و لوازم آن بجا آورده روزها با یاران و برادران طعام

میخوردند با ایشان خوش بسر میبرد و در مدت لگی رها بیکه نای سال

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

به پسندید و دانایان تحسین کنند و لچهمن نیز اول امثال آنچنان که نام عالی حلاوت
می بخشید و مثل ماهتاب دلهای ایشان روشن میساخت بنشاط اشتغال می نمود چون
عمر رامچند قریب به شانزده سال رسید لاغری و ضعف در بدن او ظاهر شد
مثل گل نیلوفر که در هوای سرد شگفتگی ایام بر نیاید از دمیدن افتاد و اکثر اوقات متفکر می بوده
دست از همه کارهای دنیا باز کشیده و بغایت دل تنگ و مبتدی و شگفته دلی مثل آدم
تصویرها هیچکس سخن نمیکرد و آرزوی کی او بجایی رسید که کارهای ضروری مثل غسل کردن
و طعام خوردن فراموش کرد و لیکن چند ملکی زان برای مصلحت به تنستی بسیار کارها
بیاد او میدادند چون راجه جسرته این حال از پسر مشاهده نمود مکرر او را در کنار گرفته
سخن شیرین و ملایم از و میپرسید که ای پسر ترا تعب چه کار است و آزرده می بینم
کدام دشمن ترا غمزده ساخته و اندیشه تو چیست رامچند جواب میداد که مرا هیچ دشمن
غمی نیست یعنی از همه کارهای دنیا سخن دیگر نمیگفت درین اثنا بشوامتر که
که یکی از کاملان زمان بود بقصد دیدن راجه جسرته بشهر اجودهیا آمد
بشوامتر بمعنی عابد ریاضت کش است راجه جسرته بشوامتر را دیده بتواضع

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

برخواست و کرسی طلا برای نشستن او طلبید بکمال تواضع و فروتنی که آنرا که

گویند بدست خود گرفته پیش او گذاشت چون نشو امیر بر کرسی نشست راجه مکرر او را

بپا نشستن اشاره کرد و کاغذی بر بسته خاص ساخت که بهترین نذرها و تحفه‌های اهل هند

همه پیش راجه بعد از تعظیم و تواضعی که برای بزرگان باید کرد و هر دو کف دست

بهم آورده بکمال ادب و اخلاص با دهن آغاز کرد و گفت که دیدار شما که یکایک میسر شد

دولت عظمی بود و دوستان مهربانی شما در حق من بود و چنان مرا شکفته ساخت که

آفتاب گل نیلوفر را و چون شب و سر و دری که ثمره رستگاری است از دیدار شما مرا حاصل گشت

منش شما برای آنکه امروز بدیدار [illegible]

بعد ازین در راه دلداری [illegible]

تمنای وصل بود دو او را [illegible]

چنان [illegible] در ایام [illegible]

امروز [illegible]

آمدن شما اینجا که با عطا و من امید و بیم و غم و غصه و هیچ مطلب ندارد و حکمت

میدانیم اگر مطلبی در خاطر شریف باشد آنرا هر چه و هر چه آید دانسته اشاره کنند

که زود بعمل رسانیده شود و نیز گفت که از متاع دنیا هر چه میخواسته باشند بجهت

حاضر سازم اگر راج و سلطنت میخواهند به شما دلخوشی و رضامندی خود نثار کنم

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اگر اراده باشند که برادران و فرزندان برابندهای خود سازید بجان منت

قبول دارم از شنیدن این سخنان بتو دهمتر را چنان حال روی داد که از هر موی

او خوشی و سرور نمایان شده عرق بیرون آمد و گفت ای جهنورک منش اعظم خود

جوان مردی که از علامتهای همت بلند است از مثل شما بزرگی زیبا است که دو صفت

کمال دارید که هیچ از راجهای روی زمین ندارد یکی نسبت عالی و دوم تربیت و نسبت

ولیکن من ازین چیزها هیچ نمیخواهم و بهیچ کار دنیا تعلق ندارم آری جگی شروع کرده ام

که بسبب رستگاری من بود از شیاطین ایمن نیستم که مبادا آنرا برهم زنند و

جگ عبادتیست مخصوص که مطلبی از مطالب دنیا یا آخرت بآن حاصل میشود

شیاطین که بدخواه خلق اند قصد آنرا برهم میزنند ای سوجه شما لایق اینم کارهائی

کلان اید در دفع شیاطین کمال قدرت دارید من بمقتضای مهربانیها که بطور

خواهد آمد التماس آورده ام شما پسری دارید رام نام که در همه عالم

او مانند او شیری است قوی دل و اندر قدرت دکشنه شیاطین هر کاری که

میخواهند بقدرت تمام میتوانند هر چند خورد سال است اما بهمت مردانگی دارد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چون کلانترین فرزندان شما است سزاوار است که او را همراه من روانه سازید
من بعون باطن می‌خواهم که شیاطین بدکار را زبون و مسخر کنم تا آنها بار دیگر
پیا بر لعب و محنتی که تا این بیشتر دارید در رخصت دادن نهایت توقف شما که هیچ خبر
در دنیا لیاقت ندارد و که بزرگان و نام او را آن تر تو نید داد من در همه حد همه
خاطر جمع دارم از علم توهی خود شما را خبردار می‌سازم که شیاطین از دست مجید
کشته خواهند شد نمیدانند که مثل من دانا بی برکار نیاید که غایت آن ندانند و
دلیری نمی‌کنند قدرت و بزرگی مجید را من می‌دانم اگر خواهد همه عالم را در لمحه
معدوم سازد و بار دیگر بوجود آرد بشنت و جمع کاملان حقیقت آگاه همه او را می‌شناسند
شما را اگر قبول و بزرگی و نیکنامی مطلوب باشد این پسر عزیز خود را بمن همراه کنند

[illegible]

با شیاطین ندارد مصلحت چنین می‌بینم که من با لشکر عظیمی که دارم خود همراه شما
بروم با این گروه شریر جنگ کنم مجید تا حال در خانه که زنده و هرگز جنگ بنست ۱۹

من در مدت عمر که نه هزار سال شنیده‌ام هزار و چهار پسر بهم رسانیده‌ام و در میان
اینها پسر کلان و قابل سلطنت رامچند است اگر این پسر را از من جدا خواهید کرد
دل در او واقع بشش آید و جدائی او مرده انگارید بغیر شنوید اگر اجیانا راون در آن
معرکه حاضر شود او هیچکس را طاقت جنگ با او نیست و در هر زمان قوت و دولت مردم
مختلف میشود گاهی هست و گاهی نیست گاهی زیاده است و گاهی کم اگر وقتی شنیده اید
که من بجهت امداد و اعانت اندر با طاین جنگ میکردم بر آنها غالب میشدم
آن بمقتضای طالع دیگر بود اما درین زمان راون در میان آنها آنچنان قوت و
قدرت دارد که امثال ما را در برابر او قدم استوار کردن میسر نیست و درین زمان
نسبت بزمان گذشته در جمیع کمالات نقصان کلی ظاهر شده مردم قوی دل
کم مانده چنانکه الحال کهیسی بغیر عجز و درماندگی در خود نمی بینند لیکن پیری او
زبون شده و رکهیسی کسی است که از اولاد رکهه تا سد رکهه را لعه کلانی گذشته
و راجه دشرتهه از اولاد او است رکهیسی شتاره بخود میکند نتوانم تر از رستمدن
سخنان راجه دشرتهه که مخالف قول و عهدی بستن کرده بود آزرده و خشمناک

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

شده گفت که ای بابه مگر تو از فراسیاب تو میخواهی که بر گردی و پسر خود دل بودی
میخواهی که آهو توی راجه اگر تو بزدلی میکنی کارکه از تو توقع داشتم از عهده آن
بر نمی آیی و عهد و پیمان می شکنی مجبا که آمده بودیم میرویم ای فرزند الحال
تو بجمع قوم خود خوشحال و فارغ دل باش بعد ازین تکلیفی از جانب من نخواهد بود
اما باید که از شکستن قول و عهد حذر میکنی ابر تو میدانی که یکی از اجداد راجه
دشرتهه است که بسبب غصه کلانی بود لطف نیکو آراسته بود رحمت قول و عهد خود
عنایت سعی میکرد چون حالت غضب بر تو امر نیست تمام زمین بلرزید و تو ما
نترسید تا گاه نسبت تو امر بود در غضب دیده راجه دشرتهه گفت که شما
کارهای کلان کرده اید تو جهای شما طاقت چندین مرتبه بر هم زده گشته ایم
از اولاد بابا چه احتواک که بارها مدد واقع در رفته دشمنان ادراک شده اگر می
قول و عهد خود بکنید دیگر در دنیا که خواهد بود که قول و عهد نگاه دارد تمام کارها
بیرون شما میکنید حیف است که شما این طریقه از دست میدهید اگر تصور میکنید که
راجه خورد سال است و کارها بسلاطین و دشمنان زبر دست خواهد افتاد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

این و شنوده‌ها سوخته و هرگز راه نبیند هرگاه بتو امر شد در دل مخالفت رامچند میکند

چنانکه گذشت که آن دنیا است و هر علما مخالفت تحیات کرده بود اگر رامچند علم حکمت

آموخته اگر بیاموخته شیاطین نیستی او قایم نخواهند شد چون سخنهٔ دشمنیها همه نصیحت

بشست را شنید فی الجمله تسکین یافت خدمتکاری که رامچند را طلبیده پرسید که

رامچند کجاست و چه میکند خدمتکاران عرض نمودند که رامچند از آن وقتی که

از سفر باز آمده اند دل از دست داده آزرده می باشند و کارهایی که معامله کرده

گذشته اند میگویند که دولتها چه فایده و اگر بینند چه خبر خانه و مرحوم خانه اگر یاد کنند

اگر شنید برابر است همه عالم محض وهم و خیال باطل است هرگاه سخن میکنند از غم سخن

میگویند والا خاموش میباشند و خوردن و آشامیدن و رخت پوشیدن

میل ندارند و به شهنشاهی و بهشتی میکنند شناسی تاریک را میگویند و بنیسی مرور باشد

کشتی است خواهش راحت که دغدغه و عجب زادگی در آن نیست و هیچ حرف خوب

رغبت ندارد و از هیچ مکروه کراهت نه و اکثر اوقات آواز نرم حزین

بااین کلمات میگویند که افسوس که این عمر گذشته در کارهایی که وسیلهٔ رستگاری نبود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ضایع کردم هرکس از ایشان هر چه که میخواهند در ساعت میدهند که این سرمایه
محنت دانند و بعد برای چه میخواهند ای راجه همچنین است در دمیدی و فرو رفتگی
راجمند را روی داده است نمیدانم که چه علاج کنم مگر شعبه در بیماری فکری کنم
کدام استاد دانا و طبیب حاذق در دو مینید که راجمند را بند برد و هیئت برجال
سابق باز آورد بتو امتر چون از حد ملکی چون راجمند این سخنان را شنیده
گفت هر گاه حال راجمند چنین است شما که همه عمر او شنیده بنرمی و ملایمت زود
او را پیش من بیارید چنانکه آهو آهو را می آرد و این آرزو که راجمند بچه این است که
اندوه خبر از دوست رفته تا از روی مطلوبی بدست نیامده و دانسته باشد که فکر اندازه چنین
که دانستی و بر دانستن نگاه داشتی او عیزی بحال میدارد صورت او دغلش دانایی
که نتیجه اعظم خواهد داد و این غم دور دمیدی او هر گاه بار نهاد استاد که کار
دور خواهد در مقام رستگاری و دانایی همچو ما آرام خواهد یافت تا بعد از آن که
در بیمقام جمعیت و سنی منت خواهد گرفت در کار و بار بوجهی که طریقه آباء و
اجداد است دقیقه فرو گذاشت نخواهد نمود هنوز بتو امتر کرم سخن بود که راجمند برای

٢٠٩

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بملازمت پدر آمد اول پدر را سلام کرد و بعد از ان بشست و بسوامتر و برهمنان دیگر

خویشان بزرگ را و چون نوکران رامچند را سلام کردند همه را بتوجه و التفات

رضامند ساخت بعضی را بگوشه چشم و بعضی را به بخشش و بعضی را بسخن اما شسته

راجه برامچند اشارت کرد که برابر زانوی من نشین رعایت ادب کرد و نه نشست

بر طاقی که برای نوکران اندرون بودند نشست آنگاه بشست گفت ای پسر الله تعالی

عقل کامل تو عطا فرموده است از آن به شعور عظیم یعنی معرفت کردار نباید

ساند که مثل فرو صاحب او را یکی ماند مردم باد ان زیر بار محبت و غم ملال

نشوی بلکه سزاوار است که بغیر فرموده برهمن دانا و مرتاض کامل عمل نموده

بمقام رستگاری برسید انها که گرفتار اندوه غفلت و نادانی اند ای پسر

علاج و دور کردن غمهای بی کنهد انها همین است که غفلت را بخود راه ندهی از آن

بشست گفت که ای عزیز زاده متاع دنیا که بهم رسانیدن آن محبت و

نگاه داشتن بغره از دست حسرت تعلق دل با ان دشمن قوی است و تو تجنب

شمشیر دلی که بر ان دشمن ظفر یافته بس تو بالتحال چرا در دریای غفلت

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

نادانی که موجهای بی دریاه او سبب توده بت غرق مینوی بعد ازان
بتو امیر گفت ای محبید دردهای درونی که مثل موش خانه دل ترا سوراخ میکند
کدام اند و چند اند و درجه حد بهم رسیده اند و کجا می باشند پرسیدن این حقیقت از ما
بنابر آنست که از ما خبری خواهی گرفت تا که دردهای ترا بالکل دور خواهد نمود چنانکه
آرزو داری میمنان خواهی دید محبید از شنیدن سخنان تو امیر پاره غم و
اندوه خود دور کرده چه خط و می از شنیدن آواز بر غم خدایی ایام

الحمد بیدی ازین بزرگ [illegible] بسی
[illegible]
[illegible]

حکم ستمار اسی آورده میگویم همکه مرا ظاهر می بیند در خانه پدر متولد شدم
و کلان گشتم و علم خواندم و بر طریقه بزرگان مداومت نمودم بنابران این
اندیشه دردو بمن جا گرفت که عالم بالکل ثبات و قرار ندارد الی آن تغیر میشود که
هرگاه حال عالم و اهل عالم خیثیت تا حیات و نباحه جای و نحوست و آرام
هرکسکه متولد می شود برای مردن است و هر که میمیرد در عدم هم قرار نمیکرد

بار وجود [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

باز بوجود می آید موجودات عالم از اموال و اسباب همه باعث بلا و محنت است
عجب است که اهل عالم آنرا اسباب عشرت و راحت می پندارند و زن و فرزند و
مال و متاع و سایر موجوداتی که باهم جمع شده اند مثل منجهای آهنی که مخالف یکدیگر
با همدیگر پیوند ندارند بکمال آنکه این و آن از من و فلان و بهمان از من است
در میان اینها بوند ظاهری بهم رسیده ای استاد بنگر باید که جز این نظر و دولت
چه نسبت و چه تعلق من بینداییم که ببستم و این همه عالم که دیده میشود و از عدم
بظهور آمده است و چگونه بنظر در می آید از و چه نفع و چه ضرر مثل دریای شوری که
تشنگی را افزون می سازد و نه کسی در و غرق میشود ای برهمن آنچنین فکر کرده اند
که در دل من جا گرفته است مرا هیچ چیز الفت نکرده است و از همه بیزارم نهایت تا چه
من در راه مار دار چون دانست که آنملک نه آیست از منفور و بیزار میشود
اند و من مثل آتشی است که در بیخ درخت خشک افتاده باشد مرا می سوزد نمیدانم
چه علاج کنم و لیکن این سوزش چگونه خواهد آمد و هر چه که از دیدن کثرت عالم
دارم و دل مرا مثل سنگ سیخی کرده که سوراخ ندارد و بعضی اعتقاد کسی نشنیده دارد

ادراک حقیقت دور و راه خواهش بسته باشند از بیچه در باطن کم به میکنیم از شرم قوم تنک

همیشه برم خانه پر از نعمت و اسباب و اموال دنیا که از نقد حقیقت و متاع معرفت

خالی است اصلا آرامگاهی نیست مثل خانه مطلبی است که فرزندان بسیار دارد

آرامگاه او نیست لچمی یعنی دیوتا نیی که موکله دولت است همه را می فریبند اما

در هیچ جا قرار نمیکند و هیچکس را در حقیقت آسوده و خوشحال نمیکند ملاحظه فرمود

عیب نکرده هر جا که میخواهد منزل میکند مثل زانیه است که یک شوهر ندارد و نوازش او

مخصوص مردم دانا نیست مدت آوردن دولت وابسته بافعال حرکت و بسیار است که

[illegible]

هر روز مردم دانا و هوشیار گدا و جرو مند و بد شکوی با وصف لذت عمر دارد که

دولت با ایشان رو نمابوده آمدن دولت باعث شادمان و نامرد

مانکرد چی تیز و زور و رفع گومیت روی دولت دل روشن و باطن صافی تیره

آلوده میکنند مثل جوهری که در خاک نهاده دارند از آمیزش خاک زنده

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بی آب میشود و دولتمندیکه از ارتکاب کارهای نا شایسته شرم و ملاحظه

ندانسته باشند و راجه که خود را با خلق برابر دیده اند هر دو در دنیا نایاب اند

مثل مروارید که خود دستیاب نباشد و دولت بسیار است که از عمل بد بدست می آید و

عاقبت نیک ندارد و زود زوال می پذیرد مثال توبه شکری که از شوخ

زهر مار رسته باشند و از زهر مار بیرون نیامده زرعی است سرمی و نازکی زود می شکند

عمری که مدار دولتمندی بر او است آدمی را از خود گذاشته میرود مثل قطره آبی که

بر نوک برگی نشسته باشد فی الحال در پی چکیدن است اگر کسی را عمر دراز باشد لیکن مگر

دنیا با دوست عمر او مثل مدت درازی در بند بودن است اگر سر لیکن محبت

دل آزار است ای دانای بزرگ چون دل من بدنیای دون تعلق گرفت خلاصی او

ندارد و از عمر که مانند برق میگذرد چه حاصل که لذت و نعمت آن چنانچه باد نتوان

بدست گرفت و آن کاش نتوان برید و موجهای مثل جواهر نتوان بیک رشته در

کشید عمر را نتوان نگاه داشت عمر مثل باران آخر بهار است و چراغ عمر و

باد آرزو است که عمر را هیچ میخواهند و در پناه معرفت الهی در خواب اند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

عمر آنهان وبال آنهان است مثل مادهٔ خری که از اسپ حامله شود حمل او

سبب هلاک اوست فایدهٔ عمر و حیات همان است که آنچه یافتنی است بیابد

که یافت سبب سرور ابدست و نایافت موجب عذاب سرمدی حیات طبیعی

جانور و درخت هم دارد اما حیات حقیقی کسی راست که یافت معرفت زنده است

زنده کانی هکو و حیات حقیقی آنهان راست که دوباره در دنیا نیاید و الا هر چند

کسی عمر دراز بماند مثل خریست که بکار و بار برداری هم نیاید از علوم و

کسی سو معرفت نیست برو بار است همچنین عقل و ادراک کسی نبود که خویشتن را

[illegible]

جای آرام نیست اینجا یعنی بیدار و خود بینی دکار ما نجود نیست چون

دشمن آدمی است من بسیار ازو میترسم که بباطل نهد آنچه و بباطل باقی ا

چون فهمیده ام که اینجا دشمن جای من نیست خوردن و امید را

خوش نمی آید تا بدانت دیگر چه رسد خود بینی سبب اندوه و غم

طام و غم است

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

میوه دارست برهماند هایی دربی می آید میوه هایی آن درخت وجمیع آفاق

کرمهایی میوه هر میوه که ازان درخت می افتد پاره پاره میشود وکرمها

هلاک میگردد و این بشارت مهاپرلی است که از قیامت کبرای گویند یعنی

قیامت بزرگ بعضی گفته اند درین قیامت برهما و برهماند وجمیع مخلوقات

یکبار فانی میشوند و بعد از مدتی باز ظهور میکند و این درجمیع مذهبهای

درهم بت شتر هامذکور بعضی گفته اند همه مخلوقات آنچنان فانی شوند که باز دیگر

موجود نشوند این دریای هند در نیایی شستر و پتنجل شستر مذکورست

و بعضی از بیدانتیان نیز برین رفته اند ولیکن اکثر دانایان هند برین رفته اند که

این قسم پرلی واقع نمیشود بلکه همیشه عالمی میرود و عالمی می آید بر کرحق

از ظهور عالم خالی و معطل نمیماند زمانه اجزای عالم سوا انسان وحیوان

ملک وغیره مثل تسبیح جواهر در یک رشته کشیده در گردن خود می اندازد

بعد از مدتی آنرا بر هم زده وازهم گسیخته درحقه ترک میکند از وجمیع عالم

مهیا باقی است که سکار کاه زمانه نیست انسان وحیوانات ونباتات وجمادات

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

آهوهای سبکبار که در پای محیط حوض سبکبار که آتش بر دامن گل نیلوفر

آن حوض و پیری و بیماری و موت هر کدام ماده نوبت در این سبکبار

سر داده که قانونی گرفتن آهوها از دست نمیدهد و این همه شتابت بکند

برای آنست که آنرا قیامت صغری گویند و کنند یعنی یکبار ۱۵ یعنی صاحب خورد

این قیامت دو قسم است یکی آنکه در روز برهما که آنرا کلپ گویند چهارده ۱۴

منونتر است چهارده ۱۴ قیامت خاص قائم میشود تعداد گذشتن هر منونتر یک

قیامت می آید بطوفان آب زمین تا آنچه در وقت فانی میکردد و یک

و بیان قسم دوم ۲ [illegible] برهما [illegible] منونتر [illegible] سال [illegible] [illegible]

سنی و دو کرو و ... سال است چون آخر می شود شب در می آید برهما از کار عالم

فارغ شده خواب میکند و زمین و بقیه آفتاب و مهتاب و کواکب همه فانی

میشوند برهما و چند لوک بالا بحال میماند و مدت خواب او ماندن عالم در عدم

برابر مدت روز است و گاه باشد که فنا برهما و برهماند و جمیع مخلوقات را

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هم کند بری میگویند ازچه اگرچه برهما که فانی میگردد و برهماند دیگر عوض او
خواهد آمد و ظهور عالم نهایت ندارد منقطع نمیشود چنانکه بیشتر مذکور شد
این هر دو قیامت مثل و طعام زمانه است قیامت کبرائی طعام کلان است
قیامت صغیری حاضری که دریای شیر و جزات و روغن و نان خوردن است
عالم بیابانی است که درخت میوه دار بسیار دارد و شیطان و بسیاکسان نیز
از اندر و غیره او در زمین و بسیاکسان نیز از آدمی و پری و غیر آن میوه های
آن درختان که آفتاب چشم اوست در دور و بت چشم و اگر دل و بر هم نهاد
مثل ریاضت کش این میوه های بیابانی را دیده بیشتر کرده میخورد یعنی هرگاه
اجل رسیده باشد و بسته هلاک میکند این بشارت قیامت صغری است یعنی
هر که مرد قیامت او قایم شد ای نیک دانا چون شیشه یعنی عالم که زندگی آن
زمانه عالم را از عناصر و موالید جن و انس و ملایک و کوهها و دریاها و
زمین و آسمان آنچه در میان زمین و آسمان پیدا میشود و اندر و برهما
بشن و مهادیو همه را فانی میسازد آخر خود هم فانی میشود یعنی بلقه ماند که

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

امثال ما را بر وجود خود وجه نظر باید داشت و جه ما هیچ و از و خواهد بود اگر گویند

می باید بدر بقای خود بگیری ما انکه بدانی که هیچه از جسم جسمانیه فانی میشود مگر

نه تو یعنی نور روح مجردی که هر گرفتار نه تو میکند و زوال را بر تو راه نیست سوال

این دانستن موقوف بر وجود حواس است یعنی منت را ان صفا خواهش خوارش خود

دشمن بقا و حیات ابدی اند ازچه انکه هوسهای بر کینده و خواهشهای گوناگون

دارند و بریک مطلب متفق میشوند و منشاء حواس طوایع عناصر اند و هر کدام

عاشق مکان طبیعی خود است و منتظر برسیم حرو دوام این ترکیب مدنی لیس

کارهای بدن را تحت و معنی ... ... عالم عقل

ولی ... ...

زن خواسته و فسر زند بهمرسیده ام و گرسنه و تشنه ام کاه باشد که تنها

مارمی شیدا رو و خود از ان ممیز شد و هر کاه حال دل چنین باشد چرا از وی ال

نوقع که بحقیقت برسد و بیرون باند و بدانند اگر گویند که در بیان نفس ...

از و وصال هرو نیست اگر نفس صادق داری که همه فانی میشود و مگر تست

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

نه تو پس مطلب اصلی بحصول انچه میخواهد و میدود خواهش و ول احتیاج ماند می باید

تفرقه خاطر بکل از تو دور بشود و نهایت جمعیت و اطمینان حاصل گردد و اگر خواهش بر تو

حکم میکند که آنچه ما ادراک کرده ایم راست است و تو تصدیق آن میکنی می باید خود را

بحکم اینها خورسند گردانی و بخاطر جمع باشی پس باعث تفرقه و بی جمعی تو صحبت

نمیتوان گفت که در دل من القا کرده اند که اینها چه باید خافی نشود از معنا تعیت خواهش هم نجات

یافته ام اما هنوز یقین و مشاهده تمام حاصل نگشته چنانکه کسی تصور چراغ میکند یا نام

چراغ بر زبان میراند تا بقدر خانه روشن نمیشود و نیز هرچه حواس ادراک میکنند

هرگاه خافی میکرد میدانیم که حکم اینها گاهی برخلاف واقع میباشد منکه بعلاوه

عدم خورسند نیستیم و بخلاف واقع رضا نمیدهند به اطاعت و انقیاد خواهش چون توانم گرد

چگونه خود را بآن تسلی دهم ای بزرگ دانا دل و مهربان هست و نیست انسان حیران

بی آرام است و آرزوی آرام و سرور دارد این آرزو بالظهور نمی آید بر لسانی دل

نمیشود و کسی که آرام خود نمیداند در جهان ناپایدار است و مر احترق و تعجب همین است که

آنچه هست بنظر در نمی آید و آنچه نیست دیده می شود پس حق هست و نیست ناشناخته است ۱۵

عالم هست همه اوراق ایجاد است که جمله‌ها هستند در معرفت حق و ظهور کثرت جدیت ازو

اختلاف دارند و شیخ نیز در کتب خود ذکر کوزه نموده‌اند **بنابراینکه** یعنی متکلمین اینها

میگویند که از گل کوزه بهم رسیده است یعنی گل بود و کوزه نبود و بعد از آن بوجود آمد

پس گل جدا است و کوزه جدا هر دو موجود اند جمعی از دانایان میگویند که کوزه‌ها همه

در گل مندرج و پنهان اند چنانکه درخت در تخم و یعنی که کوزه صورت است

گل و در کوزه پنهان است چنانچه تخم در درخت و تفاوت هست و نیست بظهور و خفا است

پس گل و کوزه هر دو پیوسته باهم اند هر کدام گاهی ظاهر است و گاهی مخفی **مبدا و معاد**

[illegible]

اگر گویند که ... مطلب بدست آمد تا آنچه در ...

همه درست میگوییم که هر چند هیچ جای نیست از آنچه اگر هیچ حرکات بر قرار هم

که دل بران نهاده و قصه آدم هم بیت نظم و صورت **آنها** را اثبات نمیکنیم که

از دو این مطلب را حاصل کنم اگر گویند که جهات حرکت بحصول بیندن مطلوب نیست

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

نتیجه بخش معقولات است از ناقص حاصل شد دیگری دولت دشمن همه کس را

نیک نسبت با حسرت بخوری برخیزی که دیگری دارد و تو نداری سوم ستم رسیده در

کار زنک همه کس را تا محظوظ باشی از آنکه نیکی کنی امید داری دانها شوم همواره

مهربانی کردن بزور هندان و آزرده دل تا مقصدی از ارکسی نبوی چهارم

تغافل کردن از عمل بد عملان ... باشی میگویم که این هر چهار را من

من ندارم و خود را چقدر ارزان میدانم که اینها از من ظهور یابد چون بی ثباتی

لازم عالم است و جمیع آنکه در وقت هم ثبات ندارد از اینجاست که شیاطین از زور

وقتی برزور خواهند شد و تو باباهائی که نام آنها امر است یعنی نمو فی البته خواهد

و قطب قرار دارد و بقرار خواهد شد مشرق و مغرب و جنوب و شمال دائما تغیر و

تبدیل دارد و مشرق نسبت مشرقی خود مغرب است و مغرب قیاس مغربی خود مشرق

همچنان جنوب و شمال و هیچ موجودی از اهل عالم نه بلندی مقرر دارد یعنی پستی

بلند است و پست نسبت پست بلند و کوههای بلند با زمین برابر خواهند شد

زمینها غبار شده خواهد شد برید و زمانه صحبت مرتاضان چون اجر عمل یابند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

آخر خواهد شد و بهشت و دوزخ پس از جزای عمل بهشتیان و دوزخیان فانی خواهند
بر خواهند که کاینات بنبات و بقای آن مغرور اند زیر و زبر خواهند کرد و بعد از
بر خواهد [illegible] اند نخواهد ماند زمانه همه را فرو برده آخر خود هم فانی
خواهد شد و ما بجال همه از عالم جسم و جسمانی را که نمود را شده است محکم گرفته اند
از غایت غرور و جهل میگویند که امروز در این خانه تنها و تیت و فردا در خانه فلان
صحبت و جشن خواهد کرد و بلی فردا موسم جهان خولت بن دو دوستان خواهند آمد
او از کسی که این جسم و خیال صورت داده نمود بخشیده بلکه خود این کثرت
[illegible]
کسی سبحان اهل [illegible] شده و خیال میکند که من عارف شدم مثل کسی
که در عالم خیال زنی فرزندی برای خود پیدا کرده با آن مسرور و محظوظ میگردد
یا کسی که قواعد کیمیا و کلک [illegible] شنیده اند که من کیمیا کردم و چون
دانست که تصور و خیال او بکاری نمی آید سر گذشته یا سیف میخورد و رنجیده

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چون صد بار ازین بهتر است بسیار باشد اگر کسی دشمن خود را کشته آماده دولت باقی
میشود و یکبار صحبت او را از میان میبرد و مثل غلیوازی که پاره گوشت را می رباید
با زن و فرزند یکی بودن با آن نمی نماید که هر دم [illegible] اجتماع با یکدیگر
صحبت میدارند اگر کسی عمر برهما که یک کرور و چهار هزار جگ میشمارند بیابد
نمیتوان بود که همه این عمر برابر یک لحظه از عمر دیگری نباشد چنانچه منقول است که
همه عمر برهما یک چشم زدن بشن است پس فرق میان عمر دراز و کوتاه
از وهم است و با آن مشهور شدن نشان دون همتی است و جگ عبارت است
از مقداری معین از زمان که چهار قسم مختلف بلفظ در می آید قسم اول که
ست جگ نام دارد و آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال است و دوم
که دوازده لک و شش هزار سال است سیوم دواپر هشت لک و شصت و چهار
هزار سال است چهارم کلجگ چهار لک و سی و دو هزار سال مجموع این
چهار جگ چهل و سه لک و بیست هزار سال میشود هرگاه دور چهار جگ
به آخر میرسد دور دیگر بهمین ترتیب تکرار می یابد چون دو هزار بار تکرار میابد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

کیرند ... می‌زند که جهان را بی‌نهایت دیده که در جهال است مردم همه گرفتار

شهوت و هواهای خود لذت برای تحصیل آرزوهای خود و تلاش‌ها بکار می‌برند

کارهای ناکردنی میکنند و ثمره که برین محنت و مشقت مرتب خواهد شد و

خیر و حال و بلاها هیچ نیست و این عرض میکنند که فایده می‌بینند از مردم میگویند

که عمر خود حال دارد کارها فرصت ... میکنند و گاهی بلا و محنت

من میگویم که همه عمر یک نفس ... بلا و محنت نیست فهمیده‌ام که چون خواهد

گذشت ... میگویند که مردم چون عمر درازی یابند و در آخر عمر میگویند که

که گذشت ... سالها است ... که با او باید کرد و ما گذشتنی ایم

[illegible]

بجوید ... چه بکشد جوع او مغرور است که هر زور و در بحر محیط چهار جهت

که گشت ... ده گروهی ... خود را میگویند ... چون حق ... جهان گروه را

گوشند و در جهان ساعتی ... و محنت ... دیگر راحت و نعم

ملی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بیک لحظه بوند و آمدنست و در لحظهٔ دیگر رفتن انجا و نبوده این را چه اعتبار

چه اعتبار و چه ضبط است چو آثار سحاب عمر و دنیا و دولت اعتباری ندارد

بسیار دیده شده است که نامردی مردانه را میکشد و یکی و تنها جماعه را میکشند

کمینه دولت میرسد همه کارهای زمانه در حکومت است دلی بنیاد دشمن در دریای غم

جهان افتاده است که با زلات نمیکند شنا کسی که در حوض آب بیند یاد شراب میکند

من موت را نمیخواهم بجهان اگه در لحظات دیگر بکمال خواهم رسید و حجاب را

هم نمیخواهم میدانگه عمر دراز نافهه عشرت خواهم کرد بهر حالیکه هستم هستم این

نمیخواهم و نه آن ای برهمن در موقف که من موت و قدرت دارد و عقل و

صفا و لذت است اگر علاج مرض خود نکنم کی خواهم کرد زیرا الفقد ضرر ندارد که مطلق دل

بحوادثات چرا که تا اثر زهر در رنگ عمر است و اثر زهر تعلق عمر را می نماید رسانید و مردن

و شادی و غم و خوشی نیکی و دشمنی و دوستی عارف را عیث رنج و راحت

و دلبستگی و وحشت میشود چون عمر مثل باران آورده باشند و خوانی مثل

آب دریای نفس و لذات مثل برق درخشنده دیدم خانه دل خود را مطهر کردم که

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

این خیالات در دل جا نکند اگر گویند هرگاه خود را چنین کردی که هیچ خطره داخل
او نشود و کار تمام شد و مطلب بدست آمد میگویم که هرچند عقل را بر ورطهگاه دل
نبندم که از آنجا حرکت نکند لیکن طبع خود میخواهد که جابجا برود چنانکه آن مجرد
[illegible] هرچند حرام و حرام می‌بندند لیکن میخواهد که قابو یافته بر دن آید
پس بفرمایند که کدام مقام است که عقل در آنجا قرار گرفته از اندیشه رنج و راحت
و مشقت و غم و شکست فارغ و محظوظ باشد و کدام تدبیر است که کسی در آن
خطرات افتاده باشد و نسوزد و مثل سیماب که بهیچ بسته نمیشود و لیکن اینمعنی بیک مین
[illegible]
و عمل کردن و رخت پوشیدن همه کارها سوکنا خواهیم که آن
و بقرار مردن چنان خاموش می‌نشینم که میان من و صورت دیوار
فرقی نباشد لهمنک میگوید که چون [illegible] راجه زاده خورد سال این سخن را
که از شنیدن آن نادانی بشنوند کان بدانایی مبدل گشت و تقریر نمود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جسم اهل مجلس ورشته و موی بر بدن ایشان برخاست و از عالم ملکوت
آواز تحسین و آفرین گوش حاضران را چون صدف پر از گوهر ساخت حیرت
و از آن مکان عالی بنا رنگهای گوناگون مشاهده نمودند و گفت گوی رجال الغیب را
شنیده بودی که ما یان در جهات عالم گشته ایم و جمع کثیر از کاملان صحبت داشته
از مجلس ها هیچ جا اینچنین سخن لطیف و شیرین نشنیده ایم و این سخن که از
کلمات جان بخش برآمد ما را بیدار کرد و آنجماعت به تشریف بقیه این سخن شده
مجلس را بحضور پر نور خود منور ساختند اهل مجلس یکبار تعظیم آنها برخاستند و
بنو امیر و نشست و رامچند هم آنجماعت را اعزاز و اکرام نمودند بعد از آن
اهل غیب گفتند که هرگاه سلطنه زاده با بن عم از غایت فهمیده گی و شعور اینچنین
سوالی بکنند اگر ما جواب بصواب نگوییم نقصان فطرت ماست از آنجهت بنو امیر
سخن آغاز کرد و گفت ای رامچند نیز فهم آنچه از حقایق طریق معرفت رستگاری
باید دانست تو همه را بعقل صافی و فطرت عالی دانسته مثل بشکهه دیو بیاس
که در خورد سالی طلب حق برده مفتوح شده بود ای رامچند هیچ خبر از امراست

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

معرفت [illegible] بوده که عقل زکی تو آن نرسد بهره یابد گفتا ایرج [illegible] که

بر آنچه وابسته عزار و نبات [illegible] بی نسبتی [illegible] گفت ای بزرگ هرگاه

[illegible] راه دانستنی [illegible] بر اجمعت خطر [illegible]

بشنوا [illegible] گفت حال [illegible] بینه حال تو بوده است و منتهای همت او این بوده که

موت و حیات و دوباره در نیست بود و فانی شد از عالم که بنظر او در آمده بود

او را از همه بی تعلقی ساخته چنانکه ترا ولیکن او بر دانش خود اعتماد نداشت

دل او از همه لذات فارغ بود و از حیات و معرفت محروم چنانکه چنانکه

[illegible]

پدر را چه حقیقت حال تو و تمام و کمال [illegible] گفت [illegible] سخن

پدر را چه باید تعصب و بی خطرش رسید که اینقدر من هستم و [illegible] بودم

[illegible] این معنی را از دل او فهمیده است که در زمین نزهت را چه است [illegible] دارد تمام

همه حقیقت را میداند اگر او را می بینی از دیدار او خطر تو لیکن و [illegible] خواهد یافت

شاهد تو

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] نفس سر برآسیمه از کوه کشمیر بر زمان آمده و به [illegible] که
دارالملک اله جینک بود رسیدند و در بارگاه حاضر شده و دربانان خبر
براجه رسانیدند که [illegible] آمده بر در ایستاده است [illegible] که
همانجا بنشینند و انواع نعمت و خوردنی فی برده [illegible] اول را در خانه خود طلبیده
خود در آنجا حاضر شد [illegible] روز دیگر حاضر و انواع نعمت نیز آماده بود
پس او را در ایوان طلبیده انواع نعمت روز دیگر خود را باد فرمود و لیکن زنان صاحب
جمال را فرمود که خود را آراسته پیش او حاضر شوند و او خواننده گی کنند
الوان نعمت برای او مهیا دارند و زنان حسب الحکم [illegible] در دلربایی او
دقیقه نامرعی نگذاشتند و لیکن او را با حسن و جمال ایشان کاری نبود و با لوان
نعمت توجهی نداشت و از تغافل راجه آزرده نشسته بود و خاطر حق نگرده او سو
هیچکدام از اسباب لذت و آرزو کی جنبش بوده است و او چیزیکه باد بکوه را
نتواند جنبانید راجه چون صدق ارادت و اعتقاد او را دید [illegible] نزد خود
او را نخود راه داده [illegible] و پرسش احوال نمود و گفت تو همه آنکه نا کار خود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

باتمام و تکمیل رسانیده و بمطلب حقیقی رسیده الحال تراجه فی یاد کرده ام

مطلب تراترشان میدانند وشسکیدهو کوچک نوشته که عالم از چه نظر

می آید و چه معنی دارد یعنی مدت بقای او چیست و چطور فانی میگردد و نیج

رحقیقت عالم کدام است یعنی رفع را یاد کرد راجه جنک جواب داد که یک آسمان

که عالم و غبار یا و راه نیست و هیچ وقت ولیس باقی و همه وهم و خیال است و

این عالم از اول تا آخر از وهم بهم رسیده و تا وهم باقی است عالم باقی است

و از هر طرف شدن وهم فانی میگردد و وجودهای خلایق از وهم خود رسیده

[illegible]

که چرا چنین است و سبب اینمعنی ظاهر نمی شود راجه جنک جواب داد کرده ام

از و قابل بید معارف دانایان گذشته و از باطن خرد جنبان معلوم

که تمام این ظهور گوناگون که در نظر تو می آید جز یک حقیقت نیست و اینکه

تو یکی را بسیاری می بینی آنرا عالم نام کرده اند و وهم تراچنین می نماید

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

پس نماینده کثرت یعنی عالم خواهم و ثنویت وجود و هستم تو تعلق و تمیز ال محدود

وحدت حقیقی بر تو جلوه کند و کثرت را فانی میکرد و این است که همه جهان

بوهم تو شده بود و رستن و هستم بعدم و فنا میکرد و تو همه خواهی بعید

مجهوس منتوی و برقعه و هم نیست می یابی و گشت میشود ای لیسر بسشت

اعتقاد من این است که تو نه نهایت دانایی رسیده و آنچه دانستنی است آنرا

دانسته بدل انگه جمیع لذات که در کاینات است از تو رفته از همه بی تعلق شده

این است معرفت بلکه بمقام گشت رسیدن همین است که خاطر تو متوجه

محسوسات و غیر حق منظور نظر حق بین تو نه الی الان گشت و نه در آنچه دیده

و نه آنچه دانستنی باشد باشی راجه بهگ چون این سخن از بسشت دید

بسکهید و فرمود خاطر او را از وهم و وسوسه فارغ نمود و در محبت حضرت

جمال مطلق آرام و جمعیت بخشیده و حال او چنان شد که کارهای روزمره

می اختیار از و فوت شد و از رسوم جهانیان منفعل ماند هر آنچه از دست رود

و غم از آنچه بدست نیاید در گذشت و نکته در رفتن این لبث خاطر مکدر شهر

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

حرجت نمود و وقتها در سهال و در ایکا بشماده یعنی مراقبه کند زنبند آخر الامر

در مقام گیست خود منتهی گردید و مثل قطره به دریا متصل گشت و نور وحدت

حقیقی عقل او را روشن نساخت و کار وهم مثل چراغ بی روغن آخر نبند

آخر در خیال نیشه بتیم گفت که چنانچه شکهدیو همه مراتب را دیده

فهمیده و دانسته بود و در تکمیل او همین قدر می باید که در تجرد نشسته بود و بهات

بهم رساند ترا هم همین می باید که تا جمله حجاب بر خیزد بالکل از خود و دو

آزادی و رستگاری تحت از جمیع لذات جسمانی ن واضح است و در موقوف

بعد از آن [illegible] نمو فم [illegible] در مجلس [illegible] ... جاه و کریه بعضی [illegible] ... از آن [illegible] صفت نفس [illegible] ... و امانی بود بر [illegible]

خطاب کرده گفت که ای نیشتران ای محققان بیدبت ی طرمن مدید

بنست حیت جاه و دولت و دینداری و نیکونامی و معرفت و

حکم او بر تمام رکهبنسیه یعنی قوم راجپوت جابت از آبا و اجداد استاد

انتهاست و دو وقف اوضاع و اطوار ایشان و نبند جمیع اسرار کائنات

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بزرگان شده و آمده تا متصدی ارشاد رحیم شوند و قبیحه از دقایق سیاق و سر

نامرعی نگذارند بشنو شیر منوجه شده گفت که ای عمر دراهید وقتی که

همان من و شما به تعصب و عداوت بودیم و آماده مقابله و جنگ بودیم

ببینیما آمده سخنی گفت و فرمود که مارا ... بوده رفق و نیکی از ما را هیچ نگذاشت

و چنان شد که عداوت و دشمنی میان ما و شما به محبت مبدل گشت همان

کلمات را که بهما چون شما گفته بود بر اهید که شاگرد شما است بگوئید نتیجه

دانائی همین است که مثل رحیم طالب صادق شود که از کائنات قطع تعلق

شده است ارشاد و تربیت کنید و ارشاد و تلقین کسی که طالب صادق

نباشد و تعلق و کارهای عالم نگذاشته چنان است که تخم کاه در زمین

پوست سنگ بیندازند چون ثمر کرده یعنی بشنو اختر این سخن را با تمام رسید

مبالیش و نادره جمیع حاضران مجلس رای او را پسند نمودند و تحسین و آفرین

کردند بشنتة پسر سرما همچو پدر صاحب کمالات گفت ای قبوا امتر

فرموده شما را قبول کردن از لوازم و انتظام صمد کیست و هر چه که

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بیرهاچید در کوه کنده همه عبور کردن او نام وخطرات من ارشاد فرموز

بودند همه به تفصیل تمام بی کم وکاست بخاطر دارم بالمیک میگوید که

بعد از آن بشنت بلقین رتهه را برخود گرفت حکایت عدا وت بنوامتر

وبشنت در کتاب .... مذکورست وخلاصهٔ حکایت بطریق ایجاز

دربن کتاب مرقوم میگردد حکایت بنوامتر بسبب عبه کاده بشکار

برآمده بود ناگاه بعبادتخانه بشنت عبور نمود بشنت او را خواست که

او را ضیافت کند بنوامتر خنده کرد وگفت که شما درویشید چه ضیافت

[illegible]

انحال بعجب عظیم روی داد وبعضی از ملازمان گفتند که بشنت جیو

کاو کامدهین درخانه دارد خاصیت او این است که هرچه میخواهند میدهد

بنوامتر وقت وداع کاو مذکور سوی بشنت طلبیده بشنت ظاهر کرد که

کاو را بشرط رضامندی ببرید گفت شما بدهید که ما چی برم کامدهین

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بشست گفت از من چه تقصیر واقع شده که مرا از خانهٔ خود بدین آزاری گفت

من با خیال خود برابر نمی آرم لیکن بشوامتر راجه زور آوریست ترا بزور از من میگیرد

کام دهین گفت اگر تو رضامندی خود را باو ندهی من از عهده او میتوانم برآمد

چون کام دهین را از خانه بشست بیرون برده راه از گرمی هوا و گرمی خشم

عرق کرد هر قطره که از عرق او بزمین افتاد یک مرد تناور ازو پیدا شد و این دلاوران

تمام لشکر بشوامتر را بیک چشم زدن هلاک کردند بشوامتر تنها بگریخت کام دهین

بار دیگر بخانه بشست آمد بشوامتر از غایت قهر و غضب دو سه بار بر سر بشست لشکر کشید

هر بار کام دهین لشکر او را تمام کشت و فانی ساخت بشوامتر در شکست آخر گفت که

لعنت بر چهتری و بزور او و زور برهمن است قرار داد که من برهمن میشوم و تا بیخ عمر همت

بر ریاضت و مجاهده مشغول شد و شصت هزار سال ریاضت شاقه کشید در مدت دو سه

هزار سال برهما بدیدن او آمد و گفت چه میخواهی بشوامتر گفت میخواهم که برهمن شوم

برهما گفت چهتری هستی بوده راجه کیه شو قبول نکرد بار دیگر بریاضت مشغول شد چون ترشنکه بهمه مرد

تن و مرتا هست که بسبب ریاضت بر احوال گذشته و آینده اطلاع بهم رسانده و

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

راجه [illegible] فا [illegible] صفت و اشته آخر الامر برهما فرمود

که چون خواهش تو همین است که برهمن شوی برهم رکهه باش گفت اگر بست را

برهم رکهه بگوید قبول دارم و تسبت هم بنظر نموده برهما بر همین اقرار نمود

بس از مدتی شعوه رخت بند که از جد او زاهد است جک راجهو گرد [illegible]

همان است که خیلی در ملک [illegible] چنانچه روزی راجه هرشید بشکار رفته بود در بیابان

آواز زمان فسر بازی شنید که [illegible] در بعضی نگاه میدارند راجه [illegible]

که من راجه روی زمین چهتری دهرم باشم در عهد دولت من چون تواند بود که

[illegible]

زنان صاحب حسن اند ه خدمت او میکنند یکی اشتمان هر قدر که میخواهد خورد و بود

دوم مهمان هر قدر خواهد کلان گردد و سیوم [illegible] هر قدر که خواهد سبک

میشود چهارم گرمان هر قدر که خواهد گران شود پنجم [illegible] هر جا که خواهد برود

ششم [illegible] هر چه خواهد بکند هفتم [illegible] هر که خواهد حکومت کند

هشتم [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هشتم بشنو هر که خواهد مسخّر خود سازد بعد از آن که راجه هریچند بسوامتر

ملاقات نمود از عتاب و غضب و شورش گفت که تو بودی که از دهرم چهتریان

لاف میزدی بگو دهرم چهتریان چیست گفت دهرم چهتریان است که بفریاد

مظلومان برسند و در جنگ رو نگردانند و هر چه کسی خواهد بدهند گفت من هر چه از تو

میخواهم بمن میدهی گفت میدهم گفت سوای ذات تو و زن و فرزند تو هر چه

از ملک و مال در تصرف داری همه بمن بده راجه گفت دادم بسوامتر گفت

الحال این زمین ملک من شد تو در اینجا مباش راجه با زن و فرزند خود در بنارس

آمد از جهت آنکه بنارس را مهادیو از مملکت راجها مستثنی ساخته بود در آنجا

قدرت و تصرف دیگری نبود در آن بنارس رفت بسوامتر پیش راجه هریچند آمده گفت که

تو جگ راجسو کرده بمن دکهنا یعنی خیرات نداده الحال بده راجه گفت ایمقدار صبر کن

که من خود را و زن فرزند را بفروشم و دکهنا بتو بدهم گفت که زود بده

که میخواهم بروم و الا بر تو نفرین خواهم کرد از ترس نفرین او بتعجیل خود و

بدست کسی و زن و فرزند بدست دیگری فروخته زر به بسوامتر داد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و چون متقرر بود که مرده که در آب دریا میاندازند پارچه او بکناره‌اش میاید اهل آن

تحصیل پارچه مرده بار العهده او مقرر کرده بود از مدتی پسر عمه مرد مادر او

بکنار دریا آورده بود دید که در آب می افتاد و در آن پارچه بستر مرده سیخ از آن طلب

میکرد و در اثنای دیدن بیکدیگر بر آشفتند و بسیار گریستند قصد کردند که هر دو خود

بسوزند بیکبار رحمت الهی شامل حال ایشان گشت خبر ایشان بهیبت در رسید که شما

حکم بکنید حال ها بهیت شوید گفتند که ما تنها بهیت نمیرویم تا همه مردم اوده را

همراه نبریم حکم معتقد شد بار ایستاد که التماس راجه شهر اوده را با تمام

[illegible]

ده بهشت ارشدند و بعضی [illegible] غم و درد و بسیاری یاد رسید و اعتبار

این زلال را از حضرت او را بهر دو مکرر سعادت ارشاد علامت د منزل نشسته گفت

کاریکه کرده اصلا بی حالت بود جز تیمره در باب و درو نیستی این بود که بنده خدا از

بموجب ارشاد ایشان آوارده ساز که در شرف [illegible] بزرگی زمانه یگانه بود و

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هیبت بهرسم شید الحال کار رهبت ابشا خواهم نمود که چون می بیند و هر علی عا هیبی
دارد و هر کرداری یادا شتی و ابن کیفیکه و در کرشته و بغضا و عداوت ای میدید و هر بزرگ
نگهبان مغلوب بسبب عصبیت گشته بود و ندکه در قتل هلاک کردن یکدیگر جد و جهد تمام رسید
و چون لطف الهی عنایت ازلی شامل حال ایشان بود برهما در پی صلح و ادن ایشان شد
و نزاع ایشان از طرف شتا خست و بتوجه ... میان ایشان کمال موافقت
و دوستی بهم رسید و نزاع و دشمنی دور شد تمام شد و ابک برکرده
آغاز مجهه بهومار بر کرد ... چون ای مجهه اول مرتبه در تحقیق
نت و نهیت افتاد نت عبارت از موجودیست که وجود بعد از عدم بیابد
و هرگز فنا و زوال نپذیرد و نهیت بر عکس آن این تحقیق او را عنایت پیراک یعنی
قطع تعلق از کارهای دنیوی گشت ... بسبب خواهش موسومی گردید
بنابر آن در بیان کارهایی که طالب رستگاری باید کرد بطریقی که بمقصد رساند
شروع نموده میگوید که ای مجهه در این جهان هر کس هر مطلبی را در زمان
که بخواهد تمام شد بسعی و جد تمام میتواند یافت جد و جهد دو قسم است یکی آنکه

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مطابق [illegible] یعنی کتاب [illegible] و دویم آنکه بر خلاف [illegible] نخواهش
نفس عمل نموده باشد قسم اول مطلب میرساند و قسم دویم بر رنج بی فایده
[illegible] بهر طرف که مرا میبرد می روم
[illegible] گاهی وسیله کارهای نیک میشود و گاهی
باعث کارهای بد [illegible] پس [illegible]

[illegible]

جز این دو طریق میسر [illegible] هر حد رضای خیر باشد نگاه داشتن با وفق
خوب است که بمقام رستگاری رسید و چون بعنایت ازلی بهمقام واصل شود

[illegible]

آنرا بگوش جان شنود [illegible] رسید که [illegible] بحجت نعمت ایمان [illegible]
[illegible] بکار رسیده بیواسطه یا بواسطه [illegible] جواب داد که آنکه [illegible] محبت

حقیقت او

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

حقیقت اوست و جهان با اشیای صورت او و همه جا بستی و قوام همه با اوست

اوست آکاشی و اناویر کاشی سروپ یعنی ذات مقدس حق او عین و انانی و نور او

اوست نور همه کاینات عدم و فنا را بذات مقدس او راه نیست زیرا او

در وقت ظهور اشیا و بطون آن که عبارت [illegible] یک است آن [illegible] و اول مرتبها

بشن بهم رسید و از باطن بشن جهد صفا و لطافت بشکل نیلوفر مینماید برهما جیو

بوجود آمد و برهما کاینات را بوجود آورد و بشن که قوت متخیله عالی را دارد [illegible]

موجود میسازد و برهما ایشان را [illegible] بر کاینات ضعیف و دردمند تر دیده

بر او مهربان شده و اندیشه کرد که چگونه علاج درد او کند و بچه طریق غم

او را تسکین دهد ریاضت کردن و دعا خواندن و خیرات دادن و جاهای

متبرکه رفتن اگرچه در بعضی اوقات غم و درد دور میکند اما چنان نمیکند که

بیخ و بنیادش بر کند و نیز برهما گفت که بجهت نجات این طایفه از ورطه غم

از حقیقت گیان یعنی معرفت سخنی بگویم و این آب زلال را که این دردمندان

تشنه لب رسانم بشنت میگوید که بعد از آنکه این اراده بباطن مقدس

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بریها فرار گرفت ؛ مرا از دل خود بیا فرزند تا آن شختی بمن تلقین کند و

چون تو بجو آمدم رکوع و تسبیح [illegible] بالای رود و در اجیمه در دست من بود

[illegible] دل آنکه [illegible] بجنون [illegible] دو عا [illegible] یعنی [illegible] کردم [illegible] بریها [illegible] خود و [illegible] بریها [illegible]

بمجرد این دعا من خود را و همه خبر را فراموش کردم و غمگین شدم بریها

از من پرسید که ای فرزند چرا غمگین شدی علاج غم خود از من پرس

در زمین [illegible] بیکاره چون [illegible] مصروف [illegible] بمن گفت [illegible] بریها [illegible] پسری [illegible] از علاج غم [illegible]

بریها گفت که ای فرزند من ترا از جهت بد عای بد باد دادن کردم که مرا از موت

[illegible] ارشاد و خلاق [illegible] البیکاره تو [illegible] اکنون که [illegible] دعا [illegible] جهان و جهانیان جاری [illegible] ارشاد و نفع عظیم [illegible] بسبب [illegible] کردم [illegible]

همنا زدار و بردار ای بسر در بهر تهه کهند که معموره هند وستان است هر جیکه

بیک عمل نا شنید و غفلت درشت و فهم تیره دارند آنها را سو ارشاد کنی

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

تا این طریق که اول اعمال صالح و لیستخم خواهش و آزادی از دنیا و تفکر دایمی در

بیچاره نیست و نیست تا آنها ببقا مایع و بدانکه ارشادی بر حفظ انتها مراتب و اهمیه

خواهد گشت و لیست تراید رجعه ضرور و ایجی خواهد رشد و عین سرور خواهد شد

سابر فسر موده پدر مهر تمه کهند آمده بسکونت کردم و قیام قیامت خواهم بود

مرا در بیجا کاری و کسی نیست که تا آن اشتغال شما هم چون مدتی باید بود میکنم را

و خود را چنان کرده ام که کارها میگویم و میکنم یعنی کردن و ناکردن نزد من

برابر و یکسان است اگر میکنم مسرور نمیشوم اگر نمیکنم آزرده نمیشوم که چرا نکردم

عقل من گویا در خواب است که حرکت نمیکند ای رامچند کسی که حقیقت سوال میکند

اگر با اعتقاد درست میداند که استاد و مرشد او و اما آداد در نفس است او

یکروز از جمیع نفوذ و سایل خود هم امید خبردار باشد اول و آخر امید را خود فهمیده

باهم متعلق کنند و اعتراضات ششم بر او نباشد یعنی بد عمل نباشد و شهوت پرست

هم نباشد اینچنین کسی را بلا توقف بخود راه باید داد و هر کس بد عمل و شهوت پرست

بد مزاج باشد بجواب او متوجه نباشد ای رامچند مکث یعنی رستگاری از آن است

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چهار دوران دارد یکی سم یعنی سنجر چوس و دوم بحار یعنی تب و نوبت

بر طبق رسید سیوم ... یعنی آرام دل و دریکی و زیادتی مال و رزق و عمر

[illegible]

سلف و ضبط حضرات نوی کرده اند ... بغلات و بنوعی زهر لیت و که

تا تب آن نمیوان آورد مثل ... و آن عبارت از فی وقت صبح که

سبب آن ماده شده است که سمیت بهم رساند و بسرعت در رگ و پی فرو می آید

[illegible]

خلاصی ازان شیخ ... دشوار است اگر علاج آن نکنند بدو روح میروند و در انجای

عضو بهاییش می آرد که برابران حضرت شمشیر چون ضرب کل نیلوفر است و

سوختن از آتش دنیا گویا در برف نشستن است و بریدن اعضا مثل صندل است

و سر بریدن بجای خواب خوش ترک ... کتاب و ... شاید کرد که با عجلت

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بهم رسیدن عقلانیت و عمل بر طبق آن سبب حصول معرفت کسی که این شش چیز را بهم رساند

بر خود لازم کند و کتابهای دینی یعنی شسترها و سخنهای استاد و ابنهو یعنی دانش خود

در جمیع مراتب سلوک و معاملت و ورزش و مداومت شغل و استقامت پیدا کند

اینچنین کسی مشاهده آتما یعنی جمال الهی بهره ور میگردد و گویا بچشم دیده است اگر گویند شسترها

بسیار است در [illegible] [illegible] همه را چگونه اینجا باید کرد گوییم کسی که عقل کامل و فکر

درست دارد و در کار [illegible] منتار شنید تراز بیداست ای مجید

کاسه در دست گرفتن و در کوچه گدایی کردن بهتر از آن است که بغفلت و

ناروایی بدکاری گذرانیده بدل مال و اعداد خویش و دوستان و صلاح اعمال جوارح

و دست از همه کارها باز داشتن و گوشه نشین شدن و زیارت مکان متبرکه

کردن خود نمیتوان یافت این مافت تنها از بدست آوردن دل است بیشتر بند گور شده

که ملکت را چه است که چهار دربان دارد که شم و بیچار و سنتوکه و ساده سنگ است

در آمده بود

جمعیت هر کدام از این چهار گاه که شنیده بدربانان یافته بطریق اجمال تحریر

الحال میخواهد که بتفصیل بیان کند پس میگوید که اول ازین صفات شم است و ثمره آن است

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

که آزارهای بدنی و غمهای درونی و آزارهای بیهوده همه یکبار از صاحب ششم دور

میشود و چنانکه تاریکی از طلوع آفتاب همه کس چه نرم دل و چه سخت دل صاحب ششم اعتقاد

[illegible]

ملفت باشد صاحب ششم تاب [illegible] تحمل نمیکرد و اگر با ملایم باشد از زود رنجیده میشود و لیکن صاحب

ششم می باید که دل او چون ماهتاب صفا و روشنی داشته باشد و در وقت آشتی به جنگ

[illegible]

دویم از صفات چهارگانه چهارم عقل خوب بکردن کارهای خوب تر و صفا

[illegible]

بحال [illegible] و این [illegible] میکرد [illegible] که بدانی که من گفتیم و متوجه [illegible] انسان

عالم که بیماریت [illegible] میدهد و این تشویش چگونه برطرف خواهد شد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

نیز بحکم شند اهت بدانکه صحبت موجودات که بنظر می آید حب سیوم از کانه صفات

چهار کانه ستوگنست و آنرا صفت کمال و سبب سرور باید دانست و صاحب ستوگن را

در همه وقت آسودگی تمام است هر که از انجمات ستوگن سیراب شده است

لذتهای دنیا مرد او و زهر قاتل است ستوگن عبارت از قناعت است که بهره که نزد اوست

اگر کم است یا بیش خرسند باشد و حیثیت همه برو یا هیچ لکن یا نیز داشته باشد ولی که در قید

شهوات است ستوگن ندارد و مثل آهوی ریگ خورده است که صورت منزلت و روی نمیماند

[illegible] ... از دریای عالم ... [illegible]

هر جا که صحبت نیک خصوص با اولیای سید است ... ویرانه بمنزله آبادانی است

افلاس و دولت و مرگ و شادی و جشن کسی که در آب گنگ ... بیک عکس تا وه شد

او را بخیرات و زیارت مکی تهای متبرکه و جگ و هوم حاجت نیست ای راجه

این چهار تدبیر بهترین تدبیرات است برای خلاصی طالب از دریای عالم

این چهار گونه دولت که تو داری مهر و معاونت خود گروه سنجی که دور کننده غفلت

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

تا دانی است وخوب تو خواهم گفت بشنو قبول شنو سخن بمقام مگت د

علاج مرض غفلت اگر کسی بخواهش هم بشنود نفع دارد و اورا بمقام معرفت

[illegible]

یعنی [illegible] ششم [illegible] اند و [illegible] و آرام می یابد مثل بحر محیط [illegible] ده مندرو ب

کوهی است که دیونا دریار آن برهم زده چهارده ۱۴ گوهر از وی بر آورده بودند

[illegible]

هشتم فیل اراوت نهم [illegible] یعنی هفت [illegible] داراین

فیل است دهم ۱۰ رنبها و آن زنی است خوب و خواننده و رقص کننده

که آنرا اپچرا گویند که در خدمت اندر مقام است یازدهم ۱۱ مبارک دیکهه

آن کمان بزرگ است دوازدهم ۱۲ اشتکه یعنی مهره سعد مشتیر دهم ۱۳ آب حیات

چهاردهم ۱۴ زهر و در بعض کتب معتبر چند جبر و از این چهارده مذکور نکرده اند

عوض [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

عقل طالب صادق چون محیط عشق است چون کوه بی‌آرام و قرار چون ماه که از هیچ خیر و شر گرم نشود و پیوسته بل کارهای خیر است مثل زن نیکو کار که در خانه شوهر با دل خوش گذر و از نیک می‌نشینه و کار خیر است که موافق شاستر دارند و پیرو استاد باشد این صفات کمال گشتند و شد وقتی که مطلوب و مستحکم شد

چون **دگت** است که از غایت بزرگی تقریر شد **ای ابا مجید** کسی که چون **شگبت** مثل عوام و دیگر انام زندگانی میکند و همیشه خوشحال میباشد و با کسی دشمنی او دو باره تولد نشود و کسی که در راه معرفت که همه بار و نعمت است از دو وهم ترس در نمی‌آید او را در میان مردان نام نهادند و او مثل کرمی است که از شکم می‌برآید خواندن و فهمیدن **شاستر** و یکسان بودن در حال شادی و غم یکسان بودن در دولت و افلاس و در آمدن در خدمت استاد و عزت کمال ادب و فروتنی و بهره‌مند بودن از دیدار و صحبت عارفان و دانایان و تفکر داشتن در فنا و بقا عالم و لطیفه باطن مداومت عملهای نیک و بهم رساندن زر پاک بجهة قوت شرط راه طلب معرفت است و لیکن الزام

ایمن نیست تا وقتی که در مقام نزدیکی او ستمها ممکن نشده است و نزدیکی او

عبارت است از دوام استغراق و کمال آرام در مشاهده جمال مطلوب حقیقی

این مقام معنی نگنجد در بیان [illegible]
معنی و گفتن بهم [illegible]
مرد و زن [illegible] در دو جهان [illegible]
کی که در مقام [illegible] نمی [illegible]
[illegible] از جهان و جهانیان [illegible]

معارف و خلاصه فکرهای عارفان بشنو بگو بگوشش هوش بشنو سخن که

بدلیل ثابت نباشد اگر از خرد و سیاله شنیده شود قبول باید نمود سخن بی دلیل اگر

ادراک عقل و هوش کی [illegible]
میتوان بکنه او را نام و نشان [illegible]
معنی که در پای لب [illegible]
نیست کوی که از جای جای [illegible]
انفعال از جای جای او [illegible]
[illegible] ای در [illegible] حق نمودن [illegible]

ز و ذره ها است گرای غیر از هستی ذات هیچ خبر نمیماند اگر گویند که در تمهید حق

تعالی مذکور شده که او را نام نیست پس چندین نام که در رسید مذکور است در ر نامهای

خلاف خارجیت چه خبر است گوییم که این نامها را بجهة ضرورت اطلاق میکنند

یعنی اگر خواهند که از هستی مطلق تعبیر کنند بغیر از این که نامی برای او بگذارند

صورت امکان ندارد و تحقیق سخن آنکه چون گفته ذات حق تعالی بعنوان ذات است

ولیست علی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

نسبت علمی اصلا احاطه او نمیکند بلی اوراست با همیکه در کنه حقیقت او جز ذوهد نخواهد بود
اثبات نکردن نام برای او بنا بر آنست که اصلا او را نام نیست اگر گویند که
حال عالم بعد از قیامت چه خواهد شد پیوسته معدوم خواهد ماند یا باز صورت
وجود خواهد گرفت گویم بعد از قیامت هستی تجلی بصورت هرن گربهه ظاهر میشود
هرن گربهه که روح کلست بجمیع ابدان لطیفه تعلق میگیرد بسبب تعلق و اختلاط بنا
لسبار کثیف بهم میرسانند و این روح کل اگرچه در حقیقت مثل بحر محیط
بریک قرار است اما چون خواهد که خود را بسیار نماید بخواهش صورت حرکت در وجود
پیدا میکند مثل بحر محیط که موجها آنرا متحرک می نماید و از آن حرکت من گم
که در کلیت مناسب هرن گربهه است یعنی یک دل کلی جامع جمیع دلهای جزوی
و آن دل برهما است موسوم او تمام کائنات از کلیات و جزویات از صحرای
لطون بالتمام بشان ظهور می آید اگر گویند که هرگاه حق و خلق یکی باشند یکی از دو محال
لازم می آید یا صفت فنا بر حق جایز باشد و یا خلق همیشه باقی باشد گویم خلق کرده عین
حق است اما در تعین غیرست و آنچه از خلق فنا و زوال است تعین غیر است حقیقة

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اگر گویند که هرگاه دل موجود نمی‌باشد مثل دودی که از سایه درختان می‌آید از و
چه کار آید و چگونه سد کنند و اینهمه کثرت میتواند گویم کاه باشد که از موجود نمی‌ بوجود

[illegible]

محسوسات اینهمی قرار داده اون گرفتار و معدوم و لیستن اینهمه [illegible]
[illegible]رت از دیدن من بود و جمیع کائنات تا این تخیلات در [illegible]

[illegible]

بحال خود موجود است مثل سبزی تخم باریک که در میان تخم نیلوفر می‌باشد تمام
بوته و شاخ و برگ و گل و فر در آن پنهان است ای رامچند حکایت الکاسیح را اگر

[illegible]

[illegible] حدت خود قصد هلاک او میکرد و اینهمه کاری میکرد و بر میگشت

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

روزی عزم جسم کرده بدر خانه او رسید آتشی برودن آمده منجوانب او را بسوزد
موت آسیب آتش را از خود دور کرده در آمد که آنگاه مسح را مغلوب خود سازد
هر چند سعی نمود و لیکن دست برو حیله کرد اصلا دست بهاست نیفت و تصرف در وی نتوانست کرد
موت را تعجب عظیم دست داد و حقیقت [illegible] ملک الموت اظهار نمود ملک الموت گفت که
هیچکس بر تو نمی گشت بلکه همه را گرفتار میکنند بر دیجس گرفتار او بگو که چگونه است موت برای
معلوم ساختن گرداد او هر سه گوگ را اسیر کرد و از همه کر احوال او پرسید
در آسمان جابر گرد و از بیش از خیر و شر مطلع نشد بار دیگر نزد ملک الموت آمده گفت که
همه عالم سیر کردم و سعی در باب تیقدیم تر نشدم و اصلا خبر کردار آنگاه مسح
اطلاع نیافتم ملک الموت فرمود که در اصل او از جد آنگاه مسح بهم رسیده است
جدا بچه جد آنگاه مسح بغایت نرمل است یعنی لطیف است اگرم وگر در ندارد او هم هراز رو
مثل صورت ماهی که در آب می نماید نرمل است و از آب جدا نیست اکنون سعی تلاش در
هلاک کردن او مگو که فعل عبث است و دست تو باو نخواهد رسید موت سعی خود
بیجا دیده دست از او باز داشت تا مجید پرسید که صفات احوال آنگاه مسح که

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

که بیان فرموده معلوم میشود که کنایه از برهما کرده اند که اینها بنعت صفات احوال

اوست [illegible] ای عزیز راست گفتی که این حکایت برهما بزرگ [illegible]

کنایه بشو گفته بودم ذات بشیشم که عین علمست و محیطاست بجمیع اشیا و عین ذات

او را اول و آخر و او متعینست بمقتضای علم و حکمت خود باین صورت حادث

ظاهر شد و باین صورت حادث شو بهو و برهما نام یافت او را در حقیقت بشکل و

جلوه نموده مخلوق از عناصر نیز نیست او را جسم [illegible]

و وهم کثیف [illegible] جسم کثیف دارد [illegible]

اینهمه ارواح دو گونه جسم [illegible] برهما که جسم لطیف دارد [illegible]

بکثیف [illegible] جسم لطیف دارد و [illegible] لطیف دارد

جلوه دارد [illegible] برهما جسم لطیف دارد

اگر گویند هرگاه برهما [illegible]

صورت جسم [illegible]

وجود برهما از عناصر نیست اگر گویند که دل از عناصر مخلوق شده و چون همه عالم

از سنکلپ یعنی خواهش دل بظهور آمده پس عناصر هم از دل بهم رسیده و این محالست

گویم که دل از هرن گربهه بهم رسیده و از عناصر پیدا نشده ای عزیز برهما مثال

آدم تصویری و وهمی از عناصر مخلوق نیست و عین دل است که پیدا کننده و نگاه دارنده

همه عالم است باین اعتبار او را دل میتوان گفت ای عزیز شبهه که هرگاه دل

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

صانع عالم باشد میان دل و حق چه فرق می‌ماند یعنی باید که دل هم مثل حق موجود

و مستقل باشد گفت فرمود که دل خبر یافته است برکشیده از حق ظاهر شده

که از حق جدا است و حق همه جا است و در خارج وجود ندارد و اگر گویند هرگاه دل وجود ذاتی

خارجی ندارد پس در طریق جوگ در ریاضت چرا اینقدر تسخیر و پاک کردن او امر فرموده اند

که او معدوم و غیر حاجت ضبط و تسخیر چه است جواب گوییم که این امر برای کسی است که

این جمعیت اندیشمند است و هر که بی‌غم است او از این تکلیف فارغ است مقصود عبارت

از حرکت دل است باراده اینکه من بسیار شیدایم و مثال این بازی است

هرگاه این بازی از میان برود محض برهم می‌ماند که مطلوب اصلی است

اگر گویند که ماندن برهم بعد از فنای هستی حقیقت و ریشه‌ها و شماها شاهد

کائنات به چه طریق است گوییم چنان می‌ماند که علم بعد فنا معلوم و صفای آینه

بعد از زوال صورت و روشنی آفتاب بعد معدوم شدن آنچه نمود آفتاب دیده نشده

گفت تا نیست شدن دلست آنکه وجودی ندارد چرا او را موجود می‌نماید

مثل کسی که در خواب می‌بیند که خلایق دیده و بیدار شده و تعبیر آن خواب میکند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بس خواب دویم که آنرا بیداری میدانست آنهم خواب بود و دل با آنکه وجود ندارد

وجود موجود مینماید و ناطقه ندارد و لیکن بسیار گویاست و پای ندارد و لیکن لحه از عالمی

[illegible]

که همه وقت همه کار میکنند و خداوند محکم آن که عظمت و کبریای او عمر رو

ب آن بر نیاید و احاطه علمی کرد و پیرامون او نمیگردد و اصل همه روشنای ها

[illegible]

و اهل مذهبها و ملتها چون در خلاف و نزاع دارند که هم کسی که عطاف او

[illegible]

این جمعیت حق است و حواس [illegible] های بزرگ میماند و سلطان که و

نگاه دارنده شهر ما حق است [illegible] بزرگ بزرگ هر که او [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ست بده میگشد کرده دل او و امیشود همه شکها و شبهه او بیقین مبدل میکردد و افعال را
بجو ولست نمیکند اگر حسنات است او را تواند و اگر سیئات است هیچ عقاب از جدید بیند که
ای دانای بید است از فحوای او نیست بد کرد لا معلوم شد که جهانی با این طول و عرض
وجود خارجی ندارد و اسم تحقیق را چگونه تصدیق میتوان کرد چنانکه کسی بگوید که کوه سنبهیر را
تا آن عظمت و بزرگی در دانه خردل در آورده اند هیچ عاقلی قبول نمیناید است فرموده که
ای یار مجید اگر ترا صحبت مرشد کامل و مطالعه بید چنانچه باید حاصل میشود در عرض چند روز
که سیاهی میکند بمقام مکت و معرفت میرسی و تعلق حاصل میکنی که عالم ابد بوده است
از وجود خبر نامی ندارد و تحقیق مبدایی که خلاصه احکام که در بید است مذکور است که
من با تو میگویم از شنیدن آن جیون مکت که اصلا فنا و زوال نمی پذیرد و خود بخود
خانه دل را منور ساز و بدانکه مکت دو گونه است یکی جیون مکت که با وجود بدن بمقام
مکت برسند و دویم بدیه مکت که نجات و خلاصی کلی از بدن پیدا بشد و مکتی که از شنیدن
سخنان ما حاصل میشود اگرچه جیون مکت هستیم اما بنابر غلو مرتبه که دارد او را
بدیه مکت میتوان گفت و صاحب جیون مکت را تمام جهان و جهانیان با آنکه

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بجای خود نمود و از نظر شهود غایب و مستور میکرد و مثل آفتاب که غروب

نمینماید راجه گفت که ای برهمن شان جیون مکت و بدیهه مکت را روشن بر

سان کنید که موجب فرموده شما و مطابق حکم شاستر بکمال سعی و متعت در ما

بعد بم رسانم بشست گفت شان جیون مکت این است که صاحب این مکت را

از کارهای عالم و بت و ... می آید و همه عالم را حق می بیند و رنگ و روی او

مثل نبود و در حجت بعمل انجامد و از همین ترک نموده

بیداری و مبحی از صحبت او و از صحبت مبحی

و در جواب ساکن جواب میبود بن

و در حال بکند بیدار و در حال فاروجان

و اگر او ضایع ازو بسمارف اهل عالم مبحی

و در بوقت و درج تمام حال اینها نیستند

اصلا می رسد و کارها چنان میکنند که گویا کار دیگری میکنند و شان بدیهه مکت

این است که صاحب این مکت پیش از مردن بمقام جیون مکت رسیده باشد و وقت

مردن هیچ چیز که گذشتنی باشد و بعد از مردن روحش به بدن دیگر متعلق نشود و از مرد

دوری ابد ایمن کند و از چیزهای نزدیک باک ندارد هر کز مردنی نیست و اگر بیند هیبت

لیکن برهمات شده می آید و بیند و لیکن شده می برود و و عهاد شده هلاک می سازد

صورت ندارد و خالی از صورت هم نیست و بار جسمی نتوان گفت تا که خالی است و جهات

وارو ندارد و بیننده و دونده و چارجب بی روشنی است که بدن با آن حاصل میشود

از هزار هزار آفتاب و ماهتاب روشنتر است و از هر محیطی محیط تر یعنی بدین حقیقت که

مجمع اسما احاطه کلی دارد و هیچ خبر با دیجه ... کننده همه صفات کمال است

و هیچ صفت ندارد راجه پرگنده که حقیقت ... یعنی منبع بزرگ که عبارت

از وجید است با رو بکر واضح تر ازین بگویید که آرام تمام حاصل شود نبت فرمود که

هستی نیست بعد از قیامت کبری باقی میماند آنرا در حقیقت تو معکوس [illegible] سمع قبول نشنو

دور باید ای راجه حق هستی ... است یعنی عقل و دانایی و سرور اگر ابانت

بیه ... از خود دور کنی و دل را از حرکت باز داری و نسبت وجود و فعل

خاص نکنی و بگویی که من حسن کرده ام از هیچ چیز جز هستی باقی نماید اگر ادراک

از محسوسات نگاه داری چنانکه بعد تبدیل محسوسات در خواب نکند و با وجود

حیات و حس ظاهر اگر باد سرد و گرمی آفتاب به بدن تو رسد که تفوت آن تمیز

در تو چنان باشی که حال ترا خواب و مدن نتوان گفت و سکهت که از دانایی و

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و باو: می بر ووحاست هم توان گفت و خواب کلان که عبارت از بیداری عوام است

و بزبرو باطلاق توان کرد یعنی در مقام ترقی او تنها متمکن شوی در این صورت جزو لابی

لطیف که از تغیر و زوال منزه است هیچ باقی نمیماند و آن عین حق است چنین سرور و

[illegible] عین حق [illegible] باقی نمیماند الا [illegible] رفع [illegible] حق [illegible]

ولایت میکنند و اختلاف ایشان اعتبار است ای رجعوا الی احکامت مهذب

الکهان که رعود گوش است شنود از شنیدن آن بعض صلاق و آرام تمام در دولتو

در دولتو جا خواهد گرفت و مهذب جایی گویند الکهان بمعنی داستان است

[illegible] نام کرده اند ای [illegible] [illegible]

وصفات حمیده و هنرمندان رشید و تدبیر درست او در حفظ قواعد سلطنت

مثل بحر محیط بود که از حد بحار و میگرو و زنی ذات [illegible] که بسیار ظریف و

خوش طبع در حسن و جمال یگانه بود و در [illegible] جویی شوهر بی نظیر بود

CC-0. No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از حرف سخنان عجیبه خوشحالی و از درازی او آرزو و دمی لیلا اندیشه کرد که راجه از جان من

عزیزتر است نوعی شود که همیشه زنده و جوان بوده باشد و من هم همیشه در خدمت

او بوده باشم و پیوسته خاطرش ازین اندیشه فارغ شود و از پس عشقی در حصول

این مطلب داشت بی اطلاع راجه پیش پیران تجربه کار و دانایان نیکوکار تردد میکرد

و از همه کس تدبیر و علاج درازی خود می پرسید همه جواب میدادند که هر دولتی و بزرگی

که کسی بخواهد بریاضت و مجاهده میتواند یافت ولیکن این آرزو که تو داری بهیچ طریق

میسر نمی آید چون لیلا در شنیدن این آرزو خود سخن مخالف در دل او جا گرفت

درین فکر افتاد که اگر من پیش از راجه بمیرم خلاص میشوم اگر راجه عمر دراز یافته

آخر بمیرد و من زنده باشم تدبیری بکنم که روح راجه از خانه من بیرون نرود

نظر بر چهره خود داشته باشد تا اثر آن نظر بدن راجه لطیف شده انجامد چنانکه

روح او بعد از مردن بدن لطیف متعلق بود و نگاهی بجانب من میکرده باشد و

من همان قدر خرسند خواهم بود اکنون درین فکر باشم و علاج و آنچه که فرموده‌اند

از فرو بگیم و پرستش دیبی که معرفت عطا نمودن کار اوست لازم بگیرم او سو

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چنان از حضور صاحب سازم که مرا بمعرفت برساند که هیچکس را این عطیهٔ عظمی ازبرای
مردن نمیماند باین عظمت فی الحال راجه سوار بمعبد آگاه سازد و پرستش [illegible]
شروع نمود و بریاضت و مجاهده مشغول گشت چون ایمعنی بابت خیر خواهی و خدمتگار

[illegible]

لیلا اول مرتبه مدح [illegible] کرده گفت ای مادر مهربان من از تو دو مطلب
التماس دارم یکی آنکه روح بعد مردن از خانهٔ من بیرون نرود و بدیدن دیگر
مشغول نشود و دویم هرگاه مرا تنها کاری رو دهد و دیدن تنها آرزو کنم بعادت

[illegible]

یا دوار نمید اورا محبت صفات و لیلا چنان خوشحال گردید که ماهی به آب
در آید [illegible] گفت ای دختر میشا مگو صبر کن بدن راجه را
درخانه خود میان گلهای نگاه دار که بجسم گلها تر مرده بجا ماند [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و رسالت اصلی متغیر نخواهد کرد و در وحشت از انجا بیرون نخواهد رفت لیلا بار شاد و
ها ابیستیتی بدن راجه در میان کلها انگشت دیگر وار حال او بوده
میکرد واراده الحاکه بدن راجه بجنبش و حرکت نبض در می آید و اختلاط و ارتباط
از و میدید کرد قمار ملک غم و غصه شده بار دیگر ستیتی را بکمال عجز و تضرع
حضرت متیش او زاری و تضرع از حد گذرانیده گفت که راجه کجاست و چه میکند
چه حال دارد و چرا او در نیامد که بعد از این زندگانی حرام شده ستیتی گفت که تا
نربکلپ سماده را بکمال درستی و استعمال حاصل نکنی راجه نخواهی دید
نربکلپ سماده عبارت از حرکت من و بده بیرون است
طریق باهم شدن سماده مذکور است که بدانی که آکاش بر نوع است
چد اکاش و من اکاش و بهوت آکاش و من را اکاش آن را گویند
که مثل اکاش وسعت دارد و برهم را اکاش از آن گویند که آکاش
پناکت است یعنی محیط بجمیع کائنات است بس لفظ آکاش موضوع برای بهوت آکاش
و اطلاق او بر برهم و من بطریق مجاز است و من اکاش و بهوت آکاش

اصلاً نه برهم نمیرسد او صدهزار بار ازین هر دو انگشت لطیف تر است و آنچه محکم تر

لطف تر از همه است همان چند انگشت است اگر تو همه سنگ قلبها را بجای آلات شود

گداشته و چند انگشت مستغرق مثنوی مقام سرب آهنگ سیاه سرب آهنگ

[illegible]

روی زمین میر اوصاف شده اند و خانه راجه جهار در دور ... در شرقی جای عمارت و

و زاهدان و بندنان بود در غربی جای راجه ماهی که نوکر بودند و برده شمالی فیلان

اسپان و جمع مرکبها و در جنوبی زنان صاحب جمال از هر صفت خواند کی و رقاصی

[illegible]

بحر و باد کردن او را حاضر ساخت و بیش او لعب که ارت هد و احوال راجه و

شهرها و کوه ها و غیره چندین بود و عجیب و معما شبه گوناگون اگرچه دانسته ام

که این همه وهم و خیال است لیکن عالمی که پیش این ها و راجه بود دیدم آنرا موجود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بیدار شده بودم هم مثل این عالم وهم و خیال بوده است لیکن از حد مدت یا می میبردم

که این دانستن صورت یافت من میل بی نقش الله مرتبا بابه بسشتی خواب داد که آنچه

دیدی چه در عالم و چه در آن عالم همه وهم و خیال است و اصلا وجود خارجی ندارد

و راجه را چنانچه دیدی که بعد از مردن احکی میکند اگر حلقه سابق او وجود را نشنوی

بسیار تعجب میکنی و تعجبی که حالا بهم رسانیده که دیدنها همه وهم و خیال است بیشتر

اتفاق در استنح خواهد گشت ابیات گفت که حلقه سابق او با چه بوده است بیان فرما بسشت فرمود

که در جنبه اکاسر یک بسیار شنیده است بعیه در آن سینه ذات مقدس الهی عالمی

نمودار شده که یک خانه تعبیه میکند و این ستاره بر سر همه است و چون آسمان سبز رنگ

محیط این عالم است و این خانه گویا در میان باغی است که درختان سبز هر طرف او سایه گسترده

و کوه سمیر ستون این خانه است که زنان راجه های جمهات نقشها و تصویر او است

صاحب خانه برهمی است پیر که فرزندان بسیار دارد و این کیانه از برهما است و انواع خلق

و انس و ملک بخته مرطب خود در آن خانه آمد و رفت دارند و در دامن کوهی از کوه های

آن عالم که یک خانه تعبیه یافته وسشت کهیر و کیرا نام برهمن ساکن آن ده بود که

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بکمال و امن و رفاهیت میکذرانند و فرزندان و دولت و سامان و خدمتکاران

و متعلقان و کاوان و شتر و اسب بسیار داشت و مهمانداری و خدمتکاری مهمانان نکاهی آورد

در جمیع مراتب از دینداری و بزرگی و طالعمندی و حسن لباس و طول عمر و خوبی کردار

[illegible]

که با فرزندان خود بشکار میرفت و آهوان و غزالان و پیلهای سواری و جبر و نها

لشکر همراه داشت برهمن گفت که راجه هم عجب مرتبه است که همه خوبیها در دست

در جهان عالم حکم و تصرف او جاری است من حساب ایشم به تا شستم در زمان

[illegible]

که هر باره [illegible] برهمن میبرد نوعی نبود که جان او از حلقه تن برنرود و [illegible]

قبول کرده حاصل شدن مدعایش بشارت داد و بعد ازان برهمن برآورد

روحش از خانه بیرون نرفت و در هوای آن خانه ساکن بود و فرد [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بدن دیگر متعلق گشته در راجه شد و زن او را از ماتم شوهرش جگر ترکید و مرد
و بس از انتقال اسحالم با شوهرش که راجه شده بود بزنی او متعلق و سرور گشت
چون تن مرده برهمن در خانه افتاده و اقربا از مردنش هشتم بود و از آن دختر زادن
وابع نواحتش با اسباب و اشیاء بحال خود در آنجا مانده اند و این برهمن که بعد از مردن
راجه شده بود شوهر تو بود پدم نام و تو همان ارندهتی زن او بودی او را زمانه
راجگی کرده و تو زن او بودی در کمال محبت و انس مثل مهادیو و پاربتی
بس باید دانست که چه حال اول که برهمن مرده و زن تو زور هر از سال راجگی
کرده و هم و خیال بود و اینحال هم که الحال در آکاش خانه و شهری مشاهده کردی
و راجه سو که بدن مرده او در کلهاه افتاده است راجگی نشسته دیدی و
خانه او چهار در و از و برهوری عالمی و مکاهه دیگر بنظر تو در آمد همه و هم
خیال است و بوی از وجود نیافته لیلا نام ستی گفت که این سخنان بسیار از او
من بسیار دور است و چگونه تصدیق کنم هر گاه جان لشت برهمن بعد از
از خانه بیرون نیامده و ما در بجا ایم بس چون درست شود که من و سو جه که شوهر

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

همان لشبه بر جمهور انده ایم اگر گویند که تو را بچه در بهمدت در هنگام

برهمن بود وید واز انجا بیرون نیامده اید چه انیعالم وسبع وزمین فراخ و

کوه های بلند و دریاها خورد و کلان وحیات و هنگامه می بینیم در

[illegible]

گویم که آن عالم دیگر بود و انیعالم دیگر است اگر کسی از عالمی بعالمی میرود

انچه از عالم سابق دیده بود البته گاه گاه باشد که فراموش میکند چنانچه در عالم

خواب هیچ خبر از عالم بیداری بیاد نمی آید لیلا گفت که ای بشیری شما گفتید

[illegible]

در خواب یک ساعت می بینند که سالها گذشته بنعم عجایب وغرایب در عالم

بیداری دیده میشود ای دختر حقیقت فراموش شدن وهم سابق وپیدا شدن

وهم دیگر خیال عالم که هست از من بشنو چون روح جز بی عیب در حالت مردن بیهوش و بیکار

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

تجلی مهی جملک میشود و احوال گذشته را فراموش میکند و در عالمی که مرده وجود

در بدن نو دیده میگوید که من پسر این پدرم و اینها برادران من اند و بنجابه

از من است اگر بعضی ارواح با مستعداد و دلی صفائی و رباضت و امداد مرشد

کامل کلیت و جامعیت بهم میرسانند و نسبت او با آشنا و اضداد او آنها یکسان

میگردد و آنحضرت گذشته را فراموش نمیکند بلکه احوال آینده را هم به تیزی بینش

از آئینه بجان باشد و مشاهده میکنند جانکی داسی ایشان عالم و سیع نمود

و علم عظیم عطا فرمود و امید دارم که این علم سبب لحس مبارک بر دوام و در

دست و اشتغال در باطن من قرار گیرد و بالفعل آرزوی دیدن خانه شما دارم

دارم لطف فرموده آنرا بمن نشان دهید بشنی گفت که با این بدن کثیف

گذاشته و بدن لطیف مرکب خود نکنی آنجا نشوانی رفت و چون لطیف شوی

ما و تو هر جا خواهیم رفت اگر گوئی که این بدن کثیف

مانع دیدن آنجاست چگونه بگذارم گوییم که همه عالم سفلی که می بینی صورت

شکل ندارد و در حقیقت همه حق است که تو بوهم خود آنرا اشکال قرار داده

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چنانچه طلا را اکثری قسم از مسی اگر خوب نگه کنی بحقیقت وا بینی غیر از طلا

هیچ موجود نیست پس کذلک جزی که وهم محض ماست چه قدر کارست ای عزیز

اینکار ریاضت و مجاهده‌ها است تو که خود را بنور ریاضت لطیف نکرده و بدان جهت کثافت

[illegible]

با بابا بسیا از خود دور کنی همه کثیف را لطیف خواهی دید چون عکس خواهی یافت

بیش از آن که ماه معروف تمام منشو اگر میخواهی تمام دیرهم وخفاء زن

خود بکنی بدن کثیف خود را بگذار و همراه من بیا گفت که میخواهم اول

[illegible]

علت لطیف سوکش [illegible] خشن او از جوکش و ملوکش چنانکه دیده

نورانی شود و مبارک رشی نوع لذت محبت با بیننده و دیده شده را

بدانکه شود و نیست و نخواهد بود و ابتدا اینست نقل و نقل نوبت گیتی اینست

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

حقیقت در هستی ابهاس است و در انس اینکه من بودم و سایر مخلوقات اصلا از عدم

بوجود نیامده ایم و بوی ارتهای مشام ناپرسنده ثبات و استواری

ابهاس است و نا پدید شدن خواهش دل و توجه خاطر ما اگر این سخن بگیرم و آنرا

بگذارم ثمره ابهاس است بشنیده [illegible] ایی زا سبب بهر هستی و لیلا هر دو

سخن یکدیگر را شنیده دست غمی نا بدن تجربه حرکت در دل بخواهش برافته اشتند

بعد از ان بهر هستی بدن متعالی و لیلا بدن راهمی که داشتند هر دو بریده

تا کلکشن رفتند و در انجا هوای دیدند صاف و لطف و میدان بغایت

فراخ که باد سرد و خوش در انجا می وزد جماعه سدهان ابیع عارفان را

ملاقات کردند همچنین یک لک جو جن تاریک و روشنی معاینه کردند

و بعد نوک در آن انگاشت کرمهای خبث بهک بود آنشت و آن الت میوه

که کرم زده بسیاری از درون آن بر می آمد که کلر باشد و بعد از ان بهر هستی و لیلا

برگشته نزد میش آمدند و خانه نشت برهمن را دیدند که از عالم بر هیچ و ده بود

و دمک و رحیمی که صابه بران افتاده باشد چون لیلا با مداد از شاک

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هر سبی بنت سنکلپ بهم رسید با بود بنت سنکلپ عبارت از قدرت کاملی است که

هرچه خواهد بکند و هر طور که خواهد بشود و هرجا که خواهد برود و چون است که مردم جای به بیند

بمجرد این اراده همه اهل خانه مردم را دید و خانه از نور آنها روشن شد و بر

کلان بنشسته برهمن آنها را اکرام کرده و آداب و تواضع بجا آورده و بر [illegible]

[illegible]

در درون آن آزار و درد و غم بیش آمده ای دبیمی ها نوعی نوحه کنند که

ما از این غم و اندوه برآییم که دیدار بزرگان بی ثمره بنت لیلا بکمال مهربانی

[illegible]

دمی که در مندب راجه بدم که روح آن لطیف السیف ساخته راجه [illegible] مینمود

رفتم در اینجا هیچکس را ندید این تعاوت چرا باشد دبشی گفت در آن وقت بر سنکلپ

بهم رسیده بود حالی که صاحب این مقام شده حاصلش این است که هرچه خواهی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

در خیال آری در لحظه جهان منوی چون در بیجا نخواستی که مردم خانه برا بندند
الحال باز در مندب راجه میرودی نخواهی که تراه بیند همه خواهند دید او سوتهو
تورانه خواهی بود نیلاکهت که از یمن و برکت و صحبت شما صف سوکهن را گذاشته
در رجوکن مانده ام هنوز متعلق سنوکهن رسیده بر هشت هزار خود منقطع شده ام
یعنی هشت هزار بار روح من بدن های متخیله تعلق گرفته و در انسانات و حیوانات و
نباتات عبور نموده ام بعد از ان سرستی بیها اراده رفتن آکاش دیگر
باز کردند و در خانه که بدن راجه در گلها گذاشته رفته بود آمده دیدند که
روح راجه در آکاش خانه بدنی متعلق گشته راجگی میکند و بدرته نام دارد
و راجه دیگر بجنگ او آمده و افواج هر دو طرف مثل دریای بزرگ پر موج
مقابل یکدیگر شدند و جنگ عظیم و معرکه جسیم شد چنانکه فی الحقیقت آن جا که
ده هزار کس در یک معرکه کشته میشد و آنجا که لک لک کس کشته شده بود چه
احاطه میتواند کرد چون تنشه وزرای طرفین قصه از جنگ بعزم داوند
تب راجه بدرته با وزرا و ندمای خود گفت که دشمنی بجانب قوی و حامی

مصحف برخوانده آمده بسری کنند که طریق سلامت بدست آید و روی نجات

دیده شود و با دلی بر اندیشه بجوانب رفت و درین اثنا سرستی و بیلا بجوابگاه راجه و آمده

راجه از آمدن ایشان بیدار گردید و آگاه دید که دو زن برو در بحث نشسته اند

[illegible]

بی طرز آورده تا در حقیقت حلقت راجه تشریح دهد بالیلا بداند که من ان

همن راجه ام که غت و زیر چوسو حرس آید و در بحکم راجه حاضر شوند و بیدار

دیده تواضع بجا آورد و سرستی از وی پرسید که راجه شما بیرگشت و چطور بهم رسیده

[illegible]

پیران مرتاض مرفتند و کسب کارهای خیر میکردند تا آنکه راجه با وجود آنکه

چون ده ساله شد تنک رشد بدبسوچه راج و سلطنت باو گذاشته و خود بعبادت

به بیابان رفت از آنوقت این راجه بیکنام راج و سلطنت میکند بعد از ان سرستی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بسشت

بر سر راجه گذاشته گفت که تو منزلات سالی خود را یاد کن [illegible] از غایت

همه منزلاتش بیاد آمد و گفت عجب حالی غریب مشاهده میکنم که از فرودن من بگذر گذشته

و شصت هزار سالست که راج ملک میکنم و در مدت هر چه کرده ام از دشمن کشتن و ملک گیری

و ضبط ولایت و حمایت خلق رعیت و عروسی فرزندان و امداد خویشان همه را

بنظر دارم **بسشت گفت** که ای راجه وقتی که اجل شما رسید و در آن زمان و

همان مکان اینعالم دیدند و شصت هزار سال گذشتن جهان است که کسی در جواب عجب

می بیند که صد سال گذرانیده و در مدت چنین و چنان کرده و در حقیقه نه شما پیدا شده اند

نه مرده اید و اگر شما بر تبه **شده و کیان و سر آتمک** یعنی دانایی خالص کلیت دارید که

رسیده اید لیکن باندک جنبشی که در جان شما پیدا شده اینهمه عالم بنظر شما نمایان گشت

پس شما در نظر خود خود سو میگردید یعنی عالمی را که از جنبش جان شما بهم رسیده بجای صورت

شماست در آینه خیال خود می بیند نبیده و دیده نشده یک است مردم نادان در عالم

بیداری کوه و دریا و شهرها ده و خانه و آب و فیل را موجود میبیند از اینها انواع

محنت و آزار می یابند چنانچه طفلان به خود سو و بو شده می ترسند و از عاقبت

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

نزد من بروی یک بهر ون میرسد کسی که بدیده حقیقت بین نظر میداند که اینهمه عالم

خواب کلانیست اهل عالم احوال خود را دو قسم میدانند آنچه در بیداری می بینند آنرا

موجود می پندارند و هرچه در خواب می بینند موهوم قرار میدهند و در نظر محققان

حال خواب و بیداری هم دو
تفاوت در خواب ازانکه
قسمت در عالم بیداری در اندک زمان
بلکه در معنی هر دو اعتبار و اعتبارات
الا در خواب بنحوی می بینند و در آن
اصلا تفاوت بلکه آنچه معنی هم موجود
خیالست بلکه دیده بیدار نیست
میدانند

آن خواب وهم و خیالست همچنین این خواب کلان هم که بیدار خواهند شد یعنی

معرفت خواهند یافت خواهند دانست که آنچه پیش ازین دیده بودم همه وهم و خیال

همین است معنی خبر مشهور که همه مردم در خواب اند وقتی که خواهند مرد بیدار خواهند شد

بیدار خواهند شد و در ولایت عارفان
بیان تناسخ
و عارف مرده اند
که بر روی زمین اراده مرده اند
که مرده این خواب تا که وجود
جاری و او را وهم محقق نخواهد
بیان تناسخیان
این مذهب است که جسم
موجود است مرده موهوم لازم می آید
و از وجود

روح است چه که مذهب **تناسخیان** است بر اختلاط و امتزاج دل نخواهد بود

روح نیز بدون مباشرت اعمال اجزا و حرکات و سکون بدن او امر موهوم است یعنی که

جز عقیده و خیالی نخواهد بود و حصول علم کردن روح عوام است و بر الناس که وهم است

عدد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

غائب است و اکثر خبرها که ادراک و حس هم آنست که اصلا محل اعتماد و اعتبار نیست

لهذا عارفان و صاحبان حق متحیر مانده‌اند که ما این عالم بیداری را بی شک و شبهه مثل

عالم خواب و خیال و وهم میدانیم بلکه این عالم پیش ما بعینه عالم خواب است و

فرقی که درمیان اینها کرده میشود خبر بیداری کوتاهی است و نیز فرموده‌اند که تو ای راجه گفت

وهم و خیالی و هرچه می‌بینی خیالات نقش بسته در خیالی بشنید فرمود که مهرستی

مردمی که در بیداری با آنها صحبت و اختلاط دارند مثل مردم خواب معدوم صرف اند

وجود حقیقی نیست الا خدا و پرسیدن احوال شما در هر لحظه آن بود که لیلا بر حقیقت

حال اطلاع نیابد الحال شما را خیر و عافیت باد ما میرویم راجه بدرونه گفت که ای ودیها

اگر گدای پیش ما می‌آید بی نفع بر نمیگردد و من که بدیدار شما بزرگان رسیده باشم

امید دارم که فیضی و بهره از شما میرسد و میخواهم که این حرف که اشنیده بودن اول

یعنی راجه بدرم سبب هم و اگر این آزار و محکی شما بوده که بطور خواهد آمد مهرستی گفت که

تو در همین جنگ کشته خواهی شد و بعد از آن تو خواهی ماند و مار راجه بر برکنیز ازان

میشوی در همین گفتگو بودند که فرمان و برخواست که فوج دشمن آمد و شهر ما را در خانه

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

آتش و دود و دخان گرده بلند گشت اهل شهر مضطرب شدند راجه دوزیر و لیکن

لیلا از مجلس برخاسته بر غلبه فوج دشمن دید چنانکه هیبت و باد دور محیر گشته

عالم را هلاک میکنند دلاله که نام او لیلا بود با کنیزان و دایان مضطرب نام

کشت ... نام معنی ... سیسی ... [illegible]

... لیلا ... [illegible] ... راجه ... [illegible]

... [illegible] ... راجه بدرم ... [illegible] سیسی رکه و دست بعضی از زنها

و تعلق کسکه در خیال آن مرده بود همه بظهور آمد و تو از الجمله بودی پس چی باید که

بر تو هم ظاهر شود ای لیلا ... انجاکه خواب در وقت بیداری و هم در خیال

... [illegible] ... لیلا ... [illegible] ... سیسی ... [illegible]

که بدن او بعد از مردن در کلبها ... در ... که بدن او ... هر شنبه بود

خواهد بود لیلای ... این سخن ... شنید و گفت که ... پرستش سیسی

کرده بودم و تماشا بهمان صورت سیسی می بینم اگر در ... سیسی ... و

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بار کی وا و بده و دعا گویند که چون راجه با بعد از کشته شدن مار راجه شود و من بهمان بدن

در عالم رفته زن او بتوهم سرستی گفت که تو بهمین بدن زن او خواهی بود و

لیلا گفتا به سرستی گفت که وقتی که من خواسته بودیم که بخانه نبشت بزمین بردم

گفتند که بدن خود سوکند اسه بانجا نمیتوانی رفت و اکنون لیلا را خبر شد و دید که بهمان بدن

با راجه خواهد بود و گفت ایمعنی چه باشد سرستی گفت که من هیچ جز بهیچکس نمیدهم همه

مطلبها و آرزو ها را سنجکت عزم دل میدهد تو سنکلپ کرده بودی که بمرتبه

کیان رسیدی و خواسته بودی که بهمان بدن با راجه باشد بناچار هر چه خواست

دادم هر چه کسی از من میخواهد همان می یابد القصه راجه بدورته سوار شده

چنان بمعرکه در آمد که گویا کوه مندر درمیان در آمده است و از هجوم لشکر با الله

گرد و غبار برخواست که رزمگاه تاریک شد هر دو لیلا به سرستی گفتند که راجه ما

با وجود مدد و مهربانی شما چرا زبون شده و خصم او را غالب می بینیم سرستی

جواب داد خصم راجه شما پیش من التجا آورده بود که بر راجه بدورته لب نتوم

در اینجا شما آورده اگر چه بود که مرا معرفت حاصل نبود هر دو آنچه خواسته شد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

وادوم الان در بن کعکو ضبا که آفتاب طالع شد کو برای بخابی بحیکی
آمده از افواج طرفین آلقدر جاندار کشته شد که بحساب بیش ید راجه زده
بدست خود تیر اندازی میکرد و دلاوران لشکر عظیم رفته آورده فوج سه شکافته

[illegible]

[illegible] گرهای و آسمانها ذا آفتاب و ماهتاب و کواکب و برهماند
گذشته و سطح محیط برهماند گذاشته بالا رفت و از هفت دایره که بالای برهماند
هم گذشت دایره اول که برهماند فرو گرفته آبست و دوم آتش و سیوم باد

[illegible]

نوبت قوتی میکند و قدر مسافتی که خواهد در یک چشم زدن قطع میکند داد
و یک [illegible] چهار [illegible] هزار سال است که چهار ارب و سی و دو
دو کرور سال است و ارب صد کرور و صد کرور است و لک صد هزار سال میشود

لیلا در انجا لک برهماند دیده بر برهماند ... از رحمت منور و در خانه که بریدم

مردی دو دو در کلهها که آشیه بودند رفت و در انجا رود دیده گفت که این شوهر ما مدت

بسی از عنایت سرستی میسر ازند کی او باپی آمدم و جون درو دشت کرفته از نقش راجه

ملکی میراند و جون لیلا روح راجه [illegible] بیشتر باشد سرستی و لیلای کیانای باردد

همراه بجو بند دسرستی روح او را از اسباب ابتدای آن طرف جدا کرده که بدن خود

بود امال بود مبادا اغلاط کرده جای دیگر برده لیلای کیانای بسرستی گفت که من بدن خود

که آشیه بودم چرا نمی بینم سرستی گفت وقتی که تو بدن [illegible] خود را که آشیه و

متعلقان وا [illegible] که بدن شوهر و روح او را با صندل و غیره و عطریات دیگر خوشبوی کنند

اگر احیاناً ترا بیند [illegible] میدیدند از روی تعجب میگفتند که لیلا [illegible] گرفته با این حالت آمد

و این سبب [illegible] بعد از آن لیلای کیانای و سرستی اراده کردند که

خود را به لیلای [illegible] نمایند [illegible] و این اراده لیلا [illegible] سرستی گفت الحال

شوهر شما را زنده میکنم روح راجه را که [illegible] شوهر [illegible] کالبد بدن

خود [illegible] بودند روح [illegible] بدن در آورد و چون بدن نور [illegible] بخشند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اعضای خشک شده بحالت اصلی نموده کرد و راجه جسم وا کرده گفت چه خبرست هر دو لیلا

گفتند خبرست چه می فرمید گفت شما هر سه کیستید لیلا گفتند گفت که من خود لیلا چه مدتکار

قدیم شما ام و این زن دیگر همشیر من است هم لیلا نام دارد که من برای خدمت شما

[illegible]

هر دو لیلا بدیهه گفت یا جیون مکت را هلاک کرده و راجه

هر دو لیلا بدیهه گفت باقی قصه نفس مودا رمجید حکایت لیلا بتو گفتم که از دیدن

کثرت موهوم و تعلق خاطر بمحسوسات بهم میرسد از خود دور گشتی و گفت تعلقات را اصلا [illegible]

[illegible]

حرف هیچ عبارت از همان حرکت است و چون این حرکت به اعضای حکمت یافته و تهه کرد

انتها نام است و چون اینکار متوجه سیکلت است و جنبت و مایا دو دل بهم رسید

تا بطریق دل از بهم بظهور آمده و دل تنها موجودیست یعنی عقل کل است

هنوز کلامست که هیچ خبر در مرتبه تکوین باد و بمنزله رسد و ظاهر کننده استاره روشن و سنکلپی که
از حرکت دریای چنین سروپ بهم میرسد و مثل امواج دریا نهایت ندارد و دل
عالم مینماید و عالم خواب کلانیست که او نام و خیالات آنرا موجود می پندارند مثل
تنه بر درخت شاخ بریده که از دور آدم مینماید و با مشخص شدن نفس الامر که این و سایه
شده است آدم نیست بلکه سایه درختی است بکمال آرمیدن در و بجال خود باقیست ای رام چند
چنانچه درمیان جد آشنا و جد آشنا فرق نیست الا باعتبار و همچنین درمیان دل و
عالم هیچ فرق نمیتوان کرد الا بوهم و در حقیقت همه حق است و اعتبار اعتباری
ای رام چند یک داستان کهنه دیگر هم بیاد آمده آنرا هم بشنو در جانب کوه همالی
کوه برف راجه بود بیچ شیطانه بکرکتی نام مثل ابر سیاه فام گویا صورتیست از دود را
و چشمانش چون برق میدرخشید و قد دراز داشت از بسکه گرسنگی میکشید بمنزله لاغر شده که
رگهایش بر استخوان نمایان بود وقتی آن شیطانه از دور گرسنگی تصور کرد و اگر
تمام جمبو دیپ را بخورم شاید شکم من سیر شود و باش غث در کوهی که
رفته بریاضت شاقه مشغول شد و مدت هفت هزار سال یکپا ایستاده بحرکت آفتاب نگاه میکرد و

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بعد الفصل ... احمد ... بردند ... بر زبان شده و در شهر او آمده ... از نو بزم ... بابت

اگر کنار ... با همه رنج صحبت نمیکند ... می باید برهما باد گفت که از این رنج ... و ... صحبت

داری هر چه آرزو داری از حق طلب کرکینی ... گفت که من اگر چه آهن ... لیکن

[illegible]

با ... عیب ... و ... ایاده و ... افسون کشته شده تصور کنند و

ها ... آرزو ... جهان تخیل کنند که دنیا در کره فلک قمر که بر از ... مخلوط ...

که ... و حرکت کرده ... باید ... هر که این افسون خواهد خواند آرزو ... اصلا

[illegible]

پنهان شده ... صحبت ... پرداخت دل خود ... حرکت هر طرف ...

... و آرزو ها ... او ... البته ... مشغول ... که

صحبت ... برهما ... گفت ای ... بدن ... که ... بکدار

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

الحال برای جنوبی ... آمدن جو من آزار و بحث بود اگر چیزی میخوری بخور و نخواهی خورد

اگر میخوری آزار نخواهی یافت لیکن بحکم قضای فلک بود و بنیاد بر عادت اگر چیزی باید خورد

ملک گوند وانه که از مردم عاقل و بدکار بود ... بر ... و قوت خود از گوشت

بوست و خون آن ... کاران بکش و از ... ایان و چند ... ستان کناره گیر

حالیکه الحال هم بهاری ... سهات در ملک گوند وانه شایع است و هرکه با آن آزار

جای بر تنیب القصه کرکتی از استماع سخن برهما حیات خود یافت و همین جا ...

عین معروف حالی شد ... همان کوه ... تقرب الهی ... آرام کرد

و بعد از مدتی گرسنه شده بموجبی که برهما مقرر کرده بود بملک گوند وانه رفت

مدتی در آنجا ... قوم غذای خود میساخت اتفاق شبی راجه آن ملک با وزیر خود

از شهر برآمده بود و قصد آن داشتند که دیوان و ... مردم آزار ... کنند و از ان

سرزمین آواره ... اند کرکتی راجه و وزیر را دیده و گفت که خوراک من بپای خود

پیش من آمده که برهما حوالهٔ من نموده است که ... معرفت ... ... خود

انتها ... بنهای ... کسی که گرسنه و قوت خود بیابد بخورد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

احمق است لیکن احتمال دارد که اینها عارف و نیکوکار باشند اگر من ندانسته اینها را
ضرب بزنم برخلاف حکم برهما عمل نموده باشم و عاقبت ندامت کشم باید اول
امتحان نمود

[illegible]

... که از صحبت دانا و عارف [illegible] هلاک میشود از جان عزیز [illegible]
بلکه صحبت بد مرتبت دارد [illegible] اگر هر گاه من راجه جی ام نمیخواهم که هر [illegible]

[illegible]

آمده اید عاقلید با من عقلت چرا آماده خوراک من شده اید راجه گفت

[illegible]

که ای [illegible] چرا [illegible]
آواز [illegible] گروه [illegible] رفته اند اگر مطلب دارید از ما طلب که هر که استاده جواب [illegible]

خبری مطلب او را محروم نمیکذارم گرگتی در دل خود گفت که این شهر مردان عجب

عقل و شعوری دارند سخن و روی و چشم اینها خبر میدید که اینها کمینه و ناواقف هستند

سخن و روی و چشم هر سه دروازه باطل اند حالانکه من بر حقیقت اینها و اینها بر حقیقت من

اطلاع یافته باشند پس چه امکان دارد که اینها بخورم و معدوم سازم زیرا که اینها

انبار شتی اند یعنی هستی حق باقی اند و من اینها را عبث معدوم کردم باید که ترسان

خبری بپرسم که هر که دانا باشد خبری بپرسد احمق و ناواقف اول پرسند که شما

کیستند وزیر گفت ای راجه گرات و بس است و من وزیر او در شب تاریک

شیاطین مردم آزار برآمده ایم گرگتی از روی خوش طبعی گفت که بد وزیری

که راجه را در شب تاریک در این بیابان آورده است وزیر خوب همان است که

راجه را راج نیت و راج بدیا تعلیم کند یعنی علم شرع و تدبیر مملکت بیاموزد تا روز بروز

سلطنت او قوی و ملک او زیاده شود هر دو بر که راج بدیا نمیدانند و راجه تو تعلیم نمیکند

نه آن راجه سبحه است نه آن وزیر و اگر شما راج بدیا میدانید سلامت باشید

اگر نمیدانید همین ساعت خوراک من خواهید شد شما خورد سال اند جواب فرا فهمیده

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از و دائم میں ہے خلاص نتیجہ مطلب گرگتی باید بود که ایشان همعنی الٰہی و ما و ای نامھری

نامھری را نفهمد ما از و بی فهمید کی جواب گویند **نبشت می فرماید که ای از محمد**

[illegible]

مدار و وکدام کاینیست که مثل سنگات گفت که در هیولا الصور میشود آمد کرد و

ذره که تمام کاینات در و گنجد که کدام هست چنانچه درخت در تخم میباشد و کدام جبرائیل

[illegible]

از و بیرون وجدا نیست و **انکه معنی نیست که آنکه نیست** علم و ادراک ندارد و

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

حق تعالی علیم است و دانای غیب و شهود است دیگر گفتی که چیست آنکه چیزی هست

هیچ نیست ایشان برهم آسمانست که هستی محض است و هیچ نیست یعنی فانیست از هستی حقیقی نیست

دیگر گفتی که چیست آنکه نمیرود و میرود هر که راه میرود بمنزل میرسد و چون حق در هر

منزل موجود است پس گویا همه راهها طی کرده بمنزل رسیده است و هر که از جا میرود

از آنجا جدا میشود و چون حق از هیچ جا جدا نمیشود ظاهر شد که نمیرود دیگر گفتی چیست آنکه

سکونت دارد و ندارد و چون حق همه جا گویا در همه مکان ساکن است و چون در هیچ

مکان نمیگنجد هیچ جا سکونت ندارد دیگر گفتی که چیست آنکه کمانست و صفت سنگ دارد

علم اولین و آخرین و ادراک کلیات و جزویات صفت حق است و سنگ اشاره

آنست که هیچ چیز در و اثر نمیکند چون در کائنات خوشی و ناخوشی اثر میکند و حق

عزوجل هیچ چیز نشانه نمیشود پس صفت سنگ دارد دیگر گفتی کیست که در همه جا تصویر میکند

ایشان برهم آسمانست که در جد اکاش تمام کائنات را نقش می‌بندد دیگر گفتی

چیست آنکه هیچ چیز از وجود او جدا نیست این نیز برهم آکاش است کائنات سایه اوست و از و جدا نیست

دیگر گفتی کدام چیز است که دوم است و دوم نیست برهم است در تعین دوم است و در ذات دوم نیست

در کلام الهی واقع شده است که خطهای دوم هر کلیت و سیوم هر دو چهارم هر سه و پنجم هر چهار و ششم هر پنج علی هذا القیاس ترکیبی کلمات و لیکن هر ذره بود شنیده گفت

[illegible]

ذات یگانه از کثرت تجلیات متکثر نمی شود و در دریای کلیت او با هم امدن

امواج منجر یکدیگر و چنانچه عارف کمال شاه بلند اقبال می فرماید نظم

[illegible]

کمال معرفت رسیده است [illegible] که خدمت شما [illegible] شود اگر مطلب و

[illegible]

لیکن [illegible] که [illegible] اقوام [illegible] مقبول الفهم [illegible]

موت [illegible] که بینم [illegible] گفت اگر [illegible] دست تواند [illegible] باشد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

درین اثنا کرکتی خواست که رخصت شود راجه باو گفت الحال میان ما و تو دوستی بهم رسید حرف

طریقهٔ بزرگان این است که حق دوستی و صحبت نگاه میدارند میخواهیم که صورت های کرکتی

شما ببینم بگذاری تو بصورت زنان جمیله متمثل شده چندگاه بخانهٔ ما باشی کرکتی

گفت وقتی که ما بخانهٔ شما بیایم چه ضیافت من خواهید کرد طعام شما خوردن بکار من نمی آید

راجه گفت فرزندان و کتهه کاران و صاحب العقاب در حکومت ما بسیار جمع می شوند

و همه ما بتو میدهیم که بخوری اما می باید آنها را بکوه کیلاس برده بکار بری

چون کرکتی بخانه راجه آمد سه هزار کشتنی سو جمع کرده بکرکتی دادند و تب بصورت

خود برآمده همه سو بکوه کیلاس برد بسشت می فرماید که ای رامچند الحال هم

کرکتی در ملک کوهندوانه می آید و راجه انجا مردم کشتنی سو نذر او می کند و او میخورد

و هیچکس سو آزار نمی دهد ای رامچند حکایت کرکتی و سوچی سو بتو میگویم که در ضمن آن

معلوم کنی که بغیر از برهم آتما هیچ چیزی موجود نیست و عالم معدوم صرف است

و آنچه هست همه وهم است که باین صورت ظاهر گشته و همچنین حکایت لیلا

اندر بهمن بشنوند که عالم همه جلوهٔ علم الهی است و عارفان همین جلوه حق توفیق الله

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هیچ مشغول بوکاری و رکار نیست و وقت عارفان بی نعت و صفت خود بخود

می آمد ای مهجبه و فی برهمان برهما زور خود را تمام مشاهده کرده و عالم سعی

فانی ساخته تب بخواب رفت چون هنگام صبح از خواب بیدار شدند و عیان صبح

[illegible]

کرمن یک ذره قوت و قدرت در خود نمی بینم که مقصد را بهمه آثار عجیب بوانم

بمعنیهای محبت و الی صفت رجوگن در وجودهای وجود به و حرکتی خود بخود بیند آمد

[illegible]

مسوحه آن وقت که بتر اعظم و روشن شده عالم و نشاده

[illegible]

از حقیقت مساکوم گفت در توته جهون و سبب در و امن کوه کیلاس البراس

بریح و از اندازه [illegible] و بار دیگر [illegible] بزرگ شهری بنا کرده بودند

برهمن جیت نام برهمنی اندر نام از اولاد کشپ با [illegible] برهما [illegible] پیدا بود و

او زنی داشت از جان محبوب تر لیکن عقیمه بود فرزندی نمی زایید چنانچه و زن پیر شدند بسیار دراز

مدت بمیر شدند و در آرزوی فرزند بوده و درین آرزو در کوه کیلاس بر ریاضت

مشغول شدند حالت ایشان سایه درخت بوده و خوراک ایشان آب و برگ بعد از مدتی

مهادیو مهربان شده بر ایشان آمد و گفت که مراد خود از من طلب کنند گفتند ده پسر

صاحب جمال میخواهیم مهادیو بوجود ده پسر خوب بشارت داده رفت برهمن و زن او

ازین بشارت خوشوقت شدند ده پسر چنانکه میخواستند پیدا شدند و پس از مدتی مرد و زن

پیر از خود و سال گذشته رحلت نمودند و پسران با هم مشورت کردند که چون ما را در کاری

کسی کومکی نداریم بهتر است که مطلب در خاطر آورده در کوه کیلاس برویم و در آنجا بعبادت و

ریاضت کنیم تا مطلب بدست آید همه باتفاق آنجا رفتند و فکر کردند که کاری که باعث

عزت و زیادتی ما باشد در حالت کردن آن سعی و تدبیر ما هم یکی گفت که اگر ریش

حضرت بهم ما بهتر است دویم گفت که راست اینکه بهتر از آن است سیوم گفت راجگی ملکی بهتر

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ازان است چهارم گفت چکروتی بودن بهتر از انست پنجم گفت اپنیدر بودن بهتر ازان است

ششم گفت برهما شدن بهتر از آنست که در یک روز برهما چهارده اپنیدر بهم میرسد

و همه برابیمهی اتفاق کرده برادر کلان گفت میباید که هر کدام از ما همین تصور را در دل

خود متمکن سازد که من برهما ام و آفریدن عالم بمن تعلق دارد و همه برهمن زادها بطریقی که

برادر کلان رهنمونی کرده بود بریاضت و مجاهده اشتغال نمودند و در اندک فرصت برهما شدند

برای آن برهماندها که برهماندها بهم رسید در هر برهماند یک آفتاب است و آفتاب یک

منم چون آفتاب در هر برهماند همان برهما بود که حقیقت عالم از وی پرسید معلوم گشت که

این برهما یکی از پسران اندبرهمن بوده است بشنو می فرماید که ای رام همین دل

آفریننده عالم است و صاحب قدرت و آنچه دل میکند همان میشود و کار ندارد چندان

اختیار ندارد و چنانکه همین یک بدن زن و خواهر و دیگر میکند تلف و نیستند دل است

ای رام جیو به همین وقدرت دل پسران برهمن برهما شدند ای رام جیو اتحاد

دل با بدن یکجا تمام دارند و در همان اتحاد مانند است الا در ظاهر و از جهت

همین یکی که است که از ده دو آواز یکی و دیگری آورده نمیشود بر مقدر می باید که در بدن

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بی‌غرض هوا و روحی و آزادی بجوا آشنا و دل زنده لیکن از کمال آمیزش و مناسبت که

در میان ایشان شده آن حصه جانز و عوام که یکی از ایشان را می‌شناسند و افعال این سو بآشنا

نسبت میدهند و میگویند که من مهجورم و من می‌خشیم و در حقیقت آنکه مهجور و منجمد

جز این دیگر است و اگر کسی بعقاب و ذلیل و گرفته شود کامل و کیف زیادت جوا آشنا و

دلرا از بدن جدا فهمد و جدا داند و ابهمی خوف خاطر نشین خود سازد و از الم و از آزار

بدن اصلا آزار نمی یابد چنانچه از پاره کردن جامه‌ها این هیچ نمی‌گیرد و از زخمی شدن یک

آزاری بدیگری نمی‌رسد و نتیجه ریاضت که عارف را موحد حاصل میشود اینست که

جدایی میان روح و بدن شناسد تا الم و آزار دنیا و آخرت کم گردد و برای همین

اگرچه خواهش ایشان زر و زن و ازل العبر از خصوص تو چیزیست اما کاه تا شد که از عنایات الهی

در یافت حقایق عالم خود بخود حاصل گردد و بر کرامات نظر ندارند اکثر مردم گرفتار

دو وهم باشند یکی آنکه یکی بود و دو میدانند دوم آنکه دو بود یکی می‌پندارند و مدار کارهای

ایشان بر این هر دو وهم اتفاق است و آزار دنیا و آخرت ایشان از آنست که حق

با مکانیات و حقیقت یکیست و اکثر مردم دو میدانند و روح با بدن در تعین و ظهور دو است

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

دانیهاکه تصور میکند چنانکه هرکه دل را از بدن جدا تصور کرد هیچ درد و آزار باو نمی‌رسد

در بیان حکایت اندر و اهلیا که مینود ای مجید در ملک ... راجه بود اندر نام

دد بودمن نام زنی داشت بکمال حسن و جمال در شهر راجه جرو لوندی بود ادیم اندر نام نیز

روزی حکایت اندر راجه آسمان که بر اهلیا زن گوتم رکهیشر عاشق شده بود شنیده گفت

که من اندر نام دارم و زن عجب هم اهلیا نام دارد و من بر زن راجه عاشق میشوم

روزی گوتم از خانه بیرون رفته بود اندر ... [illegible]

[illegible]

در خانه در آمد و الست که الحال کار بر سوایی و فضیحت کشیده بصورت گربه شده

برآمد گوتم از صفای باطن دریافت که این گربه اندر بوده است که بفضه کار شنیع آمده

نفرین کرد و گفت که اندر بطلب چیزی که آمده بودی همان علامت بر بدن تو

ظاهر شود که در تمام بدن او هزار سوراخ نهد فرج زنان پیدا کردید اندر چون

با ... خجالت و شرمند که بجای خود نتوانست رفت و در میان ...

در آمده میان بوته های نیلوفر پنهان شد و چند هزار سال در آنجا بود و بجای او راجه دیگر
که ریاضت و عبادت بسیار کرده بود مدتی کار راجگی میکرد و سرانجام میداد و عاقبت بر ان
اندر عاشق شده و کاری کرد که به نفرین اگست نبی روحانیت [illegible] گرفتار گشت بعد ازان
دیوتاها بیکاس بسیار برهمونان برهسپت یعنی روحانیت مشتری اندر را پیدا کرده رفتند او
و گفتند که بر راجه واقع شده که راجگی گذاشته درین آب پنهان گردیدی اندر ماجرای
خود را شرح داد و گفت که من باین حال گرفتار شده ام از آب نمیتوانم بر آمد آخر الامر
بشفاعت برهسپت و جمع دیوتاها گوتم از تقصیر او در گذشت گفت هزار فرج که در بدن
اندر ظاهر شد بهزار چشم مبدل گردد اندر هزار چشم پیدا کرده از آب بر آمد القصه
بعد از شنیدن این حکایت غائبانه بر اهلیا زن راجه عاشق گشت و زن [illegible] هم
این معنی شنیده بر اندر عاشق گردید هر دو حیله کرده بوصال یکدیگر پیوستند این خبر
هر دو [illegible] سیاست کرد و لیکن هر دو بار بسیار [illegible] کار چون باز نیامدند راجه هر دو را طلبیده
نصیحت و ملامت کرد و گفت این همه بلا و محنت که بشما می آید چرا از وضع باز نمی آیند
باز نمی آید بلکه [illegible] اظهار خوشحالی میکنند گفتند که ما در محبت یکدیگر محو شده ایم

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

وار سیئات و آرزو چیزی نداریم هر که مستغرق عشق و محبت اوست هیچ چیز آرزو نمی دهد

جنبش بدن بی یاری دل اصلا معتبر نیست و کارهای بی عشق پیدا کننده همش دل است اگر بدن

بعضی جهتی بنمایند و ارد و بیمار نیست اما چون عشق [illegible]

[illegible] و بازی نیست [illegible] عشق عشق [illegible]

ای بازی [illegible] **بیت** [illegible] از معشوق [illegible] عشق [illegible]

[illegible] در این بیکی انسانه و [illegible] **بیت** [illegible]

و در حالت [illegible] بیگانه [illegible]

دل معشوقم [illegible] محدوم بود [illegible]

انتهای عشق از ملک خود بیرون باید کرد شاهان هر دم شوار از شهر اخراج می کنند **بیت چو**

می فرماید که ای زاهد مجید حکایت اندر واهلها با تو گفتیم و مطلب این بود که بدانی که هر فرد

معشوق [illegible] دوست [illegible]

[illegible] ای بی [illegible] و کارهای [illegible] عشق [illegible]

[illegible] آرزو [illegible]

اندر

عاشق چندین سیئات و عیوب می کنند و هیچ آرزو ندیدند و اگر گویند که ورت **شعر** [illegible]

[illegible] **نیست** [illegible] **عشق** [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **ای دادن** [illegible] **بیت** [illegible]

۱۴ [illegible]

از جمله این سعده چیز کردن لطف عبادت او از آن اشتها و ارادن لطف تمام

کردن چه معنی دارد گویم که چون دل مرو ار دیار لک محبت و همه قائم داد و اندکی او

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

گروه بند گو با همه مذکور شدند رامجید پرسید که ای استاد صورت دل را چگونه است

نشت فرمود که صورت دل حرکت آسمانست در کردن کارها و ناکردن آن و همچنین مگر

بتو گفته‌ام ما کسی در تصور دل بیفتاده است میدانند که او حقیقی دارد و متوجه ادراک حقیقت او میشود

خوب چون و امیرست میدانند که او هیچ خبرست موهوم است ولیکن در مرتبه تعلق او و جبر برتو

مگاه انداز دیگی بیند و دیگری دیده شده و از همه در حالت تشبیه که توجه دل بمثابه

وصفت آنکه او میرود و جبر ها هیچ وجه دیده نمیشود ای رامجید هر چند دل هیچ است اما

وسیله بزرگ در بهر عظیمی است برای حکمت می باید او را از همه کارها باز داشته در راه

برهم آسما در آری و دل کاملان عیان برهم آسمانست و هیچ جبر درین عالم نیست که

در دل نیست و دل هر چه میخواهد میتواند کرد و بر همه چیز توانایی دارد بصورت و ابابید

در بدن ظاهر میشود بصورت سختی در سنگ و بصورت آرمیدگی در زمین و بصورت

روانی در آب بصورت سوزندگی در آتش و بصورت جنبش در باد و بصورت بلندی

در آکاش و بصورت نی تبالی در همه عالم ها بصورت و در دل جانان است که تمام صورت

طاوس از پرهای رنگین و غیره در بیضه آن پنهان است ای رامجید احمقان و نادانان

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

صورت عالم را دیده و نیز منکلب شود در قید خود افتاده اند و واما از ین قید
خلاص است ای محب فرو بسته هیچ قید نیستی و روح را بهیچ چیز نمیتوان بست روح

[illegible]

ای محب

کرده ولی را کرده انکار و بسته همان است که بسته و لیست و آزاد همان که آزاد و کرده ولیست
ایمعنی سو خوب فهمیده خود را از قید های وهمی خلاص کن ای محب اگر دل از

[illegible]

علاج

ای محب

علاج بیماری [illegible]

بیماری دل که من با تو میگویم [illegible]

[illegible]

ای محب

[illegible] و دلیل این سخن است که
چون دل در کار کردن با سبب [illegible] همت بهت وارد و که حرکت کرمی بود

[illegible]

لازم دارد و چون از ہمہ جہت‌ها آزرده باز آید بساکن شد مثل آهن سرد است آتش من کرد را

حکم با اهن سرد می کوبند و طرقی و با تیلاحی مصرف زنند همچنان دل است از بدل آرمیده

اصلاح باید کرد و یعنی حرکت و سکون صفت دل است گاهی این صفت بر دل میشود و گاهی

آن دیگر را باعتبار این دو صفت دو میتوان گفت هر صفت او که بر صفت دیگر غالب شد

فی الحقیقت دل یکی است و آنچه بر زبانها جاری است که دل آسمان را می جنباند با آرام میدهد

سخن رسمی است اما در حقیقه آسمان صاحب کمال و قدرت است استعانت در کار با خصوصا در ولی

اوست لیکن آسمان همسایه بر طرف دل مرد و از جنباندن او می جنبد و گاهی تا استعانت خود

نظر داشته موی صفت دل میکند بلکه اوهام هم براه می آرد و مناسب سری که گاهی باطفا در برابر

تیرنگ میشود و گاهی ایشان بزرگی خود نظر کرده طفل و از بازی بازمیدارد ای برادر مجید

بعد از فانی شدن خطرات دل واجب شدن بر هم آسمان میماند و بلی و کمال معرفت همین است

کسی که بر دل غالب شد او سالک و مسخر کرد و مسخر کردن هر سه او یک جنس او برابر کاه است

تا هر چه دل محبوب و مرغوب می بیند و اگر تواره کرده و بند داشتی دل مسخر نشد همین تو

وآن دانی و آن زمین و این زنو اگر این اعتبارات در پیش تو است با جا بای دل ادوی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ای عزیز مجید اگر در آن کاسه ابر نباشد باد او سعی می جنباند اگر نباشد باز در آن کاسه تصرفی نمیتواند کرد

ماهیچنان در هوای تشنه اگر دل نباشد سنگلب او را میجنباند و اگر دل خالی تو دشنگلب باشد

[illegible]

کارتست مشکل و علاجی که در دفع خطرات ممکن است همین که متوجه خطرات نباشد و دریچه

آن نرود و حکایه سعی عین حق داند ای عزیز مجید دل در میان یک دانه صد هزار باد اند

[illegible]

اگر گوید که سبب وجود دل او دنیا

[illegible]

خواهد گشت ای عزیز مجید ای او سماء او دنیا بر حد و خارج معدومست و وجود

محض و همی است اما در دور یک و قید در آمده است که به دور توان کرد و دور کردن او

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

نوعی خطر نبیش نمی کند که بار دیگر هیچ نسک و شنبه و دوهم دو نوبت و امیگر من نبود

لنت فرمود وقتی که کسی بدیدن آتما عشق و میل بهم رسد او خود بخود با آتما یکی ساخت

و انابی محض نصیب او شد بمجرد حصول این علم اودیا خود بخود میرود ای زاهد نور ذات صاحب منکشف

دل از روشن میسازد اما در متن اکاش اندکی از تاریکی بهاسا مینماید وقتی که آفتاب معرفت

طلوع میکرد آن تاریکی باتمام و در روز زایل میشود اودیا هم میرود ای زاهد بعلتی ول

بمحسوسات دل از رنگ محسوسات رنگین میگشت و بعلت آتما ها ان این چنین نیست و لیکن او

همه عالم سرب بیاپک است یعنی محیط تمام عالم است از رنگ عالم رنگین نمیگردد بلکه آتما

سرب بیاپک هم بعنوان گفت که سرب بیاپک وقتی باشد که سرب یعنی همه وجود و آتما سبب آن

از جمله شش صفت که از لوازم تغیر عالم است در آتما اثر نمیکند یکی نو پیدا شدن دوم

مدتی پاییدن سیوم زیاده گردیدن و چهارم کم شدن پنجم از حالی بحالی گشتن

چنانچه از شیر جغرات بسته میشود و طلا انگشتری میگردد و ششم مردن چنانچه

ذات مقدس حقیقی بکمال لطافت و مغیب ذاتی با عالم ظاهر است و بمقتضای بینیازی

بعالم موجود است لیکن روح با جمله همه جا ظاهر است لیکن شناخت روح مشکل حقیقه خواه

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

شناختن خود بعد پیدا شود و خواه نداند **رباعی** هرچند که خلق را گرفته گوبی ها غفلت

بر همه مشغولیها ها مشغول بخوبت بدانند باشد ها هر کس که بهر چیز کند مشغولی ها

بعضی کارها [illegible] کناکس گشت
[illegible] راجه **نون** بان [illegible] طالع [illegible]
[illegible] **رانی** [illegible] **جو** [illegible]
[illegible] جرات [illegible] و [illegible] این جزای [illegible]
[illegible] **اودیا** [illegible] آن [illegible]
[illegible] چون [illegible] کار [illegible]
جون [illegible]
با [illegible] همه [illegible]

تشبه فرمود چون مدار کردار و جزای آن بر دل است و بدن تابع [illegible] و دل
نه کردار است و نه جزای کردار و **راجه نون** بدل خود کاری کرده بود که بدین [illegible]

[illegible] انجام [illegible] آن [illegible]
میمانند [illegible]
[illegible] **جلد** [illegible]
[illegible] **جلد** [illegible]
[illegible] **نون** [illegible] و بر همسایان [illegible]
[illegible] سال از این کار فارغ [illegible]
[illegible] **جلد** [illegible]
[illegible] **جلد** [illegible]

جدا ال بعب کسی بوده و حقیقه باز نکر از من [illegible] که من [illegible] و در مجلس راجه **نون** حاظر
بودم ذهنی که رابطه [illegible] خود و ملاقات نمودن با دختر [illegible] و نکاح کردن تا آخر

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

حال گرو محبان از من رسیدند که این چه بود که راجه دید ۱۳ یعنی عراقی کرده حقیقه
حال بود دریافتم و گفتم که راجه تشنه در دل اچو چاک رحی کرده بود بباران دوازده
مثال در دل آرزو محبت کشید و آن نا بکر بود فرستاده اندر بود که شما شو باین بلا
گرفتار سازد ای رام چند نادانی و دانایی هر کدام هفت مرتبه دارد و چهارده مرتبه
بهومکا میگویند که بطریق اختصار بیان کنم تا از هفت اول بی‌هنری و هفت آخر سود
مثال آن یی دیج هر هفت که در دل محکم میشود و ثمره آن از نیکی و بدی بظهور می آید
مرتبه اول نادانی هستی موهوم است و آنرا بیج جاگرت میگویند دویم منی و انانیت
آنرا جاگرت میگویند سیوم من آنم و من اینم و من آنکاره و اینکاره ام آنرا مها جاگرت
میگویند چهارم آن چیز چنان است و چنین است در حقیقت چنین نیست چنانچه چشم گرما خورده
سراب را آب می بیند و احول یکی دو می بیند آنرا جاگرت سپن میگویند پنجم خواب دیدن
که حصول آن بعد فراموش میکنند آنرا سپن میگویند ششم خوابی که تفصیل سی طرز در آن نشسته
آنرا سپن جاگرت میگویند هفتم خواب بیهوشی که هیچ خبر نیند آنرا سکهپت میگویند
از هفت مرتبه دانایی اول آرزدی کت و معرفت و حرب نخوردن را که من نادان

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چون مانده ام و در صحبت کاملان و خواندن بید و شاستر جرا مجره هم اینها بسو سیجها میگویند

دوم سعی و تلاش در سلوک و معاملت مطابق آن آرزو آنرا بیچارنا میگویند سیوم

[illegible]

نیدار نکرد و از خود به بیداری حاصل شد و آنرا بیدار تهه سهافیه میگویند هفتم استغراق در پاک

حق بمرتبه که او بیدار کردن دیگری هم بیدار شود و حضور حق ظاهر و باطن او فرو گرد

[illegible]

شد خواه از اشراف ... و خواه از اختلاف و از اول و خواه

[illegible]

و دل نیز آمد و بسبب نیز ل آینهٔ عالم است و آتما آینهٔ دل چنانچه کسی صورت خود

در آینه می بیند و آن آینه سو با صورت خود در آینه دیگری بیند و فرق درمیان این هم

که آسما جون نرمل است یعنی بی‌عیب روشن است و لطیف تصوفی در صورت نمی‌کند و

همه دل که فی الجمله تیرگی دارد و صورت سو چنانچه هست نمیماید آغاز بر کرن ستهت

ای رمجید چنانچه همه‌ها سو در نمودن صورت اختیار نیست همچنان حق در نمودن عالم مختار نیست

بلکه این نمود خود بخود است و از لوازم ظهور وجود است ای رمجید این عالم که در همه‌ها حق مینماید

نه کاران است و نه کارج نه آفریننده است و نه آفریده شده چیزی نیست که گسسته تو لی حاضر

دو لیسکی با آن بوده باشد پس برای آرام دادن دل آن یکسو طلب کن که اینها همه ظهور او است

و بغیر از او هرچه مینماید وهم و خیال است چنانچه سیکی که بذات خود نقشی ندارد و بر کاغذ

ونت و قلم نقشهای بسیار در وی ظاهر میشود در همین معنی حکایت شوکر پسر بهرگ کشته شود

که در کوه منده که جای روییدن گلهای رنگارنگ است رکهیشری بهرگ نام

بعبادت و ریاضت مشغول است او پسری داشت شوکر نام که بکمال عقل و حسن و

صورت خداداد ظاهر است و پیوسته خدمت پدر نیکو میرساند و از غفلت

یاد الهی برآمده در بهنور بکمال معرفت رسیده بود و وقتی بهرگ حواس خود منجمع

خود کرده در مقام لکلیتا اماده نشسته بود درین اثنا یکی از رقاصه اندر که آنرا

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

الیشور را گویند در کمال حسن و جمال و لطافت و در الکاشن مبرقت ناگاه نگاه نوکر بجانب او
افتاد و عاشق شد و عشق او بجان نوکر رسانید که از حد مشت ... باز ماند و از روی ... جری

[illegible] ... نوکر ... نوزده ... [illegible]

منفرط پیدا کرد و حکم ... و نوکر ... خلق سکند و دیونا بهر کدام بجای خود رفتند

[illegible] ... نوکر ... [illegible]

عکس حمرنت و بروشده در شمال ملک بنگاله پیدا شد و ... گشت و در آن ملک
برهمنی بود و برنج آن سال خورده آب منی بهم رسید ... و فرزندی شد ... نوکر نام

[illegible] ... نوکر ... [illegible]

بزرگ و جهد ... دیگر ... به هر و هر باض به بصری شعبی ناهید چون
کلکان ... بر ... سنتعال بهم و درس ابتا بهرنب ... افشد ... و شش ... برساله

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مبدا ارشده و دید که بدن پسر خود خاک شده افتاده و بلکل از برکت عبادت و ریاضت بهرک

آن بدن خاک شده و از ترس بهرک جانوران هم نخورده اند و حساب مدت عمر خود

بهرک به ایام دیوتاها که یکروز ایشان یک سال است در ست جگ بود و الا حساب سنوکر

باالنزا در مدت سه کرور و چهل و یک لک و شصت هزار سال در ریاضت او در مدت سی کرور

شصت لک و بیست هزار سال مانده و مراقبه بهرک را سنبی آمد و ثت نهایت الترا

در ریاضت سنوکر بر بسط زمان محمول کرد تا هر دو مدت باهم مطابق باشد القصه بهرک

از مشاهده حال پسر بر کال یعنی روحانیت و هر چه گروه مهجوبست که نفوس میکند

کال صورت اصلی خود گرفته پشتش سیر و پشتش بازو حلقه طلا در گوش و شمشیر در دست

دراز و در برابر نهنگ ایستاده بر آمد و حاضر گشت و دید که بهرک از غایت قهر و غضب تمام

در پای وی صحت آماده هلاک کردن عالم ایستاده است گفت ای بهرک شما برهمن عبادت میکنید

آمدن ما با اینجا که لکها ایت عمر پسر شما بود دید که از ترس نفوس شما آمده ام شما به اینجا

که هیچ ترس نفوس حادثه و در مال اثر ندارم و چندین برهماند و برهما دیده ام

خورده ام کدام ملک ما نفوس کرد شما خواهید کرد چندان تصور کنند که ما

داریم و شما همه غذای ما نیند اگر به نظر تشنه و گرسنه **بهیوک** نبیگر دار و یا دانستی سوختی حظ

میکنند و در هر گوشه صد هزار غذا و صد هزار غذا خوار افتاده است الکاینات همه غذات

[illegible]

همه نقصهای حکمت الهی است چلک نحن اگه و هر مظهر قدرت کامله الهی است طفیل وجود

طفیل در حقیقت و باز دانستن و هر **بهرک** از طعن و تعریض جدا این رهگذر است چنانکه در خبر

[illegible]

بر رهمنی شده **باشد** و بنام زاده و برکه روزنامی **سکار** ... مسئولت

[illegible]

کمال این گفتگو شنیده خنده کرد و گفت **بهرک** گرچه از آنجا روان

هر دم کنار وبابای **سگان** آمدند ... حاجی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

برخاسته هر دو بزرگ را تواضع کرد و گفت ناخدانی من از خواندن ستنر و دوام

عبادت دور شده بود و از دیدار همبارک شما دور شده و لطف شما صحبت آنحاب

دار و کشما خانه مبتر شستم که گفت شده و از کیا تشریف آورده بهرک کفت که تحار جبت

مراقبه در شانده خود بر این که ما یان گیستم باشد بود دیگری مراقبه کرده ها همه مراتب

خود ماکرد و دورها فت که از بن هر دو تن یکی بهرک پدر اوست و دوم کال است بعد از آن

باشد بود تبسم و تعجب کنان گفت که نظر و همی و سکلب دل عجب طوری وارد که

چندین عالمها و مرتبها و زمان ها و مرکبها طی نموده است اکنون از برکت دیدار فیض

آثار شما هرچه دشمنی بود داشتم و هرچه دیده بود دیدم معلوم شد عالمی که تابنی

دیده بودم همه از شهر کیب و تصرف در بوده است این عالم که الحال می بینم از آن

قسم است و همه وهم است و خیالت داشتم که بغیر از جان مردب همه هیچ است

ای پدر الحال همراه شما بروم و بدن بنی خود دیده باید گفت که این بدن

شما مارو بغمت پرورده این الحال به بیند که حضور خشک افتاده است عجب آزارم

پس سکلب در حجره افتاده است که تیکه شما هم با بعول باشند سکلال گفت

کہ المحال بو درین بدن و اخلت شو چنانکه راجہ بزرگ در آرامگاه و در اخل میشود

و بشنو سابق او سادی و معنان میکرده باشی و گفت که ای بهرک و ای نحوکر

[illegible]

وبهبود خود شو از دست مدهی ای راجه هر که در بهبود خود فکر درست کرده و حقیقه

واقعی نیست و لذات لوک و پرلوک یعنی دنیا و آخرت میگذرد ترک کند خطاب او بر

[illegible]

بلکه او بر احوال بجماعه تا ثیر دارد که سر رشته نظام عالم و عالمیان و انتظام

[illegible]

ای راجه هر که دل را در رضا خود دارد و باید که خبری او بود چنانکه میخواهد

اگر او را بکار او بگذارد به نعمت های هر دو عالم بسر برده میکند و نیشه شخصی که

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

در تبعید باشد بهر غذا و لباس قانع میشود و اگر فارغ البال است بهر چه بیابد رضامند است

بلکه از سلطنت هفت اقلیم سیر نمی شود و پیوسته مثل حرص خواهش زیاده ای دارد

هیچ سیر نگردی چو معده دوزخ مگر که پای نهد بر تو خالق جبار

هر که دل مسخر خود کرده است هر چند او هیچ خواهشی و آرزویی ندارد لیکن اگر احیاناً

وقع زمان تسخیر رساند که اشیای زلالی که هیچ صاحب قدرت نتواند کرد از من

بظهور آید دل او بقدرت تمام آنرا با تمام میرساند مثل درویشی که پادشاه

عظیم الشان مسخر و معتقد او باشد هر چند بذات خود هیچ غرض و مطلب ندارد

اما اگر گاهی بنابر مصلحت مطلبی اراده کند که اهل عالم در سر انجام آن عاجز باشند

آن پادشاه عظیم الشان منت بر خود کند انجام خدمت او بقدم میرساند

ای یار عزیز دل عجب وسعتی دارد چون روح که پادشاه مملکت بدن است

ملک رنجهای بزرگ رنجیده میکند و زیر خزانه اش میتوان گفت و چون بر خواندن علوم

باعث میشود او بسیار مشتغل باید و آب و چون تربیت بدن میکند که بسبب تکمیل

روح است بجای بندهٔ توانا میشود و چون تحصیل مینماید روح کارهای استاد

را بکام بیابد و بمطلب اصلی خود کامیاب گردد و بجای فرزند رضاجوئیست که درکار

بر آنکه دنیا و آخرت کامل گردد
خود از آن بیرون و از بیم ایمان و غم بیجا و بیمار دو نه بدست دهد و ترقی و...
از آن نیکوتر [illegible] ترا کمال بهم رسید در وقت عزت و فرح...
و فادار بیان و فقیر کس [illegible] نصیحت بجا کنید

ای راز مجد

از خدا غافل مباش و با خلق در جنگ نمان و مثاب بهم و بیاشع و ود

بیمار منور و الا میکرد
ای راز مجید دائم و بسیار نیکی کرده بدست
بهم و نیکی زده
زمان کجا نیک آمد و [illegible]
بیک زمان نیکی [illegible]

شدائد عار و شک را مجید پرسید که این مرسه و بیت بطور بهم بسته

وجود نیک وجود [illegible] نفع نیک
بهم آمد و نیکی [illegible]
نیکو [illegible] دائم [illegible]
از آسمان نفع [illegible]
و لطف [illegible] و عدل [illegible]

حال ندارم و فرزند ندارم ملک دو جهان [illegible] در خانه خود کسی وارد

ای راز مجید
ای راز مجید
[illegible] ستاره

رستگاری دارد و اگر موافق حکم ستاره و قضایای آسمانی سلوک نماید

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مطلب برسد هر که پی ورزش عملهای نیک و سخنان اهل معرفت رود [illegible]

و صاحب عهد دل بفهمیدن آن او مصرت میرسد چنانچه راه را مد عالی چون آن آفتاب

[illegible] راه نام دیتبی است که چون در هجوم دیوتاها پنهان کرده بخوردن آفتاب

[illegible] شده و بود آفتاب و ماه برا بیمعنی مطلع شده همه را خبر کرد و درست خستند و راه

سر بر بدند و هر چند آفتاب عروه زنده میکند لیکن چون راه آنرا باوب و روش بخورد

سر او [illegible] رفته و روش این بود که از دیوتاها رحمت گرفته آب میخورد و ای راجه

کسی که شستر بخواند و موجب آن عمل نماید و طالب مکت شود و بابا تنگی سلوک نماید

و در کار خود اضطراب نکند امکان ندارد که بمطلب نرسد و معرفتی که در مدت بسیار حاصل

میشود ثمره آن [illegible] زوال ندارد ای راجه اما اگر خواهد که دانایی خود را امتحان کند

بخدا بابی حرود که هیچکس او [illegible] نکند و از همه اگر بگری در عقل خود به بیند بداند که

دانا است و از نجا [illegible] است اگر در [illegible] ان کمتر باد و مایل میشوند و کسی که

شود [illegible] و نشان [illegible] اگر این حرکت [illegible] بکند

خواری است [illegible] که [illegible] ماند است و [illegible] آنرا [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ای رجبه طریق حیلت کردن معروف اعمال [illegible] و صحیح [illegible]

[illegible] از آن روی [illegible] ای مجید [illegible] [illegible]

عمل معروف و وابابی [illegible] را مجید بر سبیه که حقیقه [illegible] را مفصل بیان

[illegible] قسم اول [illegible] اسم [illegible]

قسم دوم کامل و قسم سوم الملک و عادل [illegible] [illegible]

[illegible] ای مجید [illegible] [illegible]

در بحث انبار معروف و [illegible] خود [illegible] کاینات [illegible] [illegible]

[illegible]

بین [illegible] حقیقه [illegible] کتاب [illegible] [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

رود بدریای محیط پیوست و چنانچه رنگ‌های ابر عشق باد و سید میگریزانه در کوهستان بهاه برد

[illegible] بت و ... ه دوتا ما بود آن هاهمه دنیت بود پاس شد رسن جگر که سلاخ

[illegible] سوخت و هاهمه سو لبب معرفت و دانایی به بهشت متمکن بیما حیث لبت فرو بجود که

هاهمه دنیت هر حد بد ذات و بد ذات خود دشیر برو بدکردار بودند اما چون

نیکوکاران و شنا ار بهار رفته بود و کینه‌ای شدند مگث هنهد و به بهشت رفتند ای برادر مجتهد

هاسم یا سپاه را بگذار و بی رف باش و بمقام مگث داخل بو تفرقات عالم

که زیر و زبر گشته ... اصل ای مجتهد کلید گنج موقوف فراموش کردن

لذات و آرزوهاست و خواندن بید و شستر اما طبیعت‌های بارک سو خواندن

شاستر و تیمر ... اعداق بصد نوعه تمام است خلاصه همه این همه شاسترها یک سخنت

بیمرا از من بشنو و بعجاب ... که انچه نفعی تو آنرا شیرین و لذید میبینی اند خواه مطبوع

اهل عالم باشد و خواه نباشد و خواه مطابق شاستر باشد و خواه نباشد آنرا زهر قاتل و

آتش سوزان بدان ... یک آن هر دو ای برادر مجتهد ما میگویم که دنیا و لذات دنیا

عارف حقیقی سو مضرت ... گفتگوی با ... گردن ... تعلق و دلبستگی با ثبت

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

که دل او را بمطلوب حقیقی آرام حاصل نشده باشد بحث اتفاق کرده‌اند یعنی و لغمی

[illegible]

که مت ... همه اشیا و همه عارف اوست و او را نمی‌توان گفت که با

[illegible]

نشنت فرمود که ای کاش من از غایت لطف نماید چه آسان که صد هزار بار

[illegible]

هو حقیقت جامعه همه و صورت و ... لطفا و ...

[illegible]

را مجید برسد که ابی اوستاد سخن آن استاد امثال ... لطف و با ...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

در جواب عیب ... پدید گردد که حقیقت را خوب فهمیده‌ام اما گاهی و انا میباشم

آن مفهوم سبب آن حجب حق که برکاش شده است یعنی عین نور فهمیده‌ام

چرا که گاهی از نظر این غایب میشود این حقیقت را از خاطر نیس میکند ابدیه

گاه معرفت تو بکمال خواهد رسید و وسعت خواهد یافت این حقیقه خود بخود بر تو مکشوف

خواهد گردید تحقیق سخن است که سه قسم انهنکار که است بی شرح بادیه هر سه را خلاص

اودیا است یعنی جهل و نادانی است و هر سه قسم دور میگردد ... است

اول و دویم و دویم را سیوم و قسم سیوم که کامل از قسمها گفته شد و عبارت

از بس است که بدانند که من عین برهم هستم یعنی همچون خوب بفهمی از عبارت خبر میدهد

زیرا که چون یکی من برهم هم گاه تکه نادم می آید پس در تحال صد بر الهی می باید که این اودیا

قسم سیوم ... را زد من ع از میان بر دارد و تنها برهم بماند و لیکن

عارف و معرفت است یعنی نماند سی را خبر حق نیست ای رچهبه دو قسم اودیا

یعنی اول و ثانی از قوت دور شده از قسم سیوم در قوه مانده است چون در اقسم

منزهی از رنج علت باقی است گاه گاه مطلوب حقیقی از تو رو می دوشته هر گاه این تحر الهی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جلوه گر خواهد و گر حجاب و پرده در میان نخواهد ماند و اگر [illegible] اودویا

در پای جلیده [illegible] مینوشود درهم ما [illegible] اودویا [illegible] علاج [illegible] صرف [illegible] علاج [illegible] [illegible]

بالماس مبراشند ای زجید [illegible] سخنی که ما با تو در میان می آریم بالفعل

[illegible] اودویا [illegible] اودویا [illegible] ای زجید [illegible] [illegible]

برنج [illegible]

علم بهم رسیدن اودویا دراشنا حجاب بعجب آ بعر باید که این ابا و باید دراشنا

[illegible] اودویا [illegible] ای زجید [illegible] اودویا [illegible] [illegible]

طالب صادق عزیزتر از آن که با بن حضرت مشغول [illegible] اودویا [illegible] اودویا [illegible]

در [illegible] علاج [illegible] جواب [illegible] اودویا ای زجید [illegible]

قدرت ندارد که خود را باید از [illegible] حقیقه اودویا زالعد از وجود شدن ایدو

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ای همه بهجات وقت خود مبالغه مکن ای راجه جنم سروپ بوج حق تعالی

انانی است وقتی که حواس بدنی متعلق شود و صور الصورت این آزاده متعهد

چون آتما نام یافت و چون این تعلق اندکی زیاده شد اهنکار بهم رسید و چون لعقید

این افزود بوده نام یافت و از سنکلب بوده من شد و از سنکلب من پنج

گیان اندری که سامعه و لامسه و باصره و ذایقه و شامه باشند بظهور آمدند

و از سنکلب حواس پنج کرم اندری که گوینده و گیرنده و رونده و نخبوول

عضو براز است عضو ظاهری و باطنی بهم رسیدند و این مجموعه را بدن گویند پس آتما

این تعلقات را از خواهش اگر دور و خود را بآن بسته است چنانچه کرم پیله تارهای ابریشم

از خود از لعاب بجند برآورده و خود را بآن می بندد ای راجه جنم سروپ این وجود

ها همی عناصر خود برآورده و جهان را در وی در آورده است چنانچه تخم درخت را درخت از خود برآورده

در و بر می آید و شود شاخها و گلها و برگ ها می آید ای راجه این دل که از آتش

تخمها سوخته است و از دریای غصه ابد او فرو رفته و موج دریای شهوتش غرق گردد و

از عنایت بزرگان خود فراموش نموده او را مثل فیلی که در کار فرو رفته است

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

خلاص کن که بکار خواهد آمد هر که در استعمال عجز و بیکاری برو رحمت ...

[illegible]

ماده آکاش ... و از دل ... آکاش ... بظهور آمد که ...

[illegible]

و ... مشهور و در میان دل سلوک ...

[illegible]

پس برای چه مخلوق شده ام و کشف باطن در فهم آنکه برنهادهای ... توجه کرده بود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] بفصل و ترتیبی که باید

ن بظهور آورده و جهت نظام عالم و صلاح خلق دنیا و ترتیب نقشهای ناقص و بستن

ظلم و تعدی و جنگ و جدل و رنجش خوبهای ناحق چهار کتاب آسمانی که بنا

و مقرر کرده که عملهای اولاد او بسی و شش کتاب سنسکرت که مشتمل اعمال

احکام هر روزه باشد و شش شاستر که در آن عقاید و اصول دین باشد و هژده پران که

در آن ذکر و حکایات و وقایع عالم باشد و سایر کتب مفید لطیف تا این زمان که ظاهر شده

دل بخشیدن ترکیب و ترتیب که مذکور شد صورت و معنی برهما است و عالم از سنکلپ

او بهم میرسد و از فانی شدن سنکلپ فانی میشود چنانچه از تمام شدن روز و عمر

زن و شب و جواع فانی میکرده ای راجه این سه توانایی و فهمیدگی است که لشکر حساب

بکم و اعم عوام است نیز ایا نبند بکند در آنچه ندانسته باشی حسرت نخوری و دیگران خاطر

نیاشنی تو با سیجه ساینی شرط به تعلق جز شده باشی و اما اسباب و نیا شغل

او تعینت در باکن الوده میکرد و چنانچه برگ نیلوفر در میان آب میشد و پاک باشد

که اندر و دریای عالم از آب سنبات پر است هر که بر کشتی دانایی سوار شده از این دریا

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بسلامت گذشت و ...

... ازین حلقت سربها را در مسوده بود دیدکه از ناف ... بظهور آمده است ...

... که اول مخلوقات بر مخلوق عجیب ...

... بادو حسن ... آی ... الکره ... و ...

... سرز ... و ... وسک ... با ... و محاید ...

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

هر [illegible] کاری و از زمی خواهی [illegible] سنکلپ چطور بهم میرسد

[illegible] زیاده میشود و بچه طریق عیان میکردد واشور گفت که تخم نگاه چبین شود

سنکلپ است اچون آن تخم سبز شد جت نام یافت و چون درخت کلان شد

سنکلپ همان است سنکلپ خورد خورد میشود و خود کلان میکردد و خود بخود روان

خواهی [illegible] واشور باز از واسو پرسید که ای پدر تو که مدار کار سوزی دور کردن

و برطرف ساختن سنکلپ و خواهش نهادی مبالغه کردی که خواهش و اندیشه ها

از دل دور باید کرد تو که مقصود ایشه حاصل کرده کسی مراد ندیده حالا برای من ها

حقیقت سنکلپ و خواهش خوب تشریح فرمائی که سنکلپ چه چیز است و از آدمی چه ها

نوع [illegible] پیدا میکردد واشور بنیاد کرد که بدانید ای پسر که ها

[illegible] اصل تمام آن [illegible] من از وچه تواهم گفت ها

اما بعد بدان که حقیقت سنکلپ و خواهش بگویم که آنچه میان حد دو [illegible] که ها

[illegible] و میان جت که تجلی است از آنچه اندیشه تو [illegible] کرده است ها

و همین است [illegible] سنکلپ خواهش است و آن خواهش در دل ها

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اندکی تعلق میکند و کی با تجسمی از این سبز شده با رعه رعه [illegible]

بان ابدا نه و خوبی [illegible] غفلت او جهاد [illegible] بیان [illegible]

[illegible] همان جای [illegible] و از این [illegible] در جای [illegible] که [illegible]

چون متوجه ام بشه و حالی بکند و کاری **من** [illegible] بود ان ابدا نشه بو محکم کرده

[illegible] جهری چون [illegible] که این ابدا [illegible] جهری و با [illegible] همان ابدا [illegible] و حال [illegible]

[illegible] [illegible] **[illegible]** [illegible]

ضرورت تعین انجم جدا تعین [illegible] ان سبزی هر چه اگر در حقیقه همان انجم

[illegible]

یعنی گم رضها و آماده راحت وشت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

که ول خود نوای بتو د نگهدارد و هیچ بار زود و حواس [illegible] در راه [illegible]

تعلق و لوازم دنیا نخواهی و خود شو تا آن نه‌ای ... انکه اگر تو کلک بدست آورده

که آن را با انگشتان بمالی و با او بسازی در سعد رعمل و کار در برده و منفعت و

[illegible] و هم ... این انگشتان ضرورت میشود لیکن برای جار کردن خواهش و آرزو

نرده و منفعت و حبس در کار نیست مگر همین که هیچ چیز و هیچ آرزو در دل خود

نباید داد و خواهش نباید نمود ای بسر تو بخواهش در رونده خود که آن خواهش گیان برهم است

و این خواهش برونده که تعلق من است با اسباب و ... و خواهش جدا یا بی که نباید خواهش

آن نمود و دور گشن ... هر گاه خواهش من و دل تو بحقیقت برهم تعلق گیرد آنگاه تو از منتهای مقاصد

[illegible] ای بسر اگر بگویی که چگونه خاطر خود را از اسباب دنیا

[illegible] چگونه باز مانم و چه کار کنم و چه تدبیر سازم

[illegible] حکایت [illegible] و چیزی در زنجیب اگر کسی در دوست ابتدا

هیچ چیز ندیده [illegible] همچنان این عالم نمودی بود [illegible] تا هیچ

همه [illegible] این عالم نمود و لیکن بود [illegible] من خود متوجه و بیان برهم

داری دوست همت خود و زمان زنی و اگر گویی که من این من خود که

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ور نسیم الم [illegible] تحقیق میکنم [illegible] بهر زمان خواهش و آرزو مینماید چگونه مستعد این کنم [illegible]

[illegible]

می آرد و اندیشه و خیال این بیمار نمی خاید [illegible] و اگر گوئی که [illegible]

[illegible]

کار از ظرف [illegible] و بیمار [illegible] عقلیت حال [illegible]

[illegible]

و همه عالم [illegible] ذات [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] عالم و هر چه بنظر تو در می آید می باید که [illegible] آن را اعتبار [illegible] را از دل خود

[illegible] و تعلق [illegible] که حقیقت ذات برهم است که [illegible] آفاقی و دل خود [illegible] از عالم [illegible]

برهم [illegible] نبندی و بهمگی همت متوجه او باشی که همان برهم است و عالم

[illegible] است و بدانکه غیر برهم [illegible] موجود نیست و آنچه غیر برهم است از دایره اعتبار

بیرون است [illegible] که ذات برهم [illegible] بدان که عالم موجود [illegible] است

ای [illegible] [illegible] ذات [illegible] آرزو [illegible]

[illegible] است [illegible] برهم آتما [illegible]

[illegible]

[illegible] برهم آتما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

غایبش چون آن گوهر روشن و نورانی آمد بچه روشنایی و نورانی [illegible] صفا [illegible]

[illegible]

جهت ذات ای رمجید کسی که بکمال ذوق خود لذت یافته لذتهای عالم ترد و ببیره [illegible]

[illegible]

یابی هیچ چیز در میان حبت که [illegible]

[illegible]

ارزوی ذوق و شوق بوده ازمقام وحدت و معرفت که عارف [illegible] سنه خوشوا

وبار

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

[illegible] و ورز [illegible] و نیب عم نکیانت نشانه نیلوفری که از طلا

ساند و از روت نقمه آبیلوبرست نمی شکفد تمام شد بهشت بر کرن

آغاز انسیم بر کرن ای زاهد ما یعنی خواهش آفریدن عالم که علت ظهور او ست

پیدو حقت رجوگن و تموگن کاینات به عرصهٔ ظهور می آورد ذره ذره کاینات باو قایم

قایم است مثل خانه که بستون قایم است و اینهمه او دام است یعنی از غفلت که عارض است

از و باید گذشت که است ای زاهد الحال ترا همین می باید که هرچه از اشیاء منافع و ...

بافت در گذار تهی آن تعب و محنت کمتری که خود بود نیست و هرچه حاضر نداری در طلب آن

مکوش گذر و [illegible] و [illegible] ای زاهد دولت معرفت بدو طریق بدست می آید

یکی [illegible] که از راه ارشاد مرشد و خواندن شاستر علم ملک خدا میگردد

[illegible] که هر نصیب و مثل میشود که از آسمان بر زمین

[illegible] بر طریق آخر کجا بینی نعل میکنم کیش هوس شنو

حکایت شد ای زاهد چنگ را بهر بدیهه بکری در ایام بنت بهیا

[illegible] خدمتکاران خود و سو کدامشتر خو شیباشای سیره و کاب مشغول شدند اتفاقا جمعی

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از سده‌ها و کاملان در گوشه تاج ماهم ... [illegible]

این بار ... دوم مسلکت که معنی و بنا ... ایمان ... از ... من طلب ... دلبر ... [illegible]

من آنرا طلب میکنم و شده الحال سوم مسلکت حیرت که میان هستی و نیستی است و در هر دو جا

... زبان ... طالب ... مسلکت ... ایمان ... [illegible]

در خواب و بیداری بی حجاب از هر جا داری حاضر و ساری میشود هرکه این ده

... مسلکت ... [illegible]

خلوتخانه خاص الهی است و هرکه صاحب اینجا ... [illegible]

... [illegible]

از ... آدم هرکه صاحب این هدایت است فروشنام است و دیگر همه حیوانات

[illegible] سندمان [illegible] نشسته و بسیندوا از باغ برآمد و همراهان بو

[illegible] و با هیات عجایب و در کوچه بازار رفته گریه و زاری میکرد و میگفت که

صد هزار افسوس که من در حوادث عالم منهمک بوده ام و نکتهای همراه سرگردانم در این زمان

انتهای عمر من معلوم که چه قدر است و در این مدت اگر مطلبی بدست من افتد وای بر من

سراج و سلطنت و بزرگی و کلانی چه و لیکن نفعی ندارد و در این میان چنین که لعاب نبات

نو شسته باشد و در آن عیب و نقصان نمانده باشد و اگر بزرگتر و کلان تر از ملک بیند

ذخیره همه فنا خواهد شد آدمی بود در حسرت ها و ملال بر فانی میکند و در جوالی زمان

ناگهان زندان بند اند که چنین خوبی و در جهت کدام است و در خطرات میماند عاقبت

نیست گوا خواهد بود آنکه لوح صور [illegible] نیک می بینی [illegible] چهره و پنهان است لیکن چه چیز فعل او

[illegible] اگر دیدن همه کاینات موجود می آید در لحظه در چشم پوشیدن او

[illegible] [illegible] میکرد [illegible] جا بهم دل که هیچ و در جهت

بیدار [illegible] که نفسه عمر بود می دزدد و اکنون من بیدار شدم

[illegible] اگر آزاده و تقدیر الهی است [illegible] میکنم [illegible] این سلطان

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

حکایت

گفته خاموش گشت و حال او چنان که از گذشته و آینده [illegible] ای درویش محمد

[illegible]

السمانست و خزانه بجها و مجهتها و از عتاب روش هر مطلب بزرگ میوان سبعه

[illegible]

بکمالات و همیشه حق نظر او جلوه گرست و او مید [illegible] بی آید

[illegible]

بحال میماند و دیدیم در واقعه حضرت [illegible] طلب [illegible] عشق [illegible] زاده

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

که [illegible] مذهب سکت برسد و هنکار مطلقا نماند و درین صورت بدن هم نخواهد ماند

و این عین مطلب است ای رحید هنکار چهار صورت دارد اول میگوید که من از مادر و پدر

زاییده ام و این قدر کلان شده ام قسم دوم آنکه میگوید که من لطیفم و از موی

باریک تر و جدا شده ام قسم سوم آنکه میگوید که همه کائنات منم و هیچ چیز غیر من

نیست و چهارم آنکه من و همه کائنات نیستیم این عالی ایم قسم اول هنکار و عقد [illegible]

باید [illegible] است قسم آخر لوازم سکت در [illegible] یعنی این نفس [illegible] درین صورت همه کائنات

[illegible] است اگر گوید که عالم [illegible] چون شون [illegible] گفت که مذهب شون باد [illegible] نیست

شون با [illegible] مذهب [illegible] که میگویند حق در خارج وجود [illegible] عالم

گویم که الفاظ [illegible] که [illegible] در اصطلاح خود در معانی مختلف اطلاق میکنند

شون [illegible] سکت [illegible] و نکبان و [illegible] و برکیه [illegible] آسمان [illegible]

خود [illegible] شون [illegible] گویم که اگار [illegible]

برکیت [illegible] گویم که [illegible] عالم [illegible]

[illegible] گویم که صفت [illegible] و [illegible] صورت [illegible] پرهم [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

گوییم که از هر چه بنظر در آید و بصورت عقل و وهم و خیال مقید گردد از آن

[illegible]

لیکن مراد ما از این نمط عینی و غیریت چنانچه لفظ کثرت و [illegible]

[illegible]

[illegible]

واین مذهب [illegible] ست و طایفه [illegible]

[illegible]

مراد از عالم مجرد [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چنانکه [illegible] بود [illegible] هر چند جای نیستها گوکه این نیز هست و این را در من

در حقیقت بود اگر همه پیر و برادر خوانند [illegible] در حقیقی **حکایتی بشنو میگویم** که

در جون دیپ کوهی است **رکهیشری دیو که تیا** نام در انجا عبادت میکرد واو

دو پسر داشت یکی **برت نام** دوم **بادن نام** بود در سن کلان بود و هم در فضائل

کمالات بمقام معرفت رسیده **بادن** [illegible] او [illegible] فی الجمله از جواب غفلت

بیدار شده بود اما بنور یکمال نرسیده [illegible] احوال [illegible] و صحبت [illegible] جلیل

خود [illegible] لطف

با کهنی رفته [illegible] در [illegible] شد [illegible] **کتابی سود**

[illegible] پسر کلان [illegible] دارد و [illegible]

[illegible] که پدر **گفت** [illegible]

[illegible] پسران [illegible]

از [illegible] نام [illegible]

[illegible] دیگری [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

واگر بحقیقت نظر کنی تو ستایی و نطقی را هیچ بدو نیابی و نسبت نیست این لیتنی ابدا

[illegible]

ای مجید

[illegible]

ای مجید

[illegible]

ای مجید

[illegible]

بوده است بعد از آنکه [illegible] آمد که [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بلند نهای و الهای و بسیار تماشا هی ده کدام است پدر گفت که در جهان ملکی است وسیع

که زمین و آسمان و کوه و دریاها و شهر و بیابان نیز همه و جمله در زیر و آن ملک

راجه‌ایست که بر همه کاینات محیط است و بر همه کار قدرت دارد و وزیری دارد که کارهای

او را سرانجام میدهد و کاری که هیچکس نتواند کرد او میکند و عجب است که آن وزیر هیچ

و هیچ جبر لذت ندارد و هیچ کاری برای خود نمیکند هر چه میکند برای راجه میکند من بر آن شدم

آن ملک کجاست و چه طریق بدست آید و کیفیت کار آن معلوم [illegible] و راجه آن ملک گفت

تا که بدست کوکسیه [illegible] کرده ایم چرا آن راجه [illegible] ملک [illegible] کدام است

پدرم گفت که [illegible] ملک [illegible] است و راجه آن ملک جیو آتمات دو وزیر اول است اچت

و جهان [illegible] ملک و خیالات بدست آورده و از غمها و الهها نجات یافت

[illegible] و وزیر دویم بنت [illegible] آدمی [illegible] سیاه [illegible] عالم [illegible] اند

آن ملک گفت [illegible] چهار حصه [illegible] طریق [illegible] است که از [illegible]

کند دو حصه [illegible] کار [illegible] برای خود اند [illegible] شاستر و دیگر

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و یک حصه بخوانند شیر و یکی برای کارهای دنیوی صرف کند و در اثنا و حصه [illegible]

[illegible]

منکر و وبر می شود و بار آید ربا میدید و او شو بر می کند ای فرزند بدانک آدم و [illegible]

[illegible]

[illegible] برای اوستاد [illegible]

[illegible]

خاطرات ان نوشتیم اما تک [illegible] مختصر [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] روز [illegible] خواهد بود و [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

این سخن گفته بیرون رفت و از سخن او **بلی** آرام حاصل گشت و گفت که هر چه این استاد

گفت در باب دل او سوخته دل لطافت و روشنی تمام روی داد چنانچه چراغ [illegible] بهم [illegible]

آسمان در هوای سرد رت بعد ازان **راجه بلی** در بالاخانه که از بلور ساخته بود نشسته بود و بعبادت

مشغول شد و چند نگاهداران مقرب او که در آنجا می رفتند او را از مراقبه بعد از [illegible] شنیدند [illegible] گرد

تا آنکه از خود بخود [illegible] رفت و چند مدت بهمین طریق که [illegible] بعد ازان که ماه [illegible] فراخ

تمام شد و دل او آرام گرفت چون [illegible] کار [illegible] بی تعلقی [illegible] سابق [illegible] شور

با کار و بار [illegible] **[illegible] که ای [illegible]** [illegible] **راجه بلی** را

از کارهای [illegible] هیچ حکمی از احکام **شاستر** معطل نکند و از

[illegible] **[illegible]** [illegible] کلان **راجه بلی** پسر **[illegible] کشف** [illegible] راجه

[illegible] کلان **[illegible]** [illegible] این حکایت [illegible] هم شنو **برباد** چون

[illegible] کلان [illegible] از [illegible] تمام [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] شود [illegible] هیچ [illegible] همه [illegible] **زمین گشت**

جنگهای عظیم [illegible] **[illegible]** [illegible] از آن [illegible] **[illegible]** عاقبت

الحال من تنها که در زهر ازات ... حلو نیز مه ... بنوا نهم سنا صلاح کا ...

[illegible]

نعش ... رصد ... کعند گرشنا ... بن ... جواب داوند که ...

[illegible]

نعما وکاخانه در حضر شد ... وعظیم بر حواست و شاگف که ...

[illegible]

وانه فی اجلیت و نادانی ور ... بیتحن کعبه ...

[illegible]

همه را استکارست بیرها دا ابن سحبان ... کعبه خاموش ... و در ...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مستغرق گشت و تا پنج هزار سال یک مراقبه کرده و در مدت معهود این ... و نادان و نهال

ملک تو از حکومت نهال دیده و کارهای نیکو کرده‌اند لشتن جیو ... را از سینه بیرون برد بیرهلاد

آنگاه او را از مراقبه بیدار کرده فرموده که تو این بدن بیجا ضعیف کرده و سوز و رفت

گذاشتن بدن نمی‌باید که با جیون مکت راجها حکم کنی و از احوال عالم خبردار باشی

چهار رب و بنی و دیگر ... راج سلطنت کرده بدن را خواهی گذاشت و بدیهه مکت

خواهی شد لشتن این سخن گفته بیرهلاد را ... سلطنت نهاد و ... تر نهیه ... بود

و ... این ... تر نهیه ... فاخته ... مبارک ... راجکی بوده ... راجه ... نشسته ... بود

بیرهلاد ... هرگاه ... اعتراض ... بود جگونه بیدار گشته ... نموده که بیرهلاد

... [illegible] ... و ... سنبا بهم مثال تخم بر باد ...

... [illegible] ... بیدار شدن از استغراق ممکن ... اگر تو

که ... [illegible] ... بحال خود ... ماند ... بدیهه مکت ... خارج

خارج ... [illegible] ... باقی است سنبا ... مشاهده ... چنانکه

... [illegible] ... که ... استغراق ممکن نیست

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

گفت مالا سو بکلوی ایں کتاش مسافر اند [illegible] بر [illegible] ورایحه کول باکم وند

کول [illegible] نماز را [illegible] بر انجام نمود [illegible] برهمه از خانه برآمده بود که [illegible]

که باد خوش [illegible] در آنجا عبور نمود و [illegible] گفت که ای گنج ما حال کجا بودی

سخنان

و جلوه میکرد [illegible] و تعجب میکرد که این خوابی [illegible] بعد از [illegible] همه مردم

او را شنیده [illegible] که این [illegible] او [illegible] باین [illegible] که [illegible]

طعام خورده بودیم و صحبت داشتیم و چند [illegible] که [illegible] بودیم

[illegible] گنگان [illegible]

[illegible] سان [illegible] راجه که [illegible] بهالیت میں

[illegible]

[illegible] مجلس میکند [illegible]

[illegible]

[illegible] از خانه [illegible] آمده [illegible] احمد [illegible]

چنانکه [illegible] گذشت [illegible] عهد [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و بتحقیق دانسته که با ایشان کار ما و بیرم نیست که اطلاع ایشان از بیع التماس کرده بودم

[illegible]

بالکمال معروف نرسی مساعد لا ... کارها ... و ... در ... نبردی و ...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

برای خدا اعداد و نسبتی و منی و تویی و این و آن و ازان من و آن ازان او و از روی نادانی و

غفلت است که معرفت و شناخت برهم حاصل نشده بنابران جاند از گرفتار این دویی و دوگانگی

میگردد بعد از انکه کسی عو گیان و در یافت کامل حاصل گشت زمین و آسمان و آنچه در میان آن

نمایان است همه ظهور خود می بیند و عالم و بر ز جلوه های کمالات مبدا اند حالیست که چون کسی

گیان کامل نصیب شد و تماشا ی هستی مطلق گردید او را هیچ مشکلی پیش نمی آید و در ماندگی و گرفتا

ری ازو بر میخیزد و ای گاده ابنت [illegible] رو باره نیاید دریا بی

که کنار ندارد و از موج دریا آگاه نمان بگذر و بر کنار رسی که کشتی آتم گیان یعنی در یافت ذات مطلق

[illegible] خیانت خبن آتم شاکهات گیان است که کسی به هیچ جبر و بنا نظر نکند

با هیچ جلوه [illegible] اندید و [illegible] جو هر ذات برهم شد و بعد از انکه دل با برهم آشنا شد

از هوا های [illegible] باز ماند و از عیبهای عالم باز رسته گشت و دیگر بار گرفتار محبت عالم گرو او نگردد

ای گاده هنوز گیان کامل نصیب تو نشده که گرفتار وهم و خیال مانده چون گیان تو

بجنبد تو از پیچ و تیم های خلاص گردی و ببینی که چه نحو چرخ کلان بر محیط میگردد و دیگر باشی

همچنان چرخ ظهور کثرت و جلوه مایا بر گرد محیط جنت میگردد و بواسطه من و جنت در گردش می آید

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چون آن منبج جرح کمال همراکسی برکند جرح ارکرد بش بارها تعبیه همچنان کسی من را ازدو دید

[illegible]

و بدست آورد ان دل از خرسند بودن است و ما بجه بلفعاش نظر اوست و رنگ ماهی د

[illegible]

و بده بس از حضور حق ... بباش و صورتهای عالم نظر مکن و خواصه حقیقت بدست بگیر

[illegible]

لشت قصه و حکایت اوداک که در ملک جنوب کوه کلا است که باره زمین سفید ... کافور

[illegible]

و بکنگ مادوبی میر دیجی حبا بحه رحمتی بابع بوار در حب طرف کدر سیه رنگ کاک اشر زوم

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

بو آلوده محسوسات مباش مثل آهوها در خوش گرفتار مشو والا کشته

خواهی شد و مثل فیل بمباشرت شهوت گرفتار مشو والا بسته خواهی شد و مثل پروانه

گرفتار چراغ مشو والا خواهی سوخت و مثل ماهی بخورد گوشت گرفتار مشو والا بشکار

خواهی شد مثل زنبور سیاه گرفتار بوی خوش مشو والا بند خواهی افتاد ای نفس

این حیوانات که هر کدام بلذات محسوس یکی گرفتار شده زند تا که همه محسوسات و

جمیع حواس گرفتاری چگونه رستگاری خواهی یافت ای نفس هر گاه در تو بدم آشنا

گنجایش ندارد تو مثال سوراخ مور که فیل در آن نمیگنجد بخکار خواهی آمد من در تمام

بدن در تشریح یا تفحص کردم چیزی که در آن میان توان گفت و لیکن فکر

دل باید کرد اودالک این سخن گفته بمراقبه مشغول گشت قسم هذا الایام

صید نفس نعلب در آورده دل نورک یعنی خیال کردن دل از باد و ذکر الحق

آنست که پران بای را که مشهور است بزرگی که سکهمنا نام دارد اول

بیبالا می‌کشند و باین سبب جهار باد دیگر که اودان و بیان و پران و

سمان نام دارند از راه رگهایی که متعلق بمواضع آنهاست در رگ سکهمنا

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و اخراج شده و ببالا کشیده میشود و این را بهندی ریچک بدایع میگویند دوم عمل

کنبهک و کنبهک بمعنی کوزه و آن عبارتست از جمع کردن و نگاهداشتن بادهای

بالا کشیده در حلقوم میانه مجمع هر دو نوع زح یعنی برابر میانه دو ابرو و چون

این عمل بعنایت حرارت بحبس است احتمال که در حین عمل از بدن جزوی گسسته شود

ضعف و نقصان بهم میرسانند و این عمل مطلبست که بدن در جمیع اعمال

اشتعال مرکب روح است پس عاقل باید که در حین عمل از بدن خود خبردار بوده

و در تصور سوختن این آتش نه بر بنا و انهکار و صفات مبهمه نیندازد

تا اینها بسوزند و بدن صحیح و سالم بماند سیوم عمل ریچک یعنی بار دیگر در اندرون

آن عبارتست از بار بیرون کردن هر کدام از بادهای بالا کشیده را از جای

خود جدا کرده و هموار نفع اصلی خود بهتر بلکه همه سو یکبار شمرده بلکه هر کدام

ببالای دماغ رسیده که بالا کشیده بود بیرون کنند و این عمل صغیر از دو عمل

سابق است که این بادها در وقت کشیدن میان مکان طبعی خود میکنند

و چون اثر این عمل در آخر بر دو شود میباید که کاسه هم بر روی فلک قرار بود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

که معدن آبحیات است تصور کند و دوم آنکه در عمل کنبهک نمود در شده بود قرار دهد که
ابر شده آبحیات میبارد و چون این تصور بکمال میرسد و مانع بر زر آبحیات میکردد و
این آبحیات از راه سکهمنا بر رگهای دیگر و جمیع اعضا و جوارح میرسد و
با آسنباد بو خبه بارنده میکردد و لیکن تصورات بدل انکه بجای صفات ذمیمه که
بوجه است صفات حمیده ظاهری و باطنی مثل شکیبایی و راستی و تکلم و شیرین و
ملایم و محبت و رضا و تسلیم بظهور می آید و از خواص این عمل اینست که ملک
الموت بو تعالی کاری نمیماند بلکه زیستن و مردن باختیار او میباشد القصه
اودالک این عمل بو بیانی تمام باتمام رسید بسینه زوری و سخت کوشی با
درین عمل رنج نهاده و بیدن او مصر را رسید از دولت این جوگ با
دل او آرام گرفت و دریای سیر گشت و نشسته تصورات حمیده نمود و حاضر
شده او را گفتند که در لوک ما پیاده و چهار ارب و سیصد و دو کرور سال
بنغمهای کوه ما کون نعیم کنند اودالک جواب داد که شما بروید با شما
کاری ندارم و بمراقبه مشغول شد کاهی بعد از روزی و کاهی بعد از ماهی و

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

گاهی بعد از سالی از مراقبه بیدار میگشت بعد از آن بحالی رسید که بمکث بدبهت

نبود سابران لبهای برهم نهاده مهر زبان از هیچ کلام نجنبید و معنی کبهیک جنس نعش

بسبب فهم بود هر که دل او آرام گرفته است او را بکار دنیا کردن و

ناکردن یکسان است و کار کردن او مثل رقاصی هست که رقص میکند

کسی که با دل

هیچکار نکند گویا همه کار میکند و بعکس کار کردن با وجود

کسی در خواب بجای می خند و آزار می یابد خانه عارف از پی تقصی بیانست

مسند رازجه ایبها سرکه نام داشت و او بمقتضای سیاست

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و کسب افعال نا شایسته را بیاد داشت متردد شد روزی درین فکر افتاد که آزرده دلی
این مردم هرچند حیله ها نمایند چون از دست من واقع نشود و باطن مرا که درآن گردد
بهم مبرسد درین اثنا مندب رکه نستر بخانه او آمد و راجه او را بانواع نصایح
گفت که کارهای دنیا دل را پریشان میدارد و شما هر گاه بنوعی توجه گنند
که این برکت از من دور شود مندب جیو دعا قبول شده و خود را به صبر
خود دور کن و این فکر را شعار خود ساز که من کیستم و حال جنت
از فکر کار لسته لوک لسی خواهند رفت تا همین سخن گفته رفت و راجه از
او محبت این فکر در دنیا که در همه جا واپندر جم و همه کائنات
حقیقت موجودات هیچ در مالا جواهر گشته را جمع کرده است و لذت
این فکر گیانی دعا رحمت ای مجید راجه مرکه بتعلق و تلاش خود نمود یافت
دارد حق مرد خواب رفت دنیا و دید حق ممیز شد کاروبار را چگونه
بحکم شتر و سنکرت بی تعلق حاضر شد هم میرشد و نه با کسی لطف و ترحم
داشت و نه قهر و غضب و در زمان او در ملک کابل راجه بود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

برکه نام و مهرو راجه با هم یار بودند و چون در ملک قابل محمود شاه در عهد

... و خراب شدند برجه برکه ... و بیت ...

[illegible]

برکه جواب داد ... مرتبه ... رسید ... ظاهری او ...

... عارف یک لحظه حق را فراموش نمیکند ای محمد مهرو راجه بعد

[illegible]

بیاس و در زمان این مهرو ... حاصل محبت و الفت بود ...

گوشه علیحده اختیار نموده بعبادت مشغول شدند ...

[illegible]

صحبت نیکو ... سعیده ... صحبت ... اثر دارد

راجه جید پرسید صحبت نیک کدام است و صحبت بد کدام است فرمود که

صحبت با روح بی آلایش جسم صحبت نیک است و صحبت ماندن و اشتغال

صحبت بد ای راجه جید با همه و بشت در تعلق روحی شریک ایم بالطبع

مصاحب و اختلاط ماندن بحال لیتی باید بم بشت از بد تعلقی صاحب [illegible] بشت

گشت کسی که از ما و ای لسبه تعلقی است در حالت که متاع دنیا دید خود [illegible]

برو متغیر شد همچنانکه کرکس که در حالت که پخته گوشت مرده را دید خود سو بر روی

کسی که عارف و کنابی شد او را اقسام دهارنا در روح حیوانیه

از [illegible] بهم رسیده وسط دماغ و در میان ابروها [illegible]

[illegible] و در [illegible] و در [illegible] آکاش و در شعاع روح است میباشد

و غیر اشیا در کار نیست و دهارنا که از [illegible] جوک است اول

بم دوم نیم وسیوم آسن چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا

هفتم دهیان هشتم سمادهه و تحصیل مراتب [illegible] که زیاده بر این

متصور نیست در جوک شاستر مذکور است در [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

آنک اول یم است یعنی انتظام کارها و آن ده قسم است اول اهنسا یعنی هیچکس و

نرنجاند نه بقول و نه بفعل و نه بتصور الا بحکم ستیا دوم ستت یعنی سخن راست

[illegible]

ما خلق خدا بموجب حکم ششم شوچ یعنی هرچه کنند موافق [illegible]

نگوید که بحکم هفتم تپا یعنی ریاضت محجوب [illegible] و بر عکس آن

[illegible]

نکار بر بدن اگر بیمار باشد و مشغول آب [illegible] شود و یا آب نیابد بجای

آب خاک بر بدن بمالد این طهارت ظاهری است و طهارت باطنی

[illegible]

دوم ستوکهنه یعنی آرام دل و حیرخ نخوردن در وقت چیزی [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

محبوب و اضطراب نداشتن در تحصیل وصال او سیوم آستک یعنی

اعتقاد داشتن بشاستر خواه موافق عقل باشد خواه مخالف چهارم دان

یعنی چیزی از مال خود بمحتاج دادن بشرطیکه بر طبق شاستر مالک آن

شده باشد پنجم ایشر پوجا یعنی عبادت حقیقی از روی اخلاص باطن که

برباد عجب آلوده نشده باشد ششم سدهانت سروَن یعنی سخن خوب شنیدن

از استادان کامل و بزرگان عاقل هفتم هری یعنی ندامت بر ترک

مامور و ارتکاب منهی هشتم مت یعنی از روی علم شاستر داشتن اگرچه

از دوست نباشد نهم جپ یعنی خواندن اسماء الهی بطریقی که از استاد کامل

شنیده باشد بزبان دل و خواندن حکایات بزرگان هم برابر جپ است در شاستر

دهم هوم یعنی در آتش انداختن حیوانات و نباتات و جمادات بحکم

این هر ده انگ یعنی یم و نیم خصوصیت بجوگ ندارند هر کسی و در همه وقت

اگر بعمل آرند نفع دارند خواه جوگیشر خواه غیر الحاصل شش انگ

باقی مخصوص بجوگ بعمل جوگ اند انگ سیوم آسن یعنی طریق نشستن

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

آن چهارده قسم است که در پیچها مشهور میکنند و یکی بدهم آسن یعنی هر دو قدم

[illegible]

بر دو قدم نو در بر هر دو ران بر نشیند پنجم وندر آسن بر دو پای

[illegible]

بهر دو ران متصلات [illegible]

[illegible]

تا ساعت بزمین نهد و [illegible] حرکت میکند [illegible]

[illegible]

بیراه ایام [illegible] معیّنت [illegible] بیرا ایام [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

نشان و میانه دو شور رتهان بدو طریق است یکی اگر شنواس و پرشواس را

از حرکت باز دارد پورک و کُنبهک و ریچک است و انگار بدر پورک انگه

رگ پنگلا را ایدا که بسوراخ راست بینی متصل است باد درون کشیده پر کند

کُنبهک انگه هر دو سوراخ بسته باد درون کشیده است تا مدت معهود نگهدارد

ریچک انگه باهستگی سر دهد و سوراخ چپ بر بندد این هر سه عمل است و در ابتدا

بدوازده ماترا قرار دهد یک ماترا تلفظ کنجیب درجه و انقط نرسبرنگت

ادا کرده شود بآهستگی و چون ورزش بدوازده ماترا برسد چند روز آنرا

درست کند بعد چند برساند و همچنین بعد چند و بعد چند و زیاده هر قدر که

تواند مگر که حرج نشود و چون این عمل از نهایت چند بگذرد نکیابد بایرا ادا مکرد

که از راه پنگلا بگذارد و بار دیگر بعکس نکند و همچنین عمل کرده است اگر گویند

که باید داشتن باد را از حرکت طبعی چون باشد گوییم حرکتی که در عملی پورک و ریچک

چون شنواس پرشواس طبعی است هر روز و شب بیست و یکهزار و ششصد بار

بطریق استمرار آمد و رفت دارد اجپا گایتری که سالک دیگر نیت نیز همین

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

آن چهارده قسم است که در اینجا مسطور میکرد و یکی بدم آسن یعنی هر دو قدم

[illegible]

هر دو قدم لو و در زیر هر دو ران بر بهش بگذارد و پنجم وندر آسن هر دو پای

[illegible]

هر دو ران [illegible]

[illegible]

تا راس بام زمین [illegible] حرکت میکنند و غیره [illegible]

[illegible]

پدما یام [illegible] بیدان باید معکوس [illegible] پدما یام [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

تبان و میانه دو شور ز تپان بدو طرف لوست یکی انکه شتو اس و بر شوس را
از حرکت باز دارد و پورک و گنهک و ریچک سه کار برد پورک انکه
رگ پنگلا را ابدا که بسوراخ راست بینی متصلست بدرون کشیده بر گنبد
گنهک انکه هر دو سوراخ بسته باد درون کشیده تا مدت معهود نگهدارد
ریچک انکه تا هشتیکی بند دهد و سوراخ چپ به بندد این هرسه عمل در ابتداء
بر دو از ده ماترا قرار دهد یک ماترا نقطه لفظ کنجیب در حد والنط بر سر انگشت
ادا کرده شود نه با هستگی و چون ورزش بیداز ده ماترا برسد چند روز آنرا
درست کند بعد و چند برساند و همچنین بعد چیده ولیت چند و زیاده هرقدر که
تواند ملکه حصول سازد و چون این عملت از شه چند بگذرانند یکبار بابن او ابکرد
که از ذره پنگلا بگذارد و بار دیگر بعکس یکبار و همچنین عمل کرده بشد اگر گویند
که بار داشتن باد از حرکت طبیعی چون باشد گوییم چه کمی که در عمل پورک و ریچک
چون شواس بد سواس طبیعی است هر روز و شب بیست و یکهزار و ششصد بار
بطریق ششم از آمد و رفت دارد اجپا گاینتری که سابق ذکر رفت نیز همین

عدد مصطو باشت اگر غالب جمیع تصور و تصدیق سوخیا اگر وه و دل حوز را

دوزبعی ارزوتب یا هر قدر که تواند همین یک تصور خروج و دخول بران بای

بره و طلوع ... بران بای بود در جای او حرکت به بود

لیبهر ... بود انگشت ... بود و ابان بای بعد حرکت

بره در بره دن بود ... انگشت ... ابن مجموع

بشت ... بشه از بورک وسته از کنهنک ... و

و اگر باضد ... بود بست ...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

تا صد سال و صد هزار سال هم میتواند نگاه داشت نوع سیوم مدرا این

عمل بدو مدرا یعنی بدو کسب بانجام میرسد یکی کهچری مدرا

طریقش آنست که مدر زوی از زبان [illegible] کنند تا بره هم رندهر تواند رسانید

بعد ازان زبان را بالای کام برده یک طرف بینی و چشم و گوش

دهن بر نماید دوم بهوجری مدرا و طریقش آنکه با شبه دستها

هر قدر که تواند میان مقعد [illegible] نگاه دارد [illegible]

بجنب [illegible] نگاه دارد [illegible]

دارد بعد ازان ابان بایی [illegible] پران بایی

نابهی هم [illegible] محکم کند [illegible]

هفت چکر ترتیب یافته یکی آدهار چکر که [illegible]

[illegible] چهار برگ است دوم سوادهشتان چکر جای آن زیر ناف است

بالای آدهار چکر این چکر شش برگ دارد سیوم منی پورک چکر

جای آن بالای ناف است ده برگ دارد چهارم اناهت چکر

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جای آن میان سینه و شکم ثبت و دوازده برگ دارد و پنجم ... دشده

[illegible]

... و اکنون نه اند و هی که ... آبان بای ...

[illegible]

... آورده ... بعد از آن ... آورد ...

[illegible]

... میکند که از ... شده ... جان محبوس

[illegible]

صحیح ... خوان ... مرتب ...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از جمله مکان‌ها نیز وقت دشتیها که در بنا بود که قسم مثلث آن بود که بزرگ

و دری آورد ازین جمله بیان کنیم تا معلوم بود که اناهت شبد در هر پنج اول

مثلث آورد به جهت کوک در عایت حرکت شبد می‌شود و در آخر مثلث از بعد

که از چند بیت حرکت شبه یع میکنو ایی پادشهی هیچ بزرگی در بدن بزرگ سکهنا

نابع [illegible] که اناهت شبد شود جای [illegible] هیچ [illegible] مثلث

بیعلت کنهاکب بیند که جای بید [illegible] مدرا همیابت کنجری بید

که [illegible] هر وقت [illegible] نغمه در کاینات همیابه اناهت باد بی

که زیر شبدت [illegible] خدا میشود انک نجم بید نیا نارت [illegible]

ازین [illegible] هوایی [illegible] از حرکت [illegible]

بیدان بایی [illegible] مرتبه [illegible] اول است که مثلث [illegible]

اکثر محجوبات خود [illegible] طرف [illegible] آنکه میل بکند در [illegible]

الا موافق بیسر [illegible] که [illegible] محجوبات [illegible] آنکه

نه [illegible] انجه [illegible] نظرت نجم

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

لکمال رسیدن علت برانایام و انگشت ششم دهارنات بمعنی کهکهان شکل

و عبارت توجه بمطلب خاص و آن مطلب در اوایل تصور صورت

آن صورت منور [illegible]

[illegible]

که هم ان مدا و بعده مانرا بمعنی توجه خاص و یا یکبار دو صدد

نمیشود ماترا مبتدا و بعد و حصول بمطلب ازین مطلب بر که مختلف نمیشود

انگشت هفتم دهیان بران بای [illegible] است بمعنی فکر کردن [illegible] بالصدد

[illegible]

[illegible] مطلوب [illegible] منقطع شده [illegible]

[illegible] انگه [illegible]

فرق هشت ششم سهرکهات سماده

محض [illegible] بیج جز شناندهمان [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

تردد در کاری که شروع که آیا ثمره خواهد داد یا نه و سیوم حرص و آز و دلها نهاد و شهوت نهاد چهارم

مرتبه [illegible] کشیدن در میان اهل عالم از ترک رسمها و عادتها و متعارف پنجم خلق و خوی بد و تبدن

ششم نظر بغیرت و شان قبیله و قوم خود و نسبتش هفتم معتقد بودن بغیرت و جاه خود که در

ابنای جنس تا آن ممتاز شده تا باشد هشتم معتقد بودن بغیرت و شان آباء و اجداد از جهه نشان

صدق طلب تو است که همه [illegible] محتاج [illegible] ضروری و خوبی

[illegible]

[illegible] نشسته [illegible] که تا

[illegible] تمام

[illegible] واد خانه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکمال رسیدن طالب مرا نایام و انگشت ششم دهان است بمعنی کمالات شاه

و عبارت توجه بمطلب خاص و آن مطلب در اوایل تصور صورت

[illegible]

که با هم ان ... ماترا ... یعنی توجه خاص ... یا یکبار ... صد و ...

نحو ... ماترا مبتدا ... و حصول بمطلب از این طالب بر ... مختلف میشود

انگشت هفتم دهان است یعنی صد کردن بران بای ... با لصد و

[illegible]

... بحرف ... مجم انگه ... کمیان ... و مطلوب

فرق نیست ... انگه تصور ... منفصل ... بر طرف شود ... مطلوب کی

محض سرور است هیچ جز ... ند ... سه کمات ستاده

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

تردد در کاری که شروع که آیا ثمره خواهد داد یا نه و سیوم حرص و آرزو بلند نهادن و شهو نهادن چهارم

شرمندگی کشیدن در میان اهل عالم از ترک رسمها و عادتهای متعارف پنجم حلق و حقیر بودن

ششم نظر بعزت و شان قبیله و قوم خود و نفس هفتم معتقد بودن بعزت و جاه خود که در

ابنای جنس با آن ممتاز شد تا هشتم معتقد بودن بعزت خویشان اباء و اجداد خود [illegible]

صدق طلب تو آنست که همه [illegible] مطلوب [illegible] محتاج [illegible] ضروری [illegible]

[illegible]

چون [illegible] بمقام [illegible] [illegible] کرده

[illegible] نام [illegible] شروع [illegible] قصد او [illegible] بود که تا [illegible] تمام

اسباب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

آبای و اجداد او شهادت اگر بد شنو رسانی زر رنگ اختصار نماید بعد هرب بهیکر نهفته قبول نمیمه نکرده

[illegible]

بعد بعد زوجه [illegible] بهیکر نهفته هم مرو و فرزندی ندار فرزند او و طلاق برو بهیکر نهفته آمده

[illegible]

این بود که قصت [illegible] از ارکان اجداد او بهیکر نهفته بو کیف [illegible]

[illegible]

اجداد او از آسمان [illegible] بر زمین آورد و تفصیل این حکایت در کتاب مهابهارت

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

حصول مطلب حقیقی بعد از فراغ اعمال جوک دست میدهد و این مرتبه
فنا و محو است و اگر بران بای تا نه هزار [illegible] و دو ماترا قید کند پنجم
نام وارد ای رامجید عارف هرچند در ظاهر مشغول بکاری مینماید و لیکن
دل او مثل کوه سمیر از حرکت خلاف است رامجید پرسید که حرکت دل
بچه چیز برطرف میشود لشت فرمود که حرکت چون طبعی دل است بس
برطرف کردن آن دشوار است مشقت عظیم میخواهد آن [illegible]
طریق آسانیکه طریق جوک دارد آن عبارت از قید کردن [illegible]
از [illegible] مشغول شدن آن بمثابه [illegible]
قوت باصره [illegible] و صورت [illegible] محو [illegible] چشم [illegible]
او [illegible] انفصال داده و فاعده او بر منزلت باصره منطبق میکرد
محققان گفته اند که حرکت دل وابسته بحرکت بران بای است اگر [illegible] جوک
بران بای [illegible] رامجید پرسید که بران بای
درتمام بدن جاری و ساری است و پیوسته حرکت میکند [illegible] دل آن

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و طریق قصد کردن سوی بیت‌ها بیت فرمود بشیشی که بزرگان و کاملان

جمیع کائنات ارزانچه دیده نمیشود و در عقل و وهم و خیال در می آید اصلا

[illegible]

چیون مکث [illegible] یا بقصد [illegible] کند هب [illegible]

[illegible]

خوشی دوا خوشی و ادای اعمال صالحه همه سماء ارض سلام [illegible] بر دید

من محروم و مدهیه مکت میشوم رامچند پرسید که اکثر اهل عرفان و جیون مکت

صاحب تصرفات ظاهر هستند و قدرت ارقص با آگاهی و دیال ندارند و سخنان

اهل عیلت ... بشت فرمود که از باب معرفت تعلق با این جهت تا

ندارند و همت بر تصرفات نگماشته اند و نتایج حججی اعمال است بعضی از ایشان لهم

ور ... اعمال ... [illegible] الفاق

[illegible] رامچند پرسید ... جوگیشران ... جوگیشران

بشست فرمود که ... بیران بای است ...

دل بیران بای ... الشان ... است

رامچند پرسید ... جیون مکت ... طرف

[illegible]

کردن ... جیون ... [illegible]

بشست فرمود که ... [illegible] ... است و

... اروپ ... جیون مکت ... جوگین و مومکن ... بگوید

... [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

والا در حقیقت سر و تب نفس بر طرف بشود و شکستن که مقصد رصفات حمیده ۱۵ ب

[illegible]

جهان باش که ترا گویند اینی

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

جون طریق کیان جوک بتو گفتم و لنتین تو شد و میخواهی که طریق کرم جوک را هم

خوب بعهی و رباب حکایتی لطف میکنم از اینکه تو بخوبی بشنو حکایت بهند ناک روزی

در مجلس اندر شه بودیم نارد و کپشران و دیگر هم بودند بعضی دیگر جماعه که عمر در ازروا زند

درمیان آمدن نانک کبیر گفت که مالانی کوه شیر بهشند نام زاغ عمر دارد که مرکز

[illegible]

او را هیچ [illegible] زاغ [illegible] رسیده

چو [illegible] نانت شوق [illegible] بهشند [illegible] آمدم

[illegible] شیر بهشند [illegible] جوک بران ماهی را [illegible]

اقسام [illegible] که [illegible] بودند [illegible] زاغ بهشند [illegible] از وضع او

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زاغ بهشند [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از جمله دبیهائی که خدمت جهاد وجود مبتکر وند هشت زن سرور بودند جیا بجیا جیبی

[illegible]

خدمت دبیها مبتکر وهم و از خدمات ما رضا مسند شدند و مارا دعا گو و نیکو از برکت

[illegible]

[illegible] پرسیدم که آخر در هر [illegible] قایم [illegible] جان آن

[illegible]

خواسته تا بین مه نکو بد خند گفت که بعد از این عالم تو جان دیده ام که همه بوده

درخت بود از مخلوقات دیگر نام و نشانی نبود ما دیگر دیده ام که باز بوده هزار سال

از کوه پیدا بوده و درخت همه خاک سفید بوده آنجا و همه کوه بوده پس و کانی همه در [illegible] خر بوده

پس یکبار دیدم که کوه شنیده همه عالم سوده و کرفته بود و راه آمده [illegible] آب [illegible] و گفت

واگفت ای ستاره شهاب هنوز بود جواب [illegible] بود و حکایت شنیده و گفت چنین

روزی یار و میر [illegible] شنیده [illegible] شمیر [illegible] گفت که شمیر

بلند و طلان [illegible] آفتاب [illegible] هر روز [illegible] المشرق [illegible]

[illegible] شنیده [illegible] خشم گفت که شمیر [illegible]

گفت [illegible] شمیر آفتاب [illegible] و گفت و حال عالم [illegible]

[illegible] که هر طرف آفتاب [illegible] روز بوده و هر طرف [illegible]

کارهای عالم [illegible] بر آمدن شب و روز بوده همه [illegible] تا اگر گفت

[illegible] و دانا و [illegible] گفت [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] گفت [illegible] شنیده [illegible]

گفت [illegible] گفت [illegible]

تا من برکشته بیایم نشنده بسته مانده جشند کفت که وقتی بخاطر دارم که شراب برهمنان

حلال و کمبه ... حرام و فتی چنان بود که زنی با غیر حلال خود صحبت نمیداشت و اورا

[illegible]

دو یار جنک و دهمه خبر خود و بعد بهم دو شکایت جنک و دهمه بنیت که دهمه پدر ستی زن

مهادیو و جنک ... بود و همه دوتا ها از طلبیده و مهادیو ... و شستی کفت که تو

[illegible]

مبدل شد و اعمال آنها مختلف شده و بعد یاد دارم که بالمیک نام ...

[illegible]

کتابها می مذکور بود از خط قوی و فهرست عالی الفاظ و معانی ...

جکه بود ... تا مقتضای حرکات فلک کتابها که مذکور شد ...

لطیف کردند بی آنکه بر حقیقت احوال که شبه اطلاع و رشته باشد بهسند گفت که خبر یاد دارم

که یازده بار بش درخانه وسشت سهه نزول کرده یعنی جنم گرفته رامچند شده و شانزده

درخانه بسد یوجیو نزول نموده کشن گردید و وقتی دیده ام که جهات بش کا اند

بمقتضای اختلاف بر آمدن آفتاب مختلف شده بود و بشسته فرموده که من پرسیدم که

درازی عمر شما و سبب چیست بهسند گفت که معلوم انجم که آنچه می پرسند آنرا اشما از من بهتر

میدانند لیکن طریق بزرگان و استادان است که دانسته چو سبب امتحان از ایشان کردن

می پرسند بر آنچه قبول کردن امر شما لازم است بنا بران میگویم کسی که طمع باشند و اندرد

و هم برشسته با عمر دراز معیوب نه شعب یعنی صفات بد ندارد و آنچنان معرفت شد

و بیوحید خالی نشده ملوث بر دیگر احدی آنکه الا با جنبا زود بس از جمله شغلها که یکی

میسر است بیران جیتا بجز زنده ام این درازی عمر من از آن شغل است لبشته فرموده

من پرسیدم که بیران جیتا چیست و بهسند گفت که در [illegible] آمده است

بیکه بیران یابی و [illegible] آیان یابی [illegible] آفتاب [illegible]

احوال غذای [illegible] می [illegible] غذای [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

می اندازد و طریق شغل آنست که بران بای که دوازده نکت از شور راح شنی

[illegible]

کسی این بادها سو مکان معین و حرکت مضبوط و معزز کرده ۱۵ ست مراد سو می طلیم

[illegible]

در آمید ای کمیار دیگر [illegible] دیده ام و مکبار در بیش

[illegible]

بیست و دو هم ست دل کدشته کو کرد روشنی از دور دیدم در دل من افتاد که

[illegible]

در اوقات دوم [illegible] سا عیبی نشسته و از من برسند که ترا درین گروه خبر و علم [illegible] و عناد

بی نور فقه دست داده و دل هیچ آرام یافته هیچ نرسیده و همه خود نداری و در جواب

گفتم که کسی بود که بیاد و تنها خو کرده است نور فقه و بپرسش نمیباشد و کدام مطلب است که حاصل نمود

بهترین ملکها و شهرها و جاها همان است که در اینجا از غمها و می بینید چون این سو آمدن خود

منور ساخته اید گفتا خاره میپرستم که دیو جا که همه … و تنها داده و وابسته است خجست

سپاه دیو فر نمود که بتن و بدنها و تنها و … بجز اجسام و ارواح دیو مدان دیو است که

اند آنکه او تنها و ندارد و صورت و شکل نه بوده و شناخته و بوده … او صفتی نمیت که

آشنه شده و کیان شدوب است او را بو جا و عبادت کن و … پرستش نمود

هر کس که بشکند مطلب است که اهل عالم صورت بیحد و بر دیگ … و معنی بود بسیار دور

او شده جان و کانان اول مرتبه صورتی … نظر بان میکند تا خاطر … بوا

با جمیع گفتند بعد از آن توجه او سو … بسته از عالم صورت … حقیقی

آشنای می سازند چنانچه مانده شده راه را که منزل با عقاید او … میگویند که منزل نزدیک است

با تصور بند دیگر منزل راه و … گفتند ای تشنه آب و گل در برخ

صندل … و چراغ همه شرائط بو جا و پرستش صورت های … و لوازم عبادت

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

دیوپوجا جنبعی دیگر است آب او آب علم است وگل او گل توحید و برنج آن نور ضلال

صندل او صفای باطن و عود او حرارت عشق و چراغ او روشنی دل و اگر بعضی این دیوا

[illegible]

جنبد و واند بعضی بر آنند که جنبنده و شنونده و گوینده و چشنده و خورنده و مس کننده

بسنده و بخشنده و نقش شده اوست و [illegible] وارد

[illegible]

معرفت [illegible] و نشانه شده [illegible] اوست [illegible]

دیبی [illegible] باشند حقیقه دیوپوجا انتما گفتیم الی [illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

سخن او شنا و دست بسیده و باعث میشود که صبری نمود و در لحظه دیگر آرزوی شنیدن سخن

دیگر بهم میرساند اعتبار ندارد و آرزو از جمله دور کردنیهاست و لذت و آرام یک لحظه جز و

اطفال میخواهند نشسته اگه نور ز نفس بگذری ای ارجمند دل در آید آرزو ز رو می باید

تا کسی اخلاق خود را نیکو نکرده دل او با هر شر آرزو است و آدمی بعد از اینکه ترک کرد اخلاق

خیر دیگر و حقیقت دیگر میشود شناخت کسی که از اکثر [illegible] میکند و از مجد کعب ای او شنا و

مطلبی که مطلق [illegible] بهم شناسد [illegible] در میان خبث [illegible] نفس

[illegible] که از حقیقت شما [illegible] محض [illegible] است شنیده بود که ای محبوب [illegible]

ارجمن [illegible] گشن حقیقت [illegible] سخن او شنا و

[illegible] محمد بن شیده که ارجمن و گشن [illegible] آمد و گشن [illegible]

حکایت شیری گشن و ارجمن دو تا شنیده بود که [illegible]

[illegible] منقول میشود در [illegible]

[illegible] از هلاک ساختن جاندار و آن طول کشند [illegible] انبار میشود

هیچ جانداری نمی میرد و زمین [illegible] آدم و [illegible] که دیگر [illegible]

حکمت الهی دو تا [illegible] کرده عالمی خود هلاک میکنند و زمین [illegible] میشوند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و در بین دنیا بر او مرحم گشته و این عصر ما که لبریز تعصبات است هم وقتی ملول شده بعبادت

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

سنیاس هست که بداند که من و عبادت من و عالم و کارهای عالم همه حق است و از حق جدا نیست

و گیان جوگ
جوگ هست که جمیع ریاضت‌ها که تواند کرد ولی غرض و مطلب مکروه نباشد و نتیجه نخواهد

هست که خود را در ذات برهم فانی سازد ای ارجن مراد و هستی است یکی مطلق و دوم مقید

مطلق یکی است و دوم نیست یعنی او را اول و آخر نیست او اول بی اول و آخر بی آخر است او

شنک و جگر که [illegible]
برهم استها و برهم آتما گویند و مقید [illegible] سنک در یک وقت [illegible]

[illegible] ای ارجن [illegible] اگر [illegible]
برهم [illegible] که شنک و جگر و که او برهم [illegible] صلاح [illegible]

[illegible] برهم آتما [illegible] من متوجه باشی و [illegible] من [illegible]

ای ارجن [illegible]
[illegible] که [illegible] برای من [illegible] و هر چه بخوری [illegible] برای من [illegible]

[illegible] برهم آتما [illegible] طریق [illegible] باشی که [illegible] چون [illegible]

[illegible] ای ارجن [illegible]

[illegible] مکن [illegible] اعمال [illegible]

ای ارجن
که بداند که این اعمال من [illegible] روح [illegible]

[illegible]

اعمال است بگو ای ارجن

نشان دانایی آنست که اگر باد قیامت بوزد و کوه ها به پرواز آید صحبت

او ستاد و حکم شاستر بید فراموش نمیکند. بشنیده فرموده که چون کشن سخن بوتا بیجا رسید ارجن

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اثنان قسم پنجم رجوگن بر تموگن و ستوگن غالب باشد و این هر دو برابر

باشند و این قسم سبب آمدن پیش حیثیت ... اشتغال را مجید و جنگ

و امثال این است قسم ششم اگر رجوگن بر ستوگن و تموگن غالب باشد

و تموگن بر ستوگن شود ... سبب طلب ... کسب و تجارت و

سیاست امثال این است قسم هفتم اگر رجوگن بر ستوگن و تموگن غالب باشد

و تموگن بر ستوگن [illegible] قسم هشتم ... امثال این است

قسم نهم اگر تموگن بر ستوگن و رجوگن غالب باشد و این هر دو برابر

باشند ... قسم ... و ... [illegible] ... ستمبه

امثال این ... قسم ... اگر تموگن بر ستوگن و رجوگن غالب باشد

و ستوگن و رجوگن ... قسم ... [illegible] ... کاه

امثال این ... قسم ... اگر تموگن بر ستوگن و رجوگن

غالب ... رجوگن بر ستوگن ... [illegible]

... را مجید ... [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

معلوم شود که هیچ صبر نمیکند اند و هیچگاه نمیکنند نسبت فرمود که چون

کدورت گوناگون و کلی و بولند است جنین میرود در جهادات و با قوتهای [illegible]

هر دو در ب بیحوقات نه ماه و دل در جهادات عکس [illegible]

این صفت موجود در جهادات حرکت [illegible] بدیک

موقوف بودیست و دل در جهادات نمیکند تا اوان [illegible]

و الفت و کارکردن

حکمت است که حرکت دل وابسته بر طرف [illegible] زد و حرکت کردن دل

امید و باشت فرمود که جهادات موقوف [illegible] کردن باشت

باشت نیز در جهادات [illegible] نفوذ نموده موجود است

که هر گاه جنین میرود راجند پرسید او بیت در جهادات [illegible]

بهشنا موقوف بر [illegible] نسبت و این هر دو در جهادات

موجود نیست راجند گفت از حقیقت کرم جوگ و گیان جوگ که

پیدا است خبر شود و دل اقرار و اطمینان بخشند و باشت تمام دور

فرمود جوگ [illegible] جوگ [illegible] بیان [illegible]

عالم در راه [illegible] البحاب [illegible] از فعل [illegible]

[illegible] گیان جوگ [illegible] جوگ [illegible]

سالکان [illegible] او دان هر دو طریق را موجود کرده اند [illegible] مرام موجب حال [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چورلا نام دختر راجه ملک سورته در بی و زینت بکمال محبت و اخلاص و رضا جویی زن و شوهر

ایام جوانی بکامرانی بحوصله و عیش و طرب گذرانیدند چون دیدند که آفتاب جوانی و عمر مایل

بزوال کرده و بهر چیز و رو بسیار و بکمی آورده الا حرص و آرزو هر دو با هم گفتند که چون کار دنیای

جهان ممکن است نه همه مذرو باید کاری بکنیم که غم لوک و پرلوک دور شود بنابران ملک را به

مطارحه بسپید اشت شخر اشتغال نمودند و اکثر کارها که شیمه پیوسته بنیهان در روشنان و بنهنان

هر وقت مینمودند آخر چورلا بمقتضای خطرت عالی بیرراجه مشبعت کرده پیش از وی بمرتبه رسید

چون بالی او بنور معرفت منور گشت و صفا و لطافت بهم رسیده خوشحالی و شگفتگی باطن

وی ظاهر و منور گشت و مانگی ایام جوانی بدیدن او نمایان گردید راجه از وی با حال دیده

گفت که ترا از سر نو جوان و صاحب جمال می بینم سبب چیست چورلا گفت که بحقیقت کاینات مطلع

شده ام و دانستم که همه عالم و هم و خیالست و از یافت حقیقت آن و بهره مند گشتم و بدنها

و دنیا اصلا دلبستگی ندارم و خود را چنان می بینم که صاحب تمام کاینات منم و الحال

بارش و هیچ فرشته حاجت نمانده است از همه پیوسته خوشحالم و خوشحالی باطن در ظاهر

سر خوبی و جمال چون بار آورده راجه از وی بعجب گفت که عجب طفلانه حرف میزند از

ز لقمان عقاب جهالات همی در تو جلوه داده که ایشقم کعمکو از تو سر می زند چگونه تواند بود که

کسی در میان خویشان باشد و همت از روش حرص و آرزو کوتاه داشته باشد این سخنان گفته و

[illegible]

این سبب که کی ثابت تا اندک توجه با کاهش و با نال بسو اند رفت زاهد نرسیده که بیماری

های جوارح بهم پیوسته و صاحب جوب به چگونه عارض میشود نشسته غم و مکه سیماری بوده قیم

[illegible]

بیحیثیت و حصلت شهوت پرستی صاحب اکرمی و نکرو دی مواجده مسکینه و بیمار میشود و غم و

نیز نابت بیم خوردن طعام موافق بهضم رسیده کسیکه اطلاع بر حالی نداشته باشد و در میان هم

[illegible]

و معالجه بیماری تا مقابل به هر بیم و بیسیم اعمیه خوردن ... و ... بیم خوردن

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

دعاها و ظاهر است که هر ترتیب و ترکیب حرفها و کلمات اثری و خاصیتی دارد که هرگاه

بغیری بآن زره می باید آن اثر و خاصیت نمی نماید و خاصیت و دعا بر دو قسم است

یکی بواسطه حاجتی بجهه دفع هر بیماری دعای مخصوص قرار داده اند مثلا چون

دفع بوجها که از بربها منقول است و دوم بواسطه یعنی بسبب خواندن دعاها

دل صفا و قوت بهم میرسانند و از قوت دل طبیعت قوت میگیرد و دو بیماری دفع

میکنند که نسبت نمیبود که حقیقت آدم بیاود را نیز بهتو کف الحال میخوانیم

بعضی از خواند جوک که بگمند یعنی تعلق دارد بیان کنیم ای رنجیده چون عامل گشته

[illegible]

گشته باشند و دو گیری بطلب نیتک در ازای یکماه و ازده و با آب عشق و بانل

دور ود اوردن بر دل معنی اراده بیک بطلب پو یاد انستان اگر و ذهب اند میخوانند

الغیب بحاب بگشته حرکت باین الاغ بیا سی بهنه از ازای که بدارد کی انگشت

بعضی که رسیده رنجید اراض میشنیم بگه جو بدن و جو بگیر نیح از اینجا و بدنه می

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از ثمرات جوک اشنان شده و مهمان شده است یعنی هدف خوردن شدن و

کلان شدن بعد هاشد که اینها چگونه و تب و بد بسته و شیر بود که چنانکه بالکسی لطف

[illegible]

بسیاری وارد زیر نو اکثات و احداث بغیر مشوانند کرد و این بار او شده بلکه

برنشده را انک میتو و چورلا بهمین تصرف می برید و تا کانش و تابالی

[illegible]

مشکونه را مجند برسند را جه شکیبیج چرا با بنا و چورلا [illegible]

وجنبعت بو تفهمند بسته شیر بود که وعده ارشاد و طریقی است مقرر [illegible]

[illegible]

کم کرده بود و در جنت و جو می ان سعی شود و درس اشاعیره جنبامن

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

و صفت او آنست که پیش هر کس تا هر چه خواهد از و بیابد مجلس طالب حق نیز می‌شوند

میروند و سخن حق از و میشنوند و سخن غیر حرف و صوتست و حق نه حرفست و نه صوت پس طالب

برای شنیدن سخن میروند و از برکت آن سخن حق الوهی می‌یابد چنانچه بقول سنگبیچ جوگی اهل یمن

بالفعل القصه سنگبیچ اگرچه پادشاه جورلا کیناد شد اما از صحبت بیک تصرفی از او ضایع

خود و سیما بهر شد و رواج سلطنت و مناصب از هر طرف جمع و دست و موال خود بود

بقصر او که حسبت منتسک بود و گاهی بزیارت مکانهای متبرکه میرفت و گاهی چند روز منفصل

[illegible]

سن بیرون میرود و در صحبت همین کار دیده از جلوه بیرا انجام بده تو هیچ کس که از عدلیه و لطف

حسن سلوک تو خلق خدا از رضی و خوشحال شده چون شب در آمد تا اگر جورلا سیجواه او بوجه

او را در خواب که پاینه نه برفت و سلطنت و رواج کم کرد و درویشان بیابان کوه فتی و بدره

بگو مسند نشسته و در آنجا آیینهای دوان وعبادتخانه های خراب شده و نقد فوت داده

گوشه برای بودن خویش نزدیک شاخ و برگ درختان ساخته بعبادت مشغول گشته بود

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

چون بیدار گشت جای راجه سوخاپلی دیده و بکر گردید و بجانب اگاستی بربید و از

دید که تنها راه میرود و دانست که فی صد بیابان اسپ برگشته و در فکر سرانجام کار دوبار

[illegible]

بمساو سخن ... راجه ... برهمن ... دیده تواضع نمود و پرسش احوال

او کرد و گفت که امروز ... خاطر شده که ... شما بزرگی در ینجا آمده

[illegible]

... نگاه ... از ... دید که ...

آن اپسرای اندر ... در آب در آمده قوت شهوت ... در حرکت در آمده و نطفه ...

[illegible]

... که ... شهوت و غضب ... کاری ...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

اگر و حق قائل شده باشد هرگز لطرف این صفات متوجه نمیشود و برهمن برسد که الحال اگر گوید

شما کشیده و رنجی ایذ وجه نام دارید سنکهیج گفت که شما دیونا و کبانها ایذ احوال من

از شما نهان و پوشیده نیست لیکن چون پرسیدید اجابت میکنم من راجه سنکهیج راجه

ملک مالوه ام چون عالم بوزیکر زر آمد و رخت و رنعت و آرزو هم را کشید

باینجا آمدم و انواع ریاضت میکشم که بار دیگر تخت نعل نیابکنم و چند دو درین

تا حال بهره نبرده و دلم ازان نیامد برهمن گفت که مطلب اصلی حصول کیان و حضور

[illegible]

کرده شده بشما درین بیابان آمده و وقت خود را ضایع کردم الحال

و هر اینها غفلت و با چرا ای من بر دو شما او شما و شنیده بمن شده کرده و شما هر چه بیشتر بجا بیل

نهایت برده حرارت دیکنید برهمن گفت اگر شما سو بمن اعتقاد دارید باشد یک سخن

مفید است اگر اعتقاد درست باشد سنکهیج گفت الحمد للعالمین که خود شنید نفع بخواهد کرد

اگر کسی هزار جشم و دست داشته باشد و در بارها بیچ بخواهد و بدو بار دو بسیار عاملی بخواند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

سنکهیبج گفت که شما اگر اعتماد دارم که هرچه از شما بشنوم بدلیل قبول خواهم کرد

برهمن گفت چنانچه سخن بید درهر کسی که بشنود و قبول میکند خواه و بعمل آورد و بگوید و خواهد بگوید

[illegible]

چنانچه مهره جنبامن خود و خود بین را اعتماد او از روی طالع و بزرگ مطلب فهمی

شی خود دریافت که مهره جنبامن خواند بود و او ... بگرفت بجد از عجبی مهره

[illegible]

دولت و حکمت ... راجه سنکهیبج گفت که حکایت حالت جنبامن بگو چرا بمن گفته

برهمن گفت که حکایت جنبامن شما اید جنبامن که مرد و ... بدست آمده

[illegible]

بیابان اندرم چه ماند که خدا ... برهمن گفت هرگاه میگویی من را ... اند

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

سه چیز همراه خود داری که نگذاشته یکی من و دویم راج و سیوم گذاشتن بس همه را

نگذاشته و نیز راج و دولت را تو خود بوده آنچه تو بوده ای او را نگذاشته که میگوئی

من راج سوز سخن جوبا چنان اثر کرد که فرع و عضا و رگ ها را تو خیب گفت که

بیابان هیچ هیم میکند رحم ملکه بدان هیچ هیم برسمن گفت تا جب و بشنا بعد بحث خواهش کتاب

بدن ناچار خود آمد بدن که انتن اجر نفع دارد و سنکهیه هیچ گفت که آن اشتی که هیچ و چون بشنا

بسوزد که رسیدست برسمی جواب داد که آن آتش فکر کردن حقیقت برهم آتما است

[illegible]

که الی بعنی اصطلاح خوب است چرا که کارن مع قسم بعیده هزار و [illegible]

هزار و هم موجود است و چیز که موجود نیست خالی و ابسیکی نیست سنکهیه هیچ گفت که عالم

چرا کارن هزار دو بسنا جواب است کسینه اوست اگر گوید که بربشا هیم وجود و هزار

گوئیم که بید گفته ه بسنا حق است و حق موجود است لیکن آفرینده او موجود است

برسقاه که چه او موجود است بسمن گفت که حق یعنی تحقیقت و صفت هزار که

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

آدم خویش نوویس باید دانست که حق تنهاست خود موجود است و ماسوای هیچ خبری نیست که

سنکهیه گفت که الحال من حقیقت سه فهمیده ام مرا هیچ خبر بیرون از من نمی ماند

[illegible]

قبول نمود و به الحال [illegible] در [illegible] شد [illegible]

بعد ازان جنک گفت که من [illegible] نارد [illegible] پرسیدم [illegible] سنکهیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

زنان و شوهر بردارم به بهانه از و جهت بیرون رفت و آخر روز نزد [illegible]

آمده خود سو ملول شود و گفت که من همین ساعت از [illegible] می آیم و [illegible]

در میان ابر دیدم لباس نیلی پوشیده او نو انضج کردم و لطف توجه به بلو گفتم

که امر [illegible] لباس [illegible] پوشیده اید او آزرده شده جز الغرض کرده است

که تو هرست زن نوی چرا ام که این [illegible] قسم تفریحی کرده با من در جهور

او بنا وان و بینیان چگونه خواهم رفت [illegible] و خواهم شد و [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] بعد [illegible] آمد [illegible]

[illegible] کردند [illegible] شد [illegible]

[illegible] گفت که هرگاه [illegible] زن [illegible] نکاح [illegible]

[illegible] گفت که این قصه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] خوب [illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

ماه تاوان بود و مهتاب بکمال روشنی عقد بسته بندیم و کلها دو شنبه و جواهر آید در

از کوه برچیده جمع کردند چون شب بر فلک نشسته هر دو غلبه کردند و دو بوجا بجا آورند

[illegible]

و عقد بدر ... [illegible] ... ها در آنجا ... [illegible] عقد

خوب ... [illegible] ... جهت ... [illegible] ... که

[illegible]

و گفت که ... [illegible] ... کروی ... [illegible]

... [illegible] ... گفت که چون در میان ... [illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مصالح راجه ملاحظه نمود و رخصت داد و روانه ملک خود شد چون نزدیک شهر رسیدند جو را همه لشکر

همراه گرفته باستقبال برآمد و راجه با هر دو لشکر و خاصان ... گردیده ... بزرگان ...

کرده به بهره منگ کردید بنشسته گفت ای راجه صیادی بود و آهوی ... تیر زده

تیرش خوب کارگر نشد و آهوی زخمی گریخت صیاد در تعقب افتاد و اتفاقا بجنگله حرد ...

... رسانید ... آهوی ... کشته ...

... گفت ... کاینات ... جاگرت ...

[illegible]

... که ... بود ... تمام

... چون راجه ... بعد ... رسیده ... کرده

... بسلام ... ملک ... طلب ... بسته

... خدمت ... ای راجه ... اگر ... کنید ...

در آنکه ... که ... اگر ... کشته ...

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

در دریا که بیرون و درون او دریا است ای عزیز تا عنایت الهی دستگیری نفرماید

هیچ کس به مرشد کامل بدست نمی آید او استاد و کامل مکمل کسی است که وسیله

[illegible]

که صحبت بزرگان حیات دل [illegible] و تا ابد الآباد [illegible] رساند و خدای [illegible]

میکند و کسی که طلب نزد ای عزیز حصول معرفت حقیقت به صحبت [illegible]

[illegible]

[illegible] ای عزیز طالب حق را آن [illegible] باید که کسی [illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

از ... ای ... گر کار ... [illegible] ... باشی ... و رحمل عقل از حساب باشی ... تو خبر دهی

او عقل است گر روز شی حد ... اندیشه کار نیست و کمی کمال باشی ... ای عزیز چون مرکب

عنصری فنا پذیرد تا در ... بود که روح مرد و ضایع شد مثل کسی که طرب را از نوا

نکند و بداند که همه ضایع است ای عزیز بود و نابود عالم از حرکت و سکون است

چون دل حرکت بکند عالم پدید آید و چون ساکن شود عالم ناپدید گردد چنانکه هرگاه

چشم تا بر کنی عالم ... طول و عرض در نظر در می آید چون چشم بهم زنی همه ناپدید میشود

نمی بینی که در عالم خواب خبرها دیده می شود که اصل وجود خارجی ندارد و ... دیدن

آنها هیچ ... الا خیال نیست و چون عالم ... عالم خواب ... همه

خیال است لازم آید که ... شود و عالم ... هیچ ... الا خیال نیست ای عزیز

تصور ... عالم که ... که حجاب است حقیقت ... ما ... که

... و ... نیست حق با عالم ... الا ...

انگشتری ... طلا است و ... انگشتری ... طلا دید

... ای عزیز ... میکرد

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

مثل آتش که از باد روشن شود [illegible]

همه حق است و عجب ارو ... خبر رو اگر ... را ... مرکب ... زیاد ... [illegible]

اگر ... غالب ... کند از ... دو وقت لب ... او ... [illegible]

... او را ... صفا و آزر ... که ... العین ... [illegible]

... علی ... نبود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

تو بجای پدر چه کردی خیر

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri

CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri



CC-0 No Rights Reserved. Digitized by eGangotri